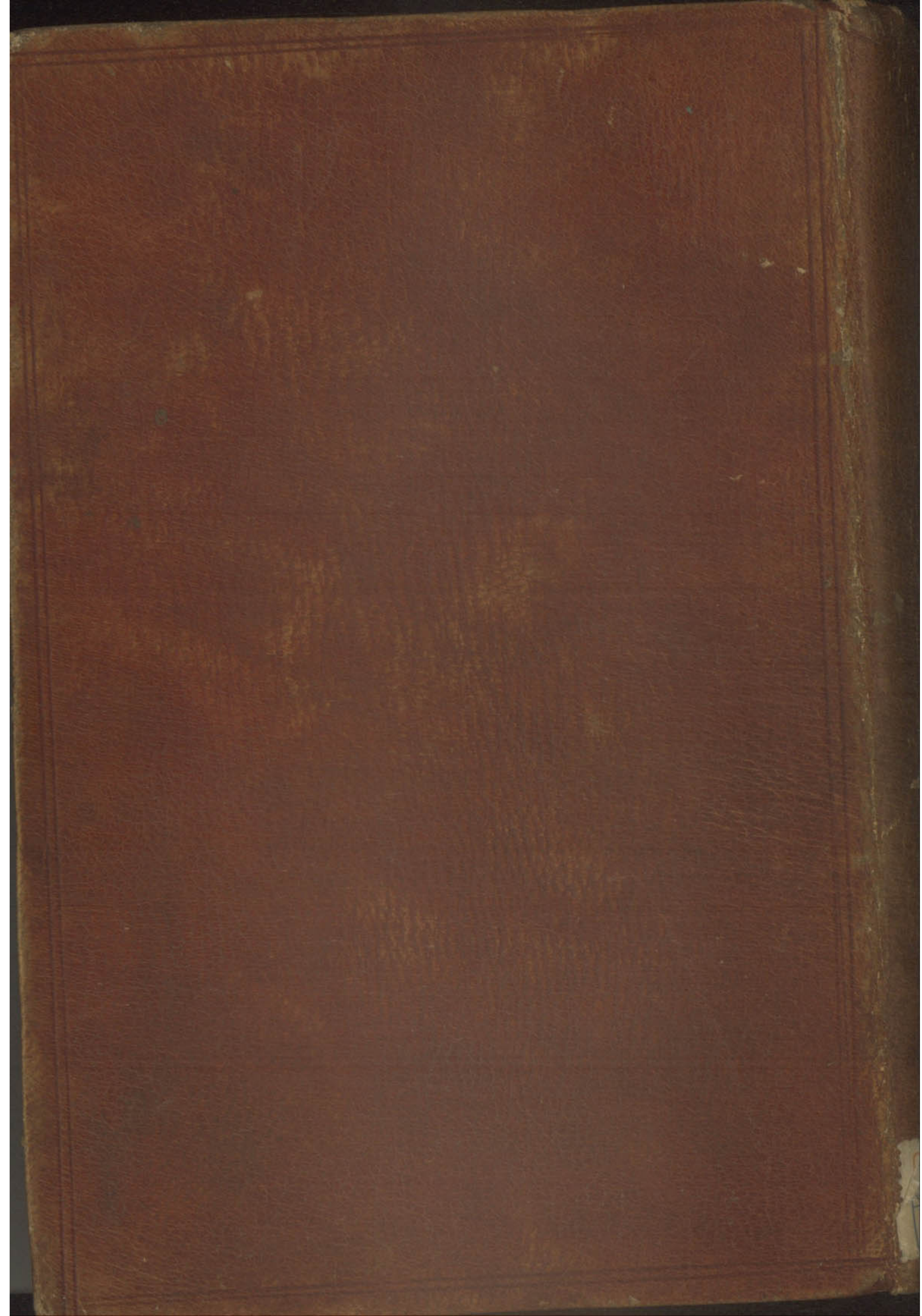
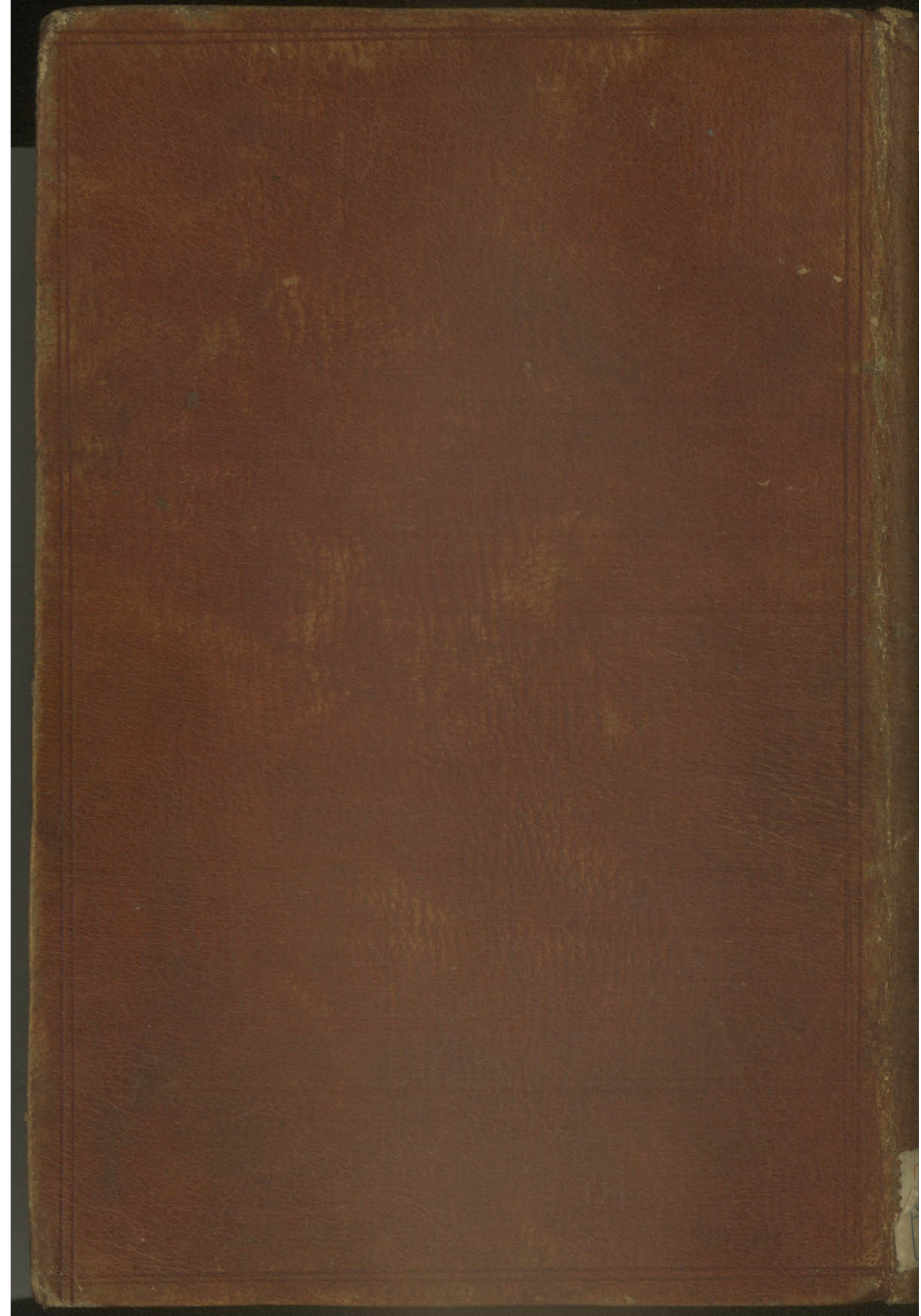




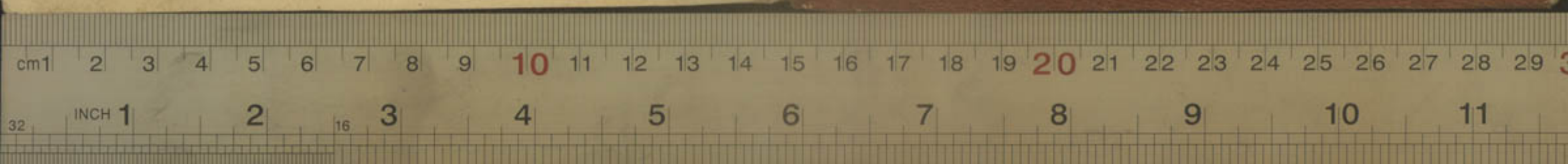


شرح مثنوی للحکیم الفاضل
جناب حاجی ملا هادی
سبزواری

شرح مثنوی سبزواری









شرح مثنوی حکیم الافاضل
جناب حاجی ملا هادی
سبزواری

شرح مثنوی سبزواری





١

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من تجلى ذاته بذاته على ذاته المبرأة عن السمات وبصفاته
واسمائه فى صور الاسماء والصفات من الصور العلميات والاعيان الثابتات
الكامنة فى الاسماء والصفات كمون الشجرة فى النواة: وتجلى بفعله على
الجواهر المفارقات من العقول القادسات والنفوس الزاكيات وعلى الجواهر
البرزخيات من المثل المعلقات وعلى الجواهر المقارنات من القوى والطبايع
والاجسام المتجددات المتصرمات والسيالات الدائرات ونشكرك يا
من اشرق بعد ختم القوس النزولى على القسى الصاعدات من الجماد والنبات
والحيوانات فعلى ما سلف انعطف وعلى ما ابتدع ارتجع وعلى ما افتتح
اختتم سيما على القوس الاكمل الاتم والصراط الاوسع الاتم صراط الكامل من
بنى ادم وهو اسمك الاعظم سيما المجلى المكرم المقدس المقدم محمد سيد
العرب والعجم صلى الله عليه واله واصحابه المتادبين بادابه وسلم
وبارك وتحنن وترحم اذ ان هذا القران يهدى للتى هى اقوم فيقول وبعد ح
الفقير الى الله البارى الهادى بن المهدى الخراسانى السبزوارى تغمدهما الله
بجلابيب رحمته ولاحظهما بعين هدايته: هذا شرح كالمترع المحتوى
والمشرع المرتوى للكتاب العظيم والاسلوب الحكيم المثنوى المعنوى لا بل
للتفسير المنظوم والسر المكتوم اذ كله كما ترى بيان للايات البينات

وتبيان

١

وتبيان للسنن النبويات وقبسات من نور القران اللامع وجذوات من شعاع
مصباحه الساطع وهو بحسب الاقتباس من خزائن القران فيه كل الحكمة العتيقة
وكله الحكمة الانيقة ولله در ناظمه حيث جمع بين الشريعة والطريقة و
الحقيقة كما حاز العقل النقاد والفكرة العميقة والطبع الوقاد واستقامة
السليقة ذى الايد والابصار والالهام والانوار ان ذكر الفضل والكمال
فهو صدر الافاضل وان جئ بمقامات اهل العرفان والحال فهو شيخ الاماثل
وانى دعيت الى شرح الدفتر الرابع قبل هذا بعشرين سنة تقريبا الدافع
سنح فاجبت ما اقترح فشرحت الرابع ولم اكن اطالع هذا الكتاب المستطاب
قبل بالتفصيل ولم اعثر على شرح لم ذى بيان وتكميل فصادفته حريا
بالبيانات لكونه مشحونا بالمعضلات من حيث اشتماله على الحكم الالهية
الشامخة المبنى والاسرار المتناهية الارفع الاسنى والاغلاق من جهة
اللفظ والمعنى بحيث اظن ان اكثر ناظريه ممن يدعى انه تاليه لم يقرأه
على وجهه ولم يطلع على ما هو فيه وما يوهم انه يقرئه ويدريه ان
النظم لكل ذى ذوق حظ فيه وان لم يفهم مبانيه وان لبعض سهما
وحصة ما فيه من الحكاية والقصة وانه لو ان فهم ما فى الورقة صعب
عسير فتقليب الورقة سهل يسير وكان ابناء الحقيقة يستدعون
منى ذلك الزمان الطويل التتميم لما حررت والتكميل فتصديت جذعا
للشرح والايضاح ليرتاح المرتاحون حق الارتياح ويبتهج المستامون اغبط
الابتهاج فاشرت الى حكمه واسراره بقدر ما بالمقام يليق و
له الاسماع تطيق واوضحت لغاته العربية والفارسية و

۲ بعض محسناته البديعية كل ذلك بتوفيق الله تعالى و
تاييده وتعليمه وتسديده انه خير موفق
و معين

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المولوی قدس الله نفسه وروح رمسه وهو فقه الاكبر فقه در لغت
فهم است و در صدر اسلام تكلم در اصول عقايد وتعمق در معارف
مبدء ومعاد را فقه میكفتند تا انكه نزد متاخرين ازمتشرعين
حقيقت شد در علم باحكام شرعيه كه مستنبط شود از ادلهٔ تفصيليه
ومتكلمين علم كلام وعلم اصول دين را فقه اكبر كويند وتعريف
كنند او را بعلم بعقايد دينيه كه مكتسب شود از ادلهٔ يقينيه و
معلوم است كه هركاه علم اصول دين فقه اكبر باشد اين مقالات
مولوی كه اصول اصول دين وعلم تاويل است وجوه روح انهاست
واكوم خلايق براى اكرم احباء خود جناب امير المومنين على عم بدعا
خواست كه اللهم فقهه فی الدين وعلمه التاويل چكونه فقه اكبر
نباشد وشرع الله الازهر چه شريعت عين علم طريقت وعلم
حقيقت است واين مقالات در علم طريقت وحقيقت است
پس عين شرع هست وازهر از زهر نه هود است اى تلألؤ وازينجا ست

۲ الجمعة
حديث اكثروا الصلوة على فی الليلة الغراء واليوم الازهر اى ليلة
ويوم ها ودر اظهر وازهر جناس مضارع هست وهردو لفظ صفت
مضاف بجلاله اند مثل نوره اه اقتباس از ايهٔ نور است ومشكوة
اينجا طريقت ومصباح حقيقت است يالفظ ومعنى الاصباح
الصبح ومنه فالق الاصباح وقول امرء القيس الا ايها الليل الطويل
الا انجلى بصبح وما الاصباح منك بامثل وهو جنان الجنان
مفتوح الجيم القلب والروح ومكسورها جمع الجنة وهر يك
در هر يك جايز است يعنى جنات روح يا روح جنات از باب
محتمل الوجهين كه در بديع توجيه كويند بود ذو الفنون جمع
فن اى ذو نعم متفننه وفی بعض النسخ العيون والاغصان
جمع معرف باللام مفيد العموم ومراد كثرت اشجار وثمار است
زيرا كه چنانكه كمال بستان بكثرت اشجار است كمال اشجار بكثرت
اغصان است پس دلالت بر كثرت ثمار واشجار دارد سلسبيل
شراب كوارا ولذيذ وچشمه ايست در بهشت وبا سبيل جناس
غير تام دارد مقيل منام الابرار اه درين فقرتين ترصيع
است وهو كنيل مصر يعنى اين دفاتر در صفا بينى نكى بالذات
وبودن قابل بودن بالتبع كنيل اه بلى ايسها احكام وجود نقد
الوجود فی كل بحسبه وسالت اودية بقدرها وكشاف القرآن
چنانكه شخص متدبر درين دفاتر مى بيند كه همه مضامين كتاب و
سنت است وسعة الارزاق حمل از باب زيد عدل هست يا مصدر

بمعنی اسم فاعل است وهم چنین تطبیب سفرة جمع سافر یعنی کاتبین
اسفار حکمت دینیه واصلش کشف است من قولهم سفرت المرءة
اذا کشفت عن وجهها ومراد نویسند کان این حکم متعالیه است
بر صحایف قلوب منشرحه بررة جمع بار فاعل البر بمعنی نیک فعل
متعدی است نازل منزلهٔ لازم یا مفعول محذوف است یعنی ما نعند
مس الذی شیاطین انس وجن را پس ان کلا یمسه مفعول نیست بلکه
حذف جار از ان بفتح همزه مطرد است ای کلان یعنی ما نعند بعلت
اینکه نرسند او را مکر پاکان ومجردان از اخلاق رذیله واعمال باطله
تنزیل من اه قال نعم اتقوا الله یعلمکم الله وقال ابو یزید اخذتم
علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت یرصده
دیر قبله معنی این دو لفظ متقاربست الغدیر القطعة من الماء
یغادرها السیل فقره از باب تمثیل است چه القابی که مذکور
نشده اعظم از بحر خضم است چنانکه جمعی از مفسرین قول حق تعالی
الرحمن علی العرش استوی را تمثیل تصویر عظمت وسلطنت
باری تعالی کرفته اند بی انکه تختی وجلوسی بود والحبتر دلیلی
البیدر بفتح باء موحده وسکون مثناة تحتانیه وفتح دال مهمله
وبراء مهمله اخر الکبیر یعنی دانه دلالت میکند بر خرمن بودن
از جودت وردائت چه انموذجی است از ان وغرر المقالات
اضافه صفت بموصوف است وغرر جمع اغر است بمعنی ابیض از
غره بمعنی بیاض وجبراست استعاره شده هست برای نورانیت

ووضوح دلالت کلمات واز این قبیل است حدیث امتی الغر المحجلون
چه استعاره شده هست بیاض برای صفا که اثر وضو باشد در
رو ودست وپاها ودرر الدلالات اضافه از باب اضافه
لجین الماء است وپوشیده نیست توضیع در اینجا و در ما بعد
رواؤها بضم المهمله والمد المنظر الحسن وبالفتح والمد الماء الکثیر الذی
یروی وبالکسر والمد الحبل الذی یشد به المتاع علی البعیر والمقصود
من القائها الرواء اشتهار نسب ذلک الممدوح العظیم وعلوه
الحسب ما یعده الانسان من مفاخر ابائه وهو ماخوذ من الحساب
ولکثرة مفاخر ذلک العظیم کان لفظ النجوم شدید المناسبة الفناء
بکسر الفاء المتسع امام الدار الوفود جمع الوافد ای القادم والوارد
العفاة جمع العافی ای الضیف وکل طالب رزق اوفضل وهاتان
الفقرتان من قبیل ذی القافیتین فی الشعر ذر بذال معجمه وراء
مهمله طلع السکت النظار الغیب الحضار این چهار بصیغه جمع
بوزن رکع جمع راکع وتجار جمع تاجر یعنی ساکتند بزبان ومتصرفند
بنظر چه مظهر علم وقدرت هر دو اند وغایبند بمعنی وحاضرند
بصورت یا با حقند بباطن وبا خلقند بظاهر چه جامعند میان
وحدت وکثرت وخلوت وانجمن ونیستند وهستند الملوک
تحت الاطمار جمع طمر بالکسر جامه کهنه پادشاهانند زیر کهنه دلق
کرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم صد چو جم خفته بدر یوزه
کوی بود رما قال المولوی قدس سره بشنو از نی اه عارف محقق که بحسب

مخدومی عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی را بر همین دو بیت اول مثنوی
معنوی شرحیست منظوم و منثور و بذکر برخی از آن اقتصار میکنیم
توضیحا لهذا الشرح و هو هذا نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از
خود و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبت تمام است اما
از روی اسم زیرا که این کلمه در بعض مواضع بمعنی نفی استعمال میشود
و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و بعدمیت اصلی خود باز
گشته و اما از روی ذات زیرا که هم چنانکه نی از خود تهی گشته و هر چه
از روی صورت بوی مضافست از نغمات فی الحقیقه از صاحب
وی است نه از وی هم چنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود
خود خالی شده اند و هر چه بدیشان منسوبست افعال و اخلاق
و اوصاف حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است
و ایشان را مظهر بیش نیست نظم کیست نی آنکس که گوید
دم بدم من نیم جز موج دریای قدم از وجود خود چو نی گشتم
تهی نیست از غیر خدا یم آگهی فانی از خویشم من و باقی بحق شد
لباس هستیم یکباره شق ارمیدم با حق و از خود رمید ای دم هم
بیرون که حق در من دمید ما لب دمساز خویشم گشته جفت
می نیارم بر لب الا آنچه گفت یا بدان با آنکه کلام حق ظهور خواه
فرقان خواه انجیل و زبور رقص چرخ و انجم از ساز من است
قدسیان را سجده از من است هر که دور افتاد از بخت نژند
میکنم آگاهش از بانگ بلند وانکه از رمزش نزدیکان نشست

مراد از نی

مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق نفخت فیه من روحی و قل الروح
من امر ربی است چه روح قدسی از عالم امر و مجردات بلکه نخبه عالم امر است
و بدن طبیعی از عالم خلق و عناصر و صفوه عنصریاتست و بودن روح قدسی
در نشات سابقه مدلول کلام حق و اهل حق است تصریحا و تلمیحا و
تلویحا بلکه اتفاقی است اما کلام حق و اهل شرع بر متتبعین
کتاب و سنت پوشیده نیست و اما کلام عرفا نیز مشحون است
حتی آنکه عارف را عارف گویند که معرفت اخیر ادراکی است که در
میانه ذهولی متخلل شده باشد و روح آدمی عالم بود بعالمیت
حق و چون باین عالم آمد و همنشین طبیعت شد ذاهل شد و چون
بعنایت حق تعالی اصلاح عقل کرد و بحرارت عشق نضج یافت
و از جزئیات بقلب رو بتافت و قرب بحق پیدا کرد باز بتعلیم حق
عالم شد بمدلول اتقوا الله یعلمکم الله و اما حکما پس از اشراقیون
معروفست که بسبق ارواح قائلند حتی آنکه بعضیشان افلاک
قدم نفوس ناطقه را نسبت داده اند و حدوث تعلقش را
ولی نه چنین است که اشراقیون بنحو کثرت و نفسانیت بسبق
قائل نیستند بلکه بنحو وحدت عقلیه کلیه قائلند که کینونت
سابقه عقول کینونت سابقه نفوس است و کینونت
حقیقت کینونت رقیقه است چه تفاوت در مفهوم
مشکک است بکمال و نقص نه بتباین چنانکه عارف هم
چنین گوید متحد بودیم و یک گوهر همه آه پس عقل کلی که در جبروت

است ومرتبه اش پیش از نفوس است بوجهی ان کینونت نفوس
است که احکام ذاتیه اصل وحقیقت فرع ورقیقت را
میکیرد واکر سینونت باشد وصول بغایات تحقق نیابد
واما حکماء مشائین نیز مضایقه از این ندارند که اکر بتباین
قائل باشند میان نفوس ناطقه وعقل فعال بحسب مهیت است
نه بحسب وجودشان چنانکه در موضعش محقق است پس انکاری
که از ایشان معروفست در سبق نفوس ناطقه از حیثیت
نفسانیت است که کفته اند که اکر سبق داشته باشند یا واحد
بودند یا کثیر اکر واحد بودند بعد از تعلق یا واحدند پس انا غیری
وغیری انا و باید من بدانم انچه غیر من میداند از جزئیات وبالعکس
واکر بعد کثیرند تجزی مجرد لازم اید واکر پیش از تعلق کثیر بودند
کثرت افرادی بمواد واعراض مفارقه است ومادهٔ نفس ناطقه
بدن است که مادهٔ او بمعنی متعلق است وقبل از عالم اجسام
مواد وعوارض مادیه نبودند این کلام ایشان است واین بر
میدارد بودن نفوس را بطور کثرت جزئیات وبنحو نفسانیت که
نفس اسم روحست از جهت تعلق واضافه بعالم صورت
وبر نمیدارد بودن در علم عنائی را بخصوص ودر قلم ولوح را
بنحو جمع با بودن تفاوت در بر ذات بنحو حقیقت ورقیقت
وبزبان میزانی بنحو حقیقت مشککه بالشدة والضعف
ولهذا شیخ رئیس ابو علی یحیی طریق مشائین در قصیدهٔ عینیه

فرموده هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و
تمنع محجوبة عن کل مقلة عارف وهی التی سفرت ولم تتبرقع
واطلاق نی بر روح آدمی بر سبیل تشبیه تشبیهی است حسن چه نی
نایی باشد که اظهر است وچه نی قلم که عارف جامی س احتمال
داده چه هر روح ناطقه چه بداند یا نداند چه حکایتها دارد از صفات
حق چه لطفیه وچه قهریه وچه شکایتها دارد از جدایی عالم قدس
ولی غفله وجهله کوش شنوا ندارند کلام خود را چه جای کلام
دیکری را همانا فوض ترزین کار دارند صم بکم عمی فهم لا یبصرون
مثلا بعلم سیا اکر شهود نداری وایات انفسی را ملاحظه کن
که وفی انفسکم افلا تبصرون روح ادمی را نسبت بنفوس حیوانیه
بده که هیجده هزار نوعند وهیجده هزار عالمند وملاحظه
کن که کویا رب الجنس است در تسخیر انها وفکرت وسیاست
اکرچه از غفله باشد چنانکه انسان کامل کویا رب النوع است یعنی
مربی عقل نظری وعقل عملی ناقصان است واکرچه فکر تهیه
باشد در زراعت ودر حیاکت یا حرفتهای دیکر که ادو نند
بقطع نظر از اوضاع واعتبارات سیما هرکاه برکوردانی
این انسان را بمادهٔ قریبه واخلاط قذره ومادهٔ بعیده
وعناصر میته که بینش ودانش وکنش وروشها نغمها
ونواهایند که حکایت کنند از علم حق وحکمت او وقدرت
ومشیت او تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و

يعلّمهم الكتاب والحكمة وهو على كل شيء قدير وما تشاؤن الا
ان يشاء الله ما شاء الله كان وما لم يشا لم يكن ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم همه اسما مظاهر ذات اند همه اشيا
مظاهر اسما این تجلی از حکایت تکلیفی و تکوینی واما تجلی از
شکایت چنینی پس ملاحظه کن کل نفوس در حرکت و استکمال اند
طوعا و در نفرت و شکایت فعلی و فرارند بحسب فطرت
الهی از نقص بکمال و از قوه بفعلیت و از فقر و حاجت
و دثور و زوال و غیر اینها از صفات خلقی بمقابلات
اینها از غنا و بقا و فردانیت و غیر اینها از صفات
حقه یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا
فملاقیه سیما اگر نور علی نور شود و حکایت تکلیفی و شکایت
تکلیفی بتکوینی مشفوع گردد و مثل این است حسن تشبیه
بنی قلم در نگاشتن هر روح ادمی در روح قرینی خاصه
قوای علامه در قلوب متعلمه که قلمیت و فعالیت دارند
چنانکه بعض حکما گفتند النفس الناطقة جوهر یشبه النار
و در مقهوریت در دست کاتب چنانکه عارف جامی
قدس سره راست که از زبان قلم گوید : در کف کاتب
وطن دارم مدام ؛ کوده بین الاصبعین او مقام ؛ نیست
در من جنبشی از ذات من ؛ اوست در من دم بدم
جنبش فکن پس نی که مطلق روح ادمی باشد بهر جمعیت

ابلا

اسبابی تکوینا و بهر جمعیت خاطری تکلیفا و بهر وسیله
مقام مجمع الاضداد و مرتبه جمع را جوید بهر جمعیتی و صل تو
جویم لعل الله یجمعنی و ایاک وجفت بدحالان و خوشحا
لان شدن قرین بودن با نفس اماره و لوامه و مسوّله
و قوی و طبایع سیاله در تحت جهل است یا با نفس
مطمئنه و ملهمه و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی
و طبایع مسخره و مقهوره در تحت عقل و نجستن
اسرار را بجهت صعوبت خود شناسی است چون
خدا شناسی و عارف محقق و بصیر محدق عبد الرحمن
الجامی قدس سره السامی را بر دو بیت اول مثنوی
شرحیست مختصر و مشهور منظوم و منثور و بذکر
برخی از آن اقتصار میشود و هو هذا نی را با
واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق
فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبت تمام است
اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعض مواضع بمعنی
نفی استعمال میشود و ایشان نفی وجود عارض خود
کرده اند و بعدمیت اصلی خود باز گشته اند واما
از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی گشته
و هر چه از روی صورت بوی مضاف است از
نغمات و الحان فی الحقیقه از صاحب وی است نه از

وی همچنین این طایفۀ علیه بالکلیه از وجود خود
خالی شده اند و هرچه بدیشان منسوب است
افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه و تعالی
که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را مظهریت
بیش نیست نظم کیست نی انکس که کوید دمبدم
من نیم جز موج دریای قدم از وجود خود چونی
کشتم تهی نیست از غیر خدایم آکهی فانی از خویشم
من و باقی بحق شد لباس هستیم یکباره شق
ار میدم با حق و از خود دمید ان دهم بیرون
که حق در من دمید با لب دمساز خویشم کشته
جفت می نیارم بر لب الا انچه کفت یا بد
از بانکم کلام حق ظهور خواه فرقان خواه انجیل
و زبور رقص چرخ و انجم از ساز من است
قدسیان را سبحه او از من است هر که دور
افتاد از بخت نژند میکنم اکاهش از بانک بلند
وانکه اند رصف نزدیکان
نشست

رازمیکوم

۷ ۱۷ راقم حروف کوید که تخصیص بکامل راه ندارد مطلق روح ادمی مراد است
چه سالک و چه غیر سالک و چه منتهی و چه مبتدی بلکه شکایت
از جدایی بغیر منتهی الیق است چنانکه خود متعرض است و همه
ارواح در عالم قدس بودند و امواج دریای قدمند و ابیات بعد نیز
اکثر انها اطلاق را می پرورانند و همه رو باو دارند تکوینا و در
تحت اسماء حسنای اویند چه لطفیه و چه قهریه و صلا زده
میشوند بروز کار و وصل باصل و قولش که کلمه نی بمعنی نفی استعمال
میشود شاید بکویی ان بکسر نون است و این نی بفتح کوییم بلی
بحسب لغت فرس قدیم چنین است ولی در فرس جدید بمعنی نفی
هم مفتوح استعمال میشود از دو وجه یکی انکه نی اصلش نه
است و ان مفتوح النون است پس باصل راجع شده و دوم
انکه این کلمه کثیر الاستعمال است و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است
و فتحه اخف حرکات است و هم چنین اختصاص ندارد مرد و زن
باسماء و اعیان ثابته که قسمی از مرد و زن عقل و نفس است که باصطلاح
عرفا عقل پدر و نفس مادر و قلب فرزند است چنانکه مولوی در اوایل
دفتر ششم فرموده هست مادر نفس و بابا عقل راد و قسمی روح و
طبع که در انجا فرموده فقر انجمود تست ای نیم دل که شنو زین مادر
طبع مضل و قسمی قوای فعلیه چون طبایع و صور نوعیه و قوای انفعالیه
چون ذوات قابلیات و استعدادات و قسمی صور و مواد و قسمی اباء
سبعه و امهات اربعه و همه در ضمن انسان کامل و غیره هستند

راز میگویم بگوش بیت پست: کاه شرح محنت هجران دهم بید لانوا
داغها بر جان نهم کاه ارم مژدهٔ قرب و وصال بخشم اهل وجد را
صد وجد و حال هم شرایع را بیان میکنم هم حقایق را عیان میکنم
هست ازان خوش نغمهای جان فزا: مثنوی در شش مجلد یکنوا
فرصت خوش باید و عمر دراز تا بگویم حال خود یکشمه باز چون
بپایان می نیاید این سخن می نهم مهر خموشی بر دهن قال المولوی
س کز نیستان آه حقایق موجودات که از حیثیت اندراج
واندماج در غیب هویت ذات مسمی اند بشئون ذاتیه
و حروف عالیات در ان مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از
یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا و این مرتبه را غیب اول
و تعین اول میگویند و در مرتبهٔ ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی
است و حقایق را درین مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگرچه
حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون
درین مرتبه اعیان ثابته متکثرة بالکثرة النسبیه باعتبار انتفاء
وجود خارجی از ایشان معدوم‌اند می شاید که حضرت مولوی قدس سره
از نیستان این مرتبه را خواسته باشد یا مرتبهٔ سابق بر آن
و مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح است و رابعه عالم مثال است
و خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبهٔ جامعه است مرجع
مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است و پوشیده نماند
که هر چند حقایق از مرتبهٔ واحد دور می افتند ما به الامتیاز

که فیه شیء کالفلک و شیء کالملک تا میرسد بجایی که فیه الکل و اما نیستان تاویلش آنستکه
جمیع موجودات در علم ازلی بودند اما وجودشان پس بسیط الحقیقة کل الوجود و کله الوجود
بنحو کثرت در وحدت و وحدت در کثرت و اما ماهیاتشان پس کل اعیان ثابته بحسب مفاهیم همه
لوازم اسماء و صفات بودند که اگر فرضا مفاهیم اسماء و صفات حسنی را مهیت حقیقتا میگفتیم
هر آینه مفاهیم اعیان را لازم مهیتش میگفتیم ولی حق مهیت مخالف وجود ندارد و این لزومی
است غیر متاخر در وجود که تابعیت در مفاهیم است و بس که در مرتبهٔ واحدیت که مرتبهٔ
اسماء و صفات است وجود مسمی و اسماء و صفات و لوازم اسماء و صفات واحد است و در
نیستان هم عموم و اطلاق مراد است که اعلی و اسبق مراتبش علم اجمالی و تفصیلی است که مرتبهٔ
احدیت و واحدیت است و مراتب دیگرش ارواح بسیطه و عقول کلیه و صور مفارقه چه
مثل نوریه الهیه و چه مثل معلقه از عرش مجید که در همه مراتب بوذات دائم و اگر
تاویل شود نی در بیت اول بنی قلم تاویل نیستان بعقول مفارقه کلیه بسیار شایستگی دارد
که عالم عقول قلمستان است چه عقول قلمیت دارند چنانکه نفوس لوحیت دارند که انها فعالیت
دارند و اینها بوجهی انفعال و اینست که در حدیث است که اول ما خلق الله القلم و صادر
اول عقل کل است و انجا شکایت و نفیر نبود چه غربت و جدایی مستهلک بود که عقول کلیه
از صقع ربوبیت‌اند و ماده و عوارض مادیه و مکان و زمان و حرکت و تغیر که مناط تغایر و
سوائیت است نیست و انها صفات فعلیه حق و اسماء وجودی اند و نیز عقول قلمیت دارند
چنانکه حروف همه تدوینیه در نقطهٔ مداد سر قلم صور بنحو وحدت و جمعیت هستند و
در لوح صورت اشکال گوناگون میگیرند هم چنین همه حروف تکوینیه نفسانیه و جسمانیه
در اقلام عقلانیه سیما قلم الاقلام چه عقول مرتبه و چه عقول متکافئه بنحو جمع بودند و بنحو
اتحاد چه هر عقلی از عقول سلسله متکافئه که رباب اصنام و انواع طبیعیه اند کمالات
اولی و ثانیه و بالجمله فعلیات انواع مربات خود را دارایند بنحو اعلی و ابسط و از انها
بر الواح نفوس کلیه و جزئیه و قوابل جسمانیه فایض میشود اگر بگویی که همه نفوس

غالبتر میگردد و مراد بدوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود
غلبهٔ احکام مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد نظم حبذا روزی
که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و ازاد از طرب متحد بودیم
با شاه وجود حکم غیریت بکلی محو بود بود اعیان جهان بیچند و
چون نه امتیاز علمی و عینی مصون نی بلوح علمشان نقش ثبوت
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت نی ز حق ممتاز و نی از یکدگر
غوطه خورده در دریای وحدت سربسر ناگهان در جنبش امد بحر جود
جمله را در خود ز خود بیخود نمود امتیاز علمی امد درمیان بی
نشانیرا نشانها شد عیان واجب و ممکن زهم ممتاز شد رسم دویی
در جهان اغاز شد بعد از ان یک موج دیگر زد محیط سوی ساحل امد
ارواح بسیط موج دیگر زد پدید امد ازان برزخ جامع میان جسم و
جان پیش ان کز زمرهٔ اهل حق است نام ان برزخ مثال مطلق است
موج دیگر نیز زد کار امده جسم و جسمانی پدیدار امده جسم هم گردیده
طورا بعد طور تا بنوع اخرش افتاده دور نوع اخر ادمست و ادمی
گشته محروم از مقام محرمی بر مراتب سرنگون کرده عبور پایه پایه
ز اصل خویش افتاده دور گر نگردد باز مسکین زین سفر نیست از
وی هیچکس مهجورتر نی که از اغاز حکایت میکند زین جداییها شکایت
میکند کز نیستان کرد روی هر عدم دنگ وحدت داشت با نور
قدم تا بتیغ فرقتم ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
کیست مرد اسماء خلاق ودود کامده فاعل در اطوار وجود

چیست

چیست زن اعیان جمله ممکنات منفعل گشته ز اسماء و صفات
چون همه اسماء و اعیان بی قصور داده اند در رتبهٔ انسان ظهور
جمله را در ضمن انسان نالهاست که چرا هر یک ز اصل خود جدا است
شد گریبان گیرشان حب الوطن این بود سر نفیر مرد و زن اگر کسی
سؤال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده حکایت
دوری و شکایت مهجوری برای چیست جواب انست که گویند
تا ادمی در نشأهٔ دنیویست حقیقت فنا از وی متعذر است
و بقیه از بقایای وجود با او همراه یا گوییم اینها نظر باحوال ماضیه است
که پیش از وصول بر او گذشته یا گوییم برای تنبیه اهل غفلت و اصحاب
حجابست هذا ما اردنا من کلامه شرح درد و در بعضی نسخ بسوز
و درد است و اول اولی است چه شرح و شرحه جناس مطرف دارند
و مقصود از این بیت تحریض بر عشق و درد است کفر کافر را
و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را هر کسی بلکه هر
چیزی راجع است باصل خویش لیکن از جهت اشارت باینکه هر
موجودی صاحب شعور است کما قال تعم وان من شیء الا یسبح بحمده
بکس تعبیر فرموده و از محققات است که از برای هر موجود چه
عقول و چه نفوس و چه طبایع غایات کمالیه است و عقول چون
سابق بر عالم حرکاتند متصلند بکمال خود و باقی در حرکتند بجانب
غایات و لیکن واقف نشوند در انها بل الی الله المنتهی و الیه الرجعی
چنانکه مشاهد است در حرکات معادن و نباتات و حیوانات

بجانب کمالات بلکه بجانب باب الابواب که حضرت ادمیت باشد چنانکه
مشاهد است در جماد و نبات و حیوانی که واقعند در صراط انسان
که متبدل میشود ماده جنین از جماد بنبات و از نبات بحیوان
و حیوان انسان بالقوه میشود و انسان بالقوه انسان بالفعل و
روح القدس بلکه برتر از ان کما فی الحضرة الختمیه پس خداوند حکیم عشق
و شوق بکمالات و توجه بغایات را مثل مالک موکل در موجودات
مودع ساخته نه هبا و عبث افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون بلکه بجهت ایصال بغایات تا منتهی شوند بغایة الغایات
و چون قسو دائمی بلکه اکثری نیست و از طواری است پس اگر قسری
در دار قسو واقع شود لا محاله زایل شود و مصراع اول ازین بیت اشارت
است باکوان سابقهٔ اشیاء و عوالم ذرات و بروزات مهیات
و عبود و ورود تا با سفل سافلین عالم دنیا بخطاب اهبطوا
و مصراع ثانی بترقیات و رجوع بغایات و وصول بمقتضای ندای
ارجعی بر جع الکل الا الی الله تصیر الامور من بهر جمعیتی جبر هر جمعیتی
آیتی و حکایتی است از جمعیت اصلیه ازلیه و مقام جمع الجمع مع بساطه
الحقیقة الوجودیه پس چون هر جمعیتی یاد از جمعیت اصلیه دهد نی
را بناله عاشقانه ارد جفت خوشحالان جه رحمت رحمانیه اختصاص
ندارد بمؤمن یا کافر صالح یا طالح قال نعم رحمتی وسعت کل شیء هر کسی از
ظن خود چنانکه حق فرموده است انا عند ظن عبدی بی پس قبول
میکند قلب هر کس از شئون او بقدر ظرف و حوصله خود و منکر میشود

یا مراد از جمعیت جمعیت با لب دمساز باشد که از و نوا گیرد با جمعیت خاطر و عدم تشتت بال مح

بیای

١٠

زیادا ازوسع خود را و من الناس من یعبد الله علی حرف فاما انسان
کامل قبول میکند حق را بجمیع تجلیات و شئون فهو عبد الله فی الحقیقه
و هو الاسم الاعظم و ازینجاست که شیخ محیی الدین س میفرماید که در روز
محشر که حق علی ما هو علیه تجلی کند بر ناقص محجوب خواه مقید بتنزیه
و خواه مقید بتشبیه منکر شود او را مگر در صورتی که معتقد اوست
درباره حضرت بیچون کامل علی الاطلاق و صاحب سلسلة الذهب
هم فرموده روز محشر که بر عموم بشر حق تجلی کند بجمله صور ان تجلی
ز حضرت احدش نبود جز بوفق معتقدش پس همچنین آیت
کبرای حق و انسان کامل را هر کس بظن خود حصر و تقییدی کند
و ان را وحدت حقه ظلیه است ظل وحدت حقه حقیقیه حضرت
بیچون سر من چنانکه در حدیث است که التوحید ظاهره فی باطنه
و باطنه فی ظاهره ظاهره موجود لا یری و باطنه مفقود لا یخفی
تن ز جان تنظیر است برای مطلب بیت قبل که درین هیکل
توحید انسانی تن و قوای تن اگرچه در مرتبه جان نیستند لیکن
جدا از جان نیستند بلکه شئون و اشراقات اویند شیخ عطار قدس سره
فرماید تن ز جان نبود جدا عضوی از وست و بعضی از متالهه
حکما هم فرموده اند النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء
دستور رخصت چو دستوری نای فی نی و بعضی کلوهم امده
و میشود مراد باشد از باب استعاره برای نی جوشش اشارت
است بسریان عشق در کل موجودات حریف همکار در کسب و

و بطوری که خوب داند تحدیدی مح

هنر باکس پردهایش نغمهایش مثل یکپرده بیش نیست نصیحی نوای
عشق بندار کوش ماست کرکرزیر وکر بم است وپرده دریدن
کنایت از بی نام ونامو س شدن واینجا مراد رستن از قیود است
همچون ذهری یعنی مظهر صفات لطفیه وقهریه است دمدم
دم نفس نکویا اشارتست بتعاقب نفسهای کو مراو ومعنی بیت
انست که نی که هردم نغمه ادا کند درحقیقت ازدم نای کند
بیگاه ف بوزن بیراه وقت شام دو زها کو رفت مراد از
روزها انوار جزئیه است که فانیند درسطوع نور کل نور و
عنت الوجوه للحی القیوم محرم این هوش یعنی باید بیخود بود
وکوش شد چنانکه حق تعالی فرموده لمن له قلب او القی السمع
وهو شهید هر که جز ماهی یعنی ماهی بحر حقیقت هل من مزید میکوید
هر که کام اندرین نبرد زند لاف هل من مزید درد زند بجز ماهی
کربید ردان وخامان اند سیر شدند واز اب بحر ملح اجاج ممتلی اند
هر کر پیروز است یعنی مجرد از زمان ومکان وغیرهما ومیشود بیای
ف فیروز باشد یعنی مبارک ومظفر روزش دیر شد یعنی دراز
شد که روزش روز دیوبی شد ان یوما عند ربک کالف سنة مما
تعدون یا روز الوحی شد یوم کان مقداره خمسین الف سنة و
نسخ تغییر بسیار دارد دربسیار مواضع واینجا بیروزی هم نوشته اند
وخوانده اند وانهم لازمانی میشود دبعضی یعنی بی رزق کرفته اند
وماننده ماهی عارف کامل است وغیر ماهی تعبیر است از انان که

و در کلام عارف عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی کذشت که کاشح محنت هجران دهم دکاه ادم مژده قرب وصال صح

چندان

١١

چندان ظرفیتی ندارند وباندک افاضه قانع میشوند وبیروزی است
که بهره است وروزش دیر شد یعنی عمرش ضایع شد فمنهم ظالم
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات بند بکسل یعنی از
رقیت کونین بمقام حریت وطرح کونین وخلع نعلین کام بردار
که ظرفیت تو وسیع شود والا کر بریزی بحر را آه هر کرا جامه شروع
است در تمجید عشق شاد باش ای عشق از مقالات عرفاست
که اذا تم العشق فهو الله واین فرع سمع کس نکند چه این مثل ان مقاله
است که حکما فرموده اند موافق انچه در شرایع الهیه است که صفات
حق تعالی عین ذات اوست واز انجمله است اراده وحکیم فارابی میکوید
بحیث یکون فی الوجود وجود بالذات وفی العلم علم بالذات وفی
العلم علم بالذات وفی القدرة قدرة بالذات وفی الارادة ارادة بالذات
حتی تکون هذه الامور فی غیره لا بالذات انتهی واراده همان عشق
است وهمچنین مشیت ورضا وابتهاج ومیل ونحو اینها همه عشق
است عباراتنا شتی وحسنک واحد ناموس ف اوازه وخانه
ومنزل ومفت بی نوای بی رونق ونوای ثلاثی نغمه وعکس هم جایز
است ف معانی بسیار دارد که در جای خود مذکور است مثل سامان
وتوانکری وساختن کار وروزی وتوشه وسپاه وغیر اینها
وبعضی مناسب مقام است وجناس تام در کلام است درکذشت
نشنوی زان پس زبلبل سرکذشت این انسب است از نسخه
شد خراب بوی کل را از که جوییم از کلاب کما لا یخفی واین درجای

و ای عشق چون وجود بر انسب دارد او لعین ذات رضا چنانکه حکماء الهیین فرموده اند که الاول تعالی اجل عاشق بذاته عشق او لعین عارف جامی راست در انطولت که هست بر نشان نابود بلبع نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دویی دور ز کفتکوی مایی وتوئی دور جمالی مطلق از قید مظاهر بنور خویشتن بر خویشتن ظاهر تا اغاکه تو لا دلبری با خویش میساخت قمار عاشقی با خویش میباخت ودوم

موبتر ظهور کرد دهمه ساری از همه عاری ست ودراین ابیات موبتر دوم مراد است بالذات وصفات طالع صلاح همی از بهر صح

دیکواست جهان بر هم زنم خواجه حافظ س داست کفت ان یار کزو کشت
سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد و میر حسینی س ات
چون نکته اصل کفت با فرع ببرید سرش سیاست شرع و فرمود فاش
کر کوید چه در پرده فرموده جمله معشوق است اه پروا بپای فسطافت
و بالک و دانش و توجه و التفات و اخیر مراد است و پروای ثانی
جناس مرفود دارد با اول یمن یسر بفتح اول فی القاموس اخذ یمنة
و یمنا محرکة ای ناحیة یمین و الیسری و الیسرة و المیسرة خلاف
الیمنی و الیمنة و المیمنة و یسر بالضم جمع الیسار غماز افشا کننده من
غمزه بالعین و الجفن و الحاجب اشار او من غمز داوه ظهر نقد حال
ماست ان یعنی این داستان تمثیل حال ماست که در عالم غربت
د نشاه طبیعت واقعیم که عقل شاهست و نفس کنیزک معشوقه
ان و باذن معشوق نفس است و معلوم است که نفس در عالم
طبیعت بعلتها معلول است و صحت او جاری میشود بر دست
طبیب حقیقی نفوس که حضرت مرشد کامل مکمل است و بریاضت
دادن تن را که معشوق نفس است نزار میکند و قوای تن را ضعیف
میسازد و برین قیاس کن تطبیق باقی تمثیل را بر حقیقت لا انباز نی
ف شرکت و انباز شریک بطر بباء موحده و طاء مهمله طغیان
در نزد نعمت و بطر در نزد حق تکبر در نزد او و باطل دانستن انچه
حقست از توحید و عبادت مرادم تو نیست توت صحیح هست
نه قسوت که در بعض نسخ است یعنی مرادم از ترک استشنا ترک قوت

و ملکه

12

و ملکه اعتصام و نداشتن مقام تثبت بحق است نه همین ترک گفتن
عارضی نیست بود چه از خود فانی بود و هست بود چه باقی بحق بود
بر شکل خیال بدانکه گاه خیال گویند و قوتی از قوای نفس ناطقه را خواهند
که حافظ است صوری را که حس مشترک درک انها کرده و ان قوت
خزانه مشترکست و گاه هر یک از صور مخزونه را خیال گویند و اینجا
ثانی مراد است و کیفیت تخیل چنان است که حس مشترک مانند
اینه دو روی است که صور از عالم شهادت دران روی ان که
بظاهر است می افتد و ان احساس است و گاه صور از لوح خیال دران
روی ان که بباطن است می اید و ان تخیل است و استثبات و
حفظ اینها هم بخود خیال است و بباید دانست که خیال و مدرکات
او را بجود برزخی حاصل است و ادراک ان بانفعال و قیام حلولی
صور نیست بلکه بفعل و قیام صدوری انهاست بنفس ناطقه
یعنی نفس در مقام خیال انشا میکند ان صور را در عالم خود و
ان صور مجعولات نفس اند و چون اشیا بانفسها در ذهن هستند
و ذاتیات انها محفوظ است ماء مثلا در خیال حقیقت ماء است
در نظر عامیانه است که ان ماء نیست چه اثار خارجیه مثل دفع عطش
دران نیست و این معیار صحیح نیست چه مطلق ماء اعم است ازین
و ماء خیالی اگرچه رفع عطش نکند لیکن او دلیل است بر ماء خارجی
و تا او نباشد طلب ماء خارجی نتوان کرد که المجهول المطلق لا
یطلب و لا یخبر عنه و لا یشار الیه و لو اشارة عقلیة او خیالیة

ونفخه اند رجهان هیچ نیست اما انقطاع فناس نام نماند وما معنی را بزرگ خیالات [illegible]

[illegible]

فرمود
وان مبدء میل بماء خارجیست ومیل مبدء حرکت است ولهذا
از خیالی صلحشان وجنگشان وچنانچه ماء خیالی اثار ماء خارجی را
ندارد ماء خارجی هم اثار ماء خیالی را ندارد وماء مطلق مرهون بهیچ یک
ازین اثار نیست ونه باثار ماء عقلی خواه ماء عقلی متصل وخواه منفصل
ومع ذلک همه اطوار او واثار همه اثار اوست اندر روان روح بخاری
است چنانکه جان نفس ناطقه است وچون مراکب قوی روح بخاری است
که در تجاویف اعصاب وشرایین ونحوها میباشد فرمود خیال اندر
روانست ومراد مظهریت روانست چه دانستی که مجرد است والا
انطباع عظیم در صغیر وتغیر وتحلل ان بتحلل روح بخاری لازم اید کما لا یخفی
ان خیالاتی مراد رقایق حقایق وامثله مجردات وصور معانی است
که در کشف صوری مشاهده میکنند چه نقوش کاینات در عالم مثال
ونفوس فلکیه ومبادی اعلی از اینها محفوظست ونفس ناطقه را
که امر بیست ربانی وسریست سبحانی از اتصال بانها حاجبی نیست
بجز شواغل حسیه وموجب دفع حجاب بسیار است بعضی از انجمله عام است
همه کس را مثل خواب ومثل موت ظاهری وبعضی خاص است ببعض
مثل صفای فطری وخاصیت وجود کس ومثل انضجار نفس ازین
عالم بمثل اهوال درحوب وغیرها ومثل بعضی امراض وبهتر از
همه اقسام موت اختیاری است پیش از موت ظاهری پس
انچه نفس ناطقه از صور غیبیه می بیند در نوم یا در یقظه یا
بسبب اتصال نفس است بمبادی عالیه یا بدون اتصال است

بانها ثانی اضغاث احلام ودعابه متخیله است تعبیری وتاویلی
ندارد واین بتصرفات متخیله است در صور یکه در لوح خیال است
که حس مشترک از عالم شهادت کرفته وبخیال سپرده واما
اول پس شهود نفس در ان مبادی صورتست یا معنی جزئی
است یا کلی طبیعی متخیله است محاکاة معنی بصورت وکلی بجزئی
صوری پس اکر متخیله تبدیل نموده باشد مدرکات نفس ناطقه
را خواه مدرک صورت باشد وخواه غیر صورت بشبیه ان یا
لازم یا ضد محتاج بتعبیر خواهد بود والا فلا واین حکم نوم است
واکر صور غیبیه در یقظه دیده شود یا بسبب استعانت است
بچیزی که مدهش ومحیر قوی است واین در نفوس ضعیفه است
ویا بسبب قوت نفس است که وافی است بجوانب مجاذبه وشاغل
نمیشود او را بدن از اتصال بمبادی عالیه پس اینهم دو قسم است
یکی انکه تبدیل نکند متخیله مدرکات نفس را دوم انکه تبدیل
کند ودر تبدیل حاجت بتاویل است واینکه فرموده دام اولیاست
این دو قسم است زیرا که ازین صور است صور بهیه واصوات
طیبه رقایق حقایق متعالیه وتمثل روح القدس باشکال صبیحه
ملیحه که از باطن عکوس حقایق حدایق الهی تنزل نموده بر حس مشترک
افتد که مانند اینه دور وی است اکاه میشود که تبدیلات
متخیله مر مدرکات نفس را در نوم یا یقظه بحدی است که قابل
تعبیر یا تاویل نیست واینهم قسمی از اضغاث ودعابه متخیله است

واحتمال انکه عکس بنام او وردن سالک ... [illegible]

هردو بحری بابای نسبت اشناف شنا اوری اموختن یعنی هردو
دریانورد و هردو شناوری در دریای حقیقت اموختن کما قال
والسابحات سبحا لیلت کار از کار خیزد ملا جامی قدس سره السامی
میفرماید شنیدم شد مریدی پیش پیری که کردد در سلوکش دست
گیری بگفت ار پا نشد در عشقت ازجای برو عاشق شو انگه
پیش ما آی بمکتب تا الف با تا نخوانی زقران درس خواندن
کی توانی و بیان کردن وخامت یعنی سوء عاقبت یقال طعام
وخیم ای ثقیل ردی لا یستمرء و در معانی هم استعمال شود یقال هذا
الامر وخیم العاقبة وکلام مولوی هم ازین قبیل است مایده
ازاسمان در میرسید اشارتست بایه شریفه وظللنا علیکم الغمام
وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم
وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون و فی بعض الاخبار لما عبر بهم
موسی البحر نزلوا فی مفازة فقالوا یا موسی اهلکتنا واخرجتنا
من العمران الی مفازة لا ظل فیها ولا شجر ولا ماء فکانت تجئ بالنهار
غمامة تظلهم من الشمس وینزل علیهم باللیل المن فیاکلونه و
بالعشی تجئ طائر مشوی فیقع علی موائدهم فاذا اکلوا وشبعوا طار
عنهم وکان مع موسی حجر یضعه فی وسط العسکر ثم یضربه
بعصاه فینفجر منه اثنتا عشرة عینا فیذهب الماء الی کل سبط
وکانوا اثنی عشر سبطا فلما طال علیهم ملوا وقالوا یا موسی لن نصبر
علی طعام واحد بی ادب گفتند کو سیر و عدس اشارتست بکریمه

واذقلتم

واذقلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما
تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال
اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر الایة دیسمان بعضی
نسخ چنین است و در بعضی است داسمان و داس فی افراد
در وکری معروف و با اسمان جناس لاحق دارد چنانکه اکثر ایشم
اسمان باشد بان جناس مرفو خواهد داشت و آس فی سنگ
آسیا وانچه را بگاو و خر بگردانند خراس گویند وانچه را بدست
دست آس وانچه را باد بگردانند باد آس وانچه را آب آسیاب و
اسیا واسمان هم ازاس است یعنی اس مانند مایده ازاسمان
مایده را با عایده جناس لاحق است و چون در دو طرف مصراع
واقع شده اند جناس مجنح هم باشد و رد العجز علی الصدر هم در
بیت واقع است واقتباس هم دارد ازایه شریفه که حکایت
ازعیسی بن مریم فرموده که ربنا انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
لا برفت مجزه الحاح از فحرص ان در رحمت برایشان شد
فراز فی بسته از اضداد است و در بعضی نسخ ازد ر رحمت بر ایشان
وفراز یعنی عقب چه معانی بسیار دارد واینهم یکی ازمعانی اوست
من ترنجبین وسلوی طایر ابر بر ناید این مضامین در اخبار
وارد است هرچه بر تو اید اشارتست بکریمه ما اصابکم من
مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر بد ز گستاخی
بوداری ازغائده میلغت باخوبشت

یعنی از کستاخی قمر بود که در قدام شمس ایستاد چه کسوف شمس بحیلولت
قمر است میان ابصار و شمس در وقت اجتماع هر دو در برج و حد
ترجمانی هر چه ترجمان مفسر لسان اشارتست باطلاع او بر ضمیر
بقوة الله تعـ چنانکه مشوف بر ضمایر بقوة الله از القاب شیخ المشایخ
ابو سعید ابی الخیر بود یا مرتضی یا مجتبی در چند نسخه که بنظر رسید
چنین بود و افصح عکس ترتیب است از جهت رعایت لزوم ما لا
یلزم جاء القضا ای قضاء الموت ضاق الفضا ای فضاء القلب الاوسع
من العرش من لا نشتهی اه ای من لا یشتهیك او لا تشتهیه انت
ولا تلتفت الیه قد ردی وهلك کلا حرف ردع للتهویل لئن لم
ینتهی اشارتست بکریمه کلا لئن لم ینته لنسفعا بالناصیه و اینجا
جواب محذوفست از جهت تهویل یعنی اگر امتناع نکند از پی میلی
تو واقع خواهد شد در اینجا واقع خواهد شد و وصف نتوان کرد
فضاعت انزا افتاب امد دلیل افتاب یعنی هر چیز را با افتاب می
بینند و افتاب را هم بخود افتاب می بینند و این در عالم صورت
و اما در معنی دو وجه دارد یکی انکه فرموده اند اذا تم العشق فهو الله
و ایضا عشق امیر المومنین حیدر بود و امیر المومنین فرموده معرفة
الله بالنور اینه معرفة الله پس افتاب عشق دلیل افتاب عشق امد دوم
انکه حقیقت عشق مساوی حقیقت وجود است اعنی وجود حقیقی
که عین ابای از عدم است و متکلمان کویند حیثیة الوجود کاشفة
عن حیثیة الوجوب و ان حقیقت واحده هست که لا میز فی صرف الشیء

والشیء

ان تغیب اگر غایب شوی ح

والشیء بنفسه لا یتثنی ولا یتکرر در دلالت حقیقت وجود بر وجوب
بهترین دلالات است چه الحقیقت اگر واجب است فهو و اگر
متعلق بغیر است و غیر وجود عدم است و عدمی و ثانی ندارد پس
تعلقش بغیر محال است و وجود غیر متعلق بغیر واجب است پس افتاب
وجود حقیقی خود دلیل خود است و اظهر الظواهر است چنانکه وجود او
و عنوان او که مفهوم وجود عام است ابده البدیهیات است پس افتاب
از وی در سایه یعنی سایه اگرچه دلیل انی بر شمس است لیکن شمس دلیل
لمی بر سایه است کما قال تعـ ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا و وجود غنی
از دلیل است فی الدعایا من دل علی ذاته بذاته و فی دعاء اخر الغیرك
من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیك او متی بعدت حتی یکون الاثار هی التی توصل
الیك عمیت عین لا تراك ولا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقة
عبد لم تجعل له من حبك نصیبا و در حقیقت مراد بسایه عقل
کل و نفس کل است که شمس حقیقت نور انهاست فی الدعایا نور کل
نور سمر افسانه و شب نشینان که افسانه کویند مانند عیسی و غیرهم
را سمار کویند قال امرء القیس فقالت سباك الله انك فاضحی
الست تری السمار والناس احوالی و مراد بخواب او بردن سایه
در حقیقت غفلت او بردن و در حجاب شدن از شمس حقیقت است
و چون طلوع کند شمس حقیقت ان شق القمر یعنی انمحی کل المجازات
هر چند عقل کل باشد که اقرب محاذات است بحقیقت که اقرب است

وجود ظاهر تر ح

پس افتاب امداه بنا بر وجه اول مثل اعلی وجود تنظیر است و بنا بر اخر عین مطلوبست چه حقیقت وجود عین عشق و علم و اراده و عین کل کمال است کما مر ح

و شمس حقیقت اعنی حقیقت ح

و چون حال سایه و ظل اعنی وجود مضاف بمکنی دانستی مثل حال ظلمت را بدان که چه خواهد بود که امکان باشد که سلب محض و بحت است و سلب عدم و ظلمت و لا شی است و بعضی از حکما هستند که از امکان میکنند اثبات واجب و

خود غریبی یعنی عجیبی و نتوان
شمس ظاهر گرفت اگرچه مصلح
دوم چنین باشد که شمس جان
با قیست گو را امس نیست
چه مناسبت بین مصراعین
مفقود است و نیز غرابت
محصور نیست بشمس ظاهر
و غربت باعتبار اغصان
در خود را هر فلک و فلکیه
دارد و حسنی هم ندارد لو صیف
ان بلکه انتقالست بشمس
الدین و تبریز بعد مناخ
نیست که احکام حقیقت
اهل الحقیقت را میکرد
باعتبار باطن و ذات شان
شمس جان باقی کش امس
نمیغیب افول نیست مع

ندارد
الساعة وانشق القمر شمس در خارج یعنی شمس در خارج شریک در مهیت
لیکن در ذهنها شریک بسیار دارد و شموسی که در خیالها و حس
مشترکها هست همه افراد حقیقیه شمسند که اگرچه در مقدار که از
عوارض است مختلفند که شمس فلک چندین مقابل کره خاکست
لیکن در مهیت و لازم مهیت مشترکند چنانکه سابق در مثال
ماه ذکر کردیم و شمس عقلی که در اعلی مراتب ذهن است که عاقله باشد
که انوار و ابهی مدارک انسانیست حقیقت شموس خارجیه
و حسیه بحس مشترک و خیالیه است و احاطه بجمیع افراد و رقایق
خود دارد لیکن ان شمسی یعنی شمس حقیقت که رشد بندش اثیر
بنای مثلثه منتخب و مختار مواد فلک است که جسمش اشرف
اجسام و شکلش افضل اشکال و حرکتش اتم حرکات و مظهر
دیمومت حق و تربیت حق است و بندهٔ حق است که شمس حقیقت
است و در بعضی نسخ شمس جان کو خارج امد از اثیر در تصورات
او را کنج کو چه شمس حقیقت وجود حقیقی است که عین اعیان و
نفس خارجیت است و بذهن نمی اید چه اگر بذهن بیاید از این
دو قسم بیرون نیست که اثار خارجیه بر او مترتب شود یا نه بنابر اول
در عین اینکه فرض شده که بذهن امده نیامده چه معنی امدن شیٔ
بذهن انست که اثار خارجیه او بر او مترتب نشود و بنابر ثانی
انقلاب است چه وجود حقیقی عین منشایت اثار است و چه دیگر
انکه شمس حقیقت محیط است و محیط محاط ذهن و غیره نمیشود

وجه دیگر

١٧

١٦

تا در اید بلکه تصور مثل عالست چه حقیقت
وجود ثانی ندارد در خارج و ذهن چه را
کو تصور و تصور وجود ذهنیست و بنگری
ذو وجوه بیخ شهاب الدین سهروردی
صفت الوجود الذی لا اتم منه
کما فرضت ثانیا لم فهو هو
و غیره مع

وجه دیگر انکه تصرف حس چه ظاهر و چه باطن در محسوسات است و عالم خلق
و تصرف عقل در معقولاتست و عالم امر پس انموجودی که فوق عالم
خلق و امر است که الا له الخلق والامر عقل و حس را با او راهی نیست که
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه
کما تطلبونه انتم شمس چارم اسمان بلکه کوید دو افتاب نکنجد بکشوری
این نفس جان سؤال و جواب کس با جان خود از باب تجرید است
که عبارتست از انتزاع امر ذی صفتی از امر ذی صفت دیگر مثل او
چون لی من فلان صدیق حمیم و مثل تطاول لیلک بالاثمد و نام
الخلی ولم ترقد پس این سؤال و جوابهای مولوی نیز از این قبیل است
و این بحسب لفظ است و اما بحسب حقیقت پس از آن بابست که حقیقت
و باطن روح انسانی چیزیست ورای تن و ورای دل و جان هم
وانست که خالی از اینها میشود و با اینها و مطالب و مآرب اینها
مینکرد و از اینجا میگویی نفسی و قلبی و روحی باز گو حالی از باب
محتمل الوجهین است که در علم بدیع توجیه گویند یعنی حالتی
از حالات یا آن حاضر کلمت خسته و درمانده است ان
یعنی غیر اختیار چه م
یکلف مشقت بکشد و خود سازی کند او یصلف صلف بتحریک
تکلم کردن است بانچه سامع ناخوش داشته باشد و هم چنین
ادعاء جزاف و تکبر ابن الحال باشد چه تعلق بماضی و مستقبل
ندارد که ما مضی فات و تدارک او اهمال وقت حاضر است که
حاضر
حاضر خود تقاضای عمل خیر کند و فکر در مستقبل هم تضییع وقت

لاف نزند که ۳

لا یلیق سزاوار نیست
قال اطعمنی گفت بخوران
بمن غذای روحانی
ثنای او را که من گرسنه
ام و بشتاب که زمان
چون شمشیر بران کند آن است مع

است چه شاید نرسد غلول بغین معجمه خیانت اشکارا بر کما قیل
دع باسم من اهوی ودع منی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر
از قرابت کیست در دو سه نسخه که حاضر بود چنین بود و شاید نسخه
صحیح عکس باشد چه کیست در ذوی العقول استعمال میشود و چیست در
غیر ایشان و قرابت مصدر است هر خسی خس ف مردم دون و فرومایه
و همین اینجا انسب است و اما بمعنی جانوری کوچک که پاهای باریک
و دراز دارد و بر روی آب میدود چنانکه خواجه عبدالله انصاری می
فرماید کو بر هوا پری مگسی باشی و گر بر آب روی خسی باشی دل بدست
ار تا کسی باشی میشود بر سبیل تشبیه مراد باشد غمانز اغیر عاقل را نازل
منزلهٔ عاقل فرموده چه در ف الف و نون علامت جمع عاقل است و ها
اعم است خواجگان خواجه ف خداوند خانه و رئیس بازارگان ف
تاجر کوی ف محله و سر کذر غاتفر ف بغین معجمه و تای مثناة فوق
و فاء و بعضی بجای تا فاف ضبط کرده اند محله است از سمرقند و بعضی
شهری از ترکستان حسن خیز که سرو اینجا بسیار خوب شود هم امده
از دقی گوید پیری ندارد رنگ شکفته گل سرخ بوی ندارد بالای سرو
غاتفری و اینجا مراد نیست هان ف کلمه تنبیه است و افاده
دیگر بجهت زیادتی تاکید است چو زنهار کان ف معدن تاسه
ف اندوه و اضطراب و تیرگی روی که از اندوه بهم رسیده باشد
کنج روان کنج قارون که بزمین فرو رفت چنانکه در فرهنگ است
و میشود که مطلق باشد و روانی از رواج او باشد نث فلان شد

نث مخفف

17

نث مخفف اینک ف مصغر این اشاره بنزدیک است یعنی اکنون
تازی ف عربی طراز ف شهریست در چین که مثل خوب و صورت
خوب بسیار دارد انوری گوید دلها تنگتر از پسته خوبان ختن جان ما
تیره تر از طره خوبان طراز و بمعنی نقش و زینت و کارخانه شکر
در خودستان امده و باین سه معنی مناسبت است بتشبیه در اول
و سیم مه ف بکسر میم بزرگ که مهتر بزرگتر باشد
محاکه گفت من ان اهو نیز چه مثل معکوس شود از خون اهو
که از نافش بیاید کما قیل فان تفق الانام و انت منهم فان المسک
بعض دم الغزال حاصل انست که چنانکه در بین موارد حسن بعضی
از اجزا و اعضای خود شی موجب هلاک ان شی است و خود دشمن
خود است همچنین حسن صورت ان زرگر او را بهلاکت رسانید
ندا صوت اصل و صدا عکس ندا که از کوه و امثال ان بر گردد عراقی
فرماید همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید این چنین صدای دراز
کار و کیا بکاف عربی پادشاه بلند قدر از کیوان ماخوذ است مثل
کی و مراد از کار خدا و قدرت و تصرف است و چون کیا در ف
خود پادشاه است و اینجا پادشاهی مراد است کلام از باب تجرید است
مثل لی من فلان صدیق حمیم و در بعضی نسخ کار کیا بکسر را باضافه
است پس مراد بکیا ملک الموت حضرت حق است و کارکیا بسکون
را و کاف ف در کیا کارفرما و کاردار است مثل او لخواهد بود
دگر سه ا از باب ضرورت شعر است تو مکو ما را بدان شه بار د

نفسانی
ببای موحده ف رخصت نیست که این قول از وساوس شیطانی و هواجس
است چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقتعالی فرموده من کان یرجو
لقاء الله فان اجل الله لآت و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من
روح الله الا القوم الکافرون و فرموده ترجمان اوست چو آدم را
فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم با آنکه منصب اعلام و حجج
برای مردم فرموده که کاملان مکمل اند و اگر آدم ضاعف الله قدره را
باو بار نباشد و حال آنکه نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل
آنچه در ستر سویدای بنی آدم از دوست پس هیچ موجود را باو بار
نخواهد بود و فطرت سلیمه حاکمست بآنکه کسیکه در غایت کمال
و نهایت جمال و فیاض مطلق است نباید مستور از کل موجودات
باشد و ستر از محدودیت خیزد و هو بکل شیء محیط و فرمود فخلقت
الخلق لکی اعرف پس خفای او شدت ظهور او و بعد او نهایت
قرب اوست امیر حسینی هروی س‌ق فرموده ای کشاده در خزانه
جود یافته کاینات از تو وجود سالها با تو بودم آسوده فارغ
از غصه‌های بود و نبود خواستی او ری بعین از علم تا هوید ا
شوی بغیب و شهود ما شدیم آینه جمال ترا هر که در ما جمال دید
آسود ۲ اشارتست بکریمه فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله ان پسر را اه
الایه دست او دست خداست کما فی قوله تعم فاراد ربک ان
یبلغا اشدهما پس در عین اینکه خضر عم اراده کرده بخدا نسبت داده
چه اراده او مستهلک است در اراده خدا و فی القدسی و ما یتقرب

١٦

18
الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی
اعطیته خوبانشان کشند فی القدسی من عشقنی عشقته و من عشقته
قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته نبرد ف
جنگ و جدال هلد ف گذارد پالودگی ببای ف صاف کردن
و مقصود آنست که در صفای او شایبه از غش نیست که حاجت
بپالودن باشد تا برارد کوره از نقره جفا تقدیم کوره بر نقره نسخه
اصح است و جفاء السیل الزبد و الوسخ و جفا بمعنی غلظت هم آمده
چنانکه حدیث است من بدا جفا یعنی کسیکه در بادیه سکنی گیرد
غلیظ الطبع گردد بر سر آرد زر زبد یعنی کف و این موافقست
باکریمه و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد
مثله فاما الزبد فیذهب جفاء و بحسب تاویل ماء سیال در وادیها
وجود است و زبد مهیات امکانیه و تعینات که باعتبار نیستند
اند و فی انفسها هالک و باطلند و زر در مذاب در بوته ایت
وجود است و زبد ان مانند تعین که خضر بمحو آن اشارتست
بکریمه فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها الایه از سوی خانه
بیامد خواجه اش اه خواجه اول بمعنی صاحب و ثانی بمعنی حاکم و کلمه
وش در ف بمعنی مانند چون ماهوش میغ ف مه ینی گویند
بخارات بسیار که ملاصق زمین باشد و بر مهر بر نرسد تا سحاب

ما طرکردد و بمعنی ابر نیز آمده جولقی جولق چوذورق خاریست پس معنی
جولقی خارکش باشد واگر مخفف جوالقی باشد بمعنی حمال است که جوالق
معرب جوال است ان یکی شربیست کادم میخورد نسخ در مصراع ثانی
مختلف است واصح انست که ثانی همان اول است که از باب محتمل
است که او را توجیه خوانند مثل آنکه فرموده است چون از وکشتی
همه چیز از نوکشت که مصراع ثانی در نیخهم عین اول است ولی هریک
بمعنی دیگر ابدال جمع بدل وجه تسمیه آنست که وجود او مبدل شده
چه احکام امکان در و مستهلک و احکام وجوب غالب شده که متخلق
باخلاق الله است یا انست که بعضی طبقات از اولیا بدل از بعضی
میشوند چنانکه حدیثی روایت کرده اند که ان فی الارض ثلثمائة قلوبهم
علی قلب آدم وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی
قلب ابراهیم وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلثة قلبهم علی قلب
میکائیل وله واحد علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه
من الثلثة واذا مات من الثلثة ابدل الله مکانه من الخمسة واذا مات
من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة واذا مات من السبعة ابدل الله
مکانه من الاربعین واذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلثمائة
واذا مات من ثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یرفع البلاء عن
هذه الامة واین بنابر آنکه مراد با بدال مطلق اولیا باشد واگر عدد
مخصوص باشد مثل چهل یا هفت پس اولی در وجه تسمیه انست که شیخ
محقق کامل کمال الدین عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات فرموده

که البدلاء

که البدلاء سبعة رجال یسافر احدهم من موضع و یترک جسدا علی صورته
فیه بحیث لا یعرف احد انه فقد وذلک معنی البدل لا غیر وهم علی
قلب ابراهیم ثم هر دو کون بکاف فی و واو و نون رنگ و طور
و مخفف کونه بمعنی قسم و بخش و در بعضی نسخ کان مرکب از که
رابطه و ان اسم اشاره است و این غلط است چه ضمیر جمع در خوردند
بیوجه است ناب فی خالص چون می ناب فرقشان آه واما
انان که فرق نکرده اند مغالطه و خلطشان از چند راه است یکی
از جهت تساوی صورت و ذهول از اختلاف بحسب معنی عینی
که بعضی از علماء انسان را جنس دانند و اصناف تحت او را انواع
و این بیوجه نیست ولیکن بحسب نشاه اخرت که حشر میشوند مردم
بر صور نیات و اعمال و ملکات بصور مختلفه زیبا یا ناشوها چنانکه
حدیث است که یحشر الناس علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر
پس در روز بروز روحا و جسدا غایت بعد شان ظاهر شود و
مثل انواع متباینه شوند و یکی دیگر از جهت خلط ما بالفعل و ما بالقوه
که در همین نشاه همه قبل از فعلیت متشابهند واما بعد از فعلیت
پس آنکه مشیة الله و عین الله و اذن الله و ید الله است و متخلق
باخلاق الله است کجا و آنکه متصف بصفات بهایم و سباع است
کجا دوست کجا و تو کجا ای دغل نور از ل را چه به بل هم اضل و یکی
دیگر از جهت خلط واحد متواطی و واحد مشکک که وجود که ذات
نوریه حقایق است مقول بالتشکیک است وجودی چون آفتاب

عالمتاب است و وجودی مهتاب است و وجودی چون نور سراج است
وجودی چون ظل است بتفاوت مراتب و بعضی از حکما تشبیه مهیت
اشیا را مسکک دانند وحق اول است این خورد اه یعنی آب وغذا
یکیست ولیکن تفاوت از قوابل است چون وجود که در هر مهیت
باندازهٔ او ظهور دارد و اختلاف نیست مگر در ظهورات او کما
قال تعم انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و قابلیات و
تفاوت انها ذاتی قوابل است والذاتی لا یعلل دد ف جانوران
درنده شهد عسل استیزه ف ستیزه که خصومت ولجاجت باشد
ذدف برای ف عمیق شکوف بکاف ف بزرك موی ف
بکسر اول برابری کردن باکسی در قدر و مرتبه و بمعنی خصومت
و بوکوداری بوزینه ف میمون نیاز ف حاجت که نیازمند
حاجتمند باشد و بمعنی اظهار محبت و تغمر در دیشان مات
ف ضد برد از ملایمات لعب شطرنج مروزی و رازیند چون
یای نسبت بمروزی ملحق کنند مروزی و رازی کویند نام او
محبوب اه بدانکه هر شئ را چهار وجود است عینی و ذهنی و لفظی
و کتبی مثلا شمس وجود عینی دارد در خارج و آن بی تفاوت است
و وجود ذهنی دارد در اذهان و این متفاوت است بحسب علم
اکتناهی و وجهی بآن و بحسب وجود در عقل بنحو کلیت و در خیال
بطور جزئیت و اینها وجود رابطی اوست بنفوس و عقول که
تجلیات اوست پس در عقل وجود دارد باین نحو که جسم او بسیط است

وصاحب

وصاحب طبیعت خامسه است که مبدء میل مستدیر دائم است و از
کیفیات فعلیه و انفعالیه عناصر خالیست و کروی است و چندین
برابر کره زمین است و ضیاء او بحسب کیفیت اشد اضواء جمیع
ثوابت و سیارات است بحیثیتی که انها با اجتماع قاطل نهار نیستند
و کار ضوء او را نتوانند کرد و اینها بحسب علم بجسم و جسمانیات او
و بحسب روحانیت نفس منطبعه دارد که بجای حس و خیال
انسان است و نفس کلیه دارد که بجای عاقله انسان است و عقلی
از عقول عشره بازاء انست و مظهر تربیت و دیمومت و انارت حق
است و در اذهان عوام وجود دارد باین نحو که کوکبی است نهایی
بقدر ترنجی یا قدری بزرکتر و تسخین عالم میکند و نضج و تعدیل
مرکبات میکند و نشو و نما میدهد و نحو این از تصورات بوجه
و اینها هم وجود او و ظهور اوست و وجود لفظی و وجود کتبی دارد
که مختلفند بحسب لغات و اوضاع لیکن بودن این دو قسم وجود
او و ظهور او بمواضعه است و همچنین دلالتشان بر وجود عینی
بخلاف وجود ذهنی او که دلالت بالطبع دارد بر وجود عینی بی جعل خلقت
مواضعه و این وجودات لفظیه و کتبیه وقتی که مرات لحاظ
اویند اعنی ما ینظر به لا ما ینظر فیه وجود اویند و از اینجاست که
اسم عین مسماست یا غیر و حق انست که عین است از وجهی و غیر
است از وجهی و همچنین از اینجاست که مس اسماء الله تعم والنبی
ولائمه از جنب و مثل او جایز نیست پس چون اینها دانسته شد

دانستی که نام خوبان محبوب بجهت ذات ایشانست که ظهور و نمود دار
ایشانست کافی لا دعیه یا من اسمه دواء و ذکره شفاء یا من ذکره حلو
وچون اینها چنین است اسماء عینیه و اذکار وجودیه چه خواهد
بود که وجود اولیاء الله ذکر و فرموده اند نحن الاسماء الحسنی جا نها
موده اند رکورتی برجهد ذا وازشان اند رکفی میم و او میم و نون
تشریف نیست بان نظر که اسم خدا و بنده خدا نیست و وجود
لفظی و کتبی او نیست اشتقاق از دوزخست که وجود عینی
مناخو است ان جهنم لمحیطة بالکافرین و اشتقاق من آیتیه لحاظ
اوست ظرف این ظرف و مظروف باعتبار حفظ مراتب است
والا همه شئون ذاتیه یک موجود است عنده ام الکتاب اقتباس است
از آیه شریفه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی
نقوش این عالم نقوش قدر و نقوش کتاب محو و اثبات است
چنانکه عالم نسخ احکام است که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها بنزد جانش در تجلی است انکه همه عالم کتاب
حق تعالی است و عنده ای عند الهویة الصرفة ام الکتاب ای
النفس الکلیة التی هی اللوح المحفوظ والعقل الکلی الذی هو القلم
باعتبار وجوده والکتاب باعتبار مهیته و امیته باعتبار
اشتماله علی کل الحروف التکوینیة والکلمات الوجودیة التی لا
تبید ولا تنفد اشتمال مداد راس القلم السوی علی کل الحروف
التدوینیة وهو القضاء الذی لا یرد ولا یبدل و بالجمله عالم

معنی

معنی باعتبار تجرد و ثبات و کلیت ام الکتاب است و مقام عندیت
دارد در رتبه هویت و عالم لفظ باعتبار تغیر و دثور و جنبشت
حکم کتاب محو و اثبات را دارد بحر تلخ و بحر شیرین همعنان
یعنی مخلوط نمیشوند بیکدیگر در میان ان دو حاجزیست که
قدرت خدا باشد نمیگذارد که بحر اجاج غالب شود بر بحر عذب
فرات و بالعکس و هم چنین معانی صور چنانند دو ذخیره
خود صور و خود الفاظ هر یک از انواع بحریست بی کران و عالی
است بی پایان و حال انکه این مقابلات از یک اصلند در مقام
تصالح الاضداد و در مرتبه معنی که فرموده و انکه این هر دو را
چنانکه همه حروف لفظیه اصل واحد دارند که نفس انسانی باشد
همه حروف و کلمات وجودیه هم اصل واحد دارند که نفس رحمانی
باشد و ما امرنا الا واحدة و چنانکه نفس انسانی در بیست هشت
مقطع تکثر یافت نفس رحمانی هم که وجود منبسط باشد در بیست
و هشت مقطع و منزل تکثر یافت که عقل و نفس و افلاک تسعه
و عناصر اربعه و موالید ثلثه و عالم مثال و معقولات تسع عرض
باشند ذر قلب و ذر تنکو یعنی محک باید شد تا تمیز میان
ان متشابهات داده شود و ان محک ناظر بودن است بنور
الله استفت قلبک یعنی انچه میگویند بر دل که آینه حق بین
است عرضه دار و انست حجت داخله و قاضی عدل اگر فعلیت
پیدا کرده باشد هر چه را قبول کند مقبول و هر چه را رد کند مردود

است نزد بان اسمان یعنی انجهان پنج حسی هست جز این پنج حس
وانها در قالب مثالیست که بمنزلهٔ روح هستند برای اینها
چنانکه ان قالب بمنزلهٔ روحست برای این قالب مادی و بانها
در یقظه احساس کنند اهل کشف چیزهایی که دیگران احساس
نکنند واین کشف صوریست پس ببینند با انچشم در عین بیداری
چیزهایی که دیگری باین چشم نبیند وانچشم در حق ان دیگری
بفعلیت نرسیده و بشنوند بانگوش صدای سروش که دیگری
با صحت این سمع نشنود واستشمام کنند بان شم روایحی که دیگری
با صحت این شم استشمام نکند وهم چنین در ذوق ولمس و حضرت
مصطفی از ان بصر خبر داده در حق خود که زویت لی الارض فاریت
مشارقها ومغاربها واز ان سمع فرموده اطت السماء وحق لها
ان تأط ما فیها موضع قدم الا وفیها ملک راکع او ساجد واز ان
شم خبر داده که انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و در شرا اغوا
فرموده که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها واز ان
ذوق در حق خود فرموده که ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
واز ان لمس خبر داده که وضع الله بکتفی یده فاحس القلب برد انامله
بین ثدیی ومقصود تمثیل بود از احادیث شریفه وگرنه این
گونه احساسات انجناب را بی نهایت بوده خصوصا این گونه
دیدنها وشنیدنها چه ان مشاعر بفعلیت تمام انجامیده بود وبینها
ورای دیدن وشنیدن وچشیدن وشمیدن ولمس کردن معنوی

انجناب جم

انجناب بوده که کشف وشهود معنوی باشد چه نفوس کلیه وعقول
کلیه که طرح کونین وخلع نعلین ورفض عالمین صوریین کرده اند
وغنی شده اند بغنای حق وبفقر با و متفاخرند پنج حس دیگر انان
در روح کلی ایشانست وعلم حضوری دارند بکل که وجودات
جمیع برای انها حضور دارند واز انجمله است دیدنیها وشنیدنیها
وچشیدنیها وبوییدنیها وسودنیها چه ایشان مثل اعلی
واسم اعظم حقند وبمقام حق الیقین رسیده اند وسمیعیت
وبصیریت ومدرکیت حق تعه علم حضوری اوست بجمیع مدرکات
که وجودات حضور دارند با عیانها برای او اتم از حضور انها
برای خود بلکه نسبت نیست وایشان متحققند بتحقق او
انجناب ای خوشا بل چنین حیران اه یعنی حیرت دو قسم است
حیرت مذمومه که از روی جهل وشک خیزد وحیرت ممدوحه
که از استغراق در محبت اوست وقال سید المحبین حبیب الله
رب زدنی فیک تحیرا ان یکی را روی او شد سوی دوست
چه در مقام تعلق بدوست است بل در مقام تخلق تخلقوا
باخلاق الله وین یکی را روی او خود روی اوست چه در مقام
تحقق باوست چون کروبیان باقی ببقاء الله تعه پاس
ف نگه داشتن واستوار داشتن بو که گودی بو مخفف بوده
باشد بسیار اید وگذشت خاقانی فرماید پای نهم در عدم
بو که بدست اورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا ودر کلام

مولوی جناس دارد بابو که بمعنی معروفست و بوشناسی معنی
مراد است که کشف و شهود معنوی باشد و تاویل ان لله فی ایام
دهرکم نفحات است نه بوشناسی که در کشف صوری معتبر است
ستر لباس کد نکدی بکاف عربی بوسیلم کسی بود که ادعای
پیغمبری کرد ختامش اشارتست باین شریفه که یسقون من
رحیق مختوم ختامه اندوه دمسان خدای را جدا با آنکه انبیا
و اولیا نور واحد اند و تفاوت بحسب صور است نه بحسب معنی
هر نبی و هر ولی را مسلکیست لیک تا حق میبرد جمله یکیست
عیسی ع میفرمود برادرم موسی ع فرموده در یوم سبت
آتش میفروزید من میگویم آتش غضب نیفروزید و نیز برادرم
موسی فرموده یوم سبت ذبح نکنید من میگویم هیچ جاندار
را اذیت مکنید ابدا و نیز فرموده ختنه کنید من میگویم نفس
اماره را سر ببرید وقس علیها پس احکام بظاهر باطن هم صدمه نمیزند
و برحضرت عیسی ع روحانیت غالب بود و قبله اش
مشرق بود و برحضرت موسی رعایت ظاهر انزلنا التورئة
فیها حکم الله و قبله او مغرب بود چنانکه پیغمبر ما هم کلام
الله جامع آورد کما قال اوتیت جوامع الکلم چه قرآن مجید
مشحونست بعلم توحید و علم اسماء و علم سیاست و غیرها
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و آنحضرت وحدت در
کثرت و کثرت در وحدت بنحو استوا داشت و سایه نداشت

و همه نور بود و در خط استوا وقت زوال شاخص سایه ندارد
و قبله آنجناب بین المشرق والمغرب است و جعلکم امة وسطا
حکم مر عربی است بمعنی تلخ مثل الحق مر کاهنان کاهن فال بین
و ساحر دمدمه فریب و مکر و نیز بمعنی آوازه و شهرت نیوشم
نیوشیدن بتقدیم نون بر یاء مثناة تحت شنیدن و گوش
دادن کیش دین و مذهب انجمن مجلس و مجمع انگلیون بنون
و کاف فارسی و یاء مثناة تحت انجیل عیسی ع کرفس گیاهیست
عظیم المنافع اقسام دارد میان اطبا مشهور است حذیفه
یکی از کبار صحابه حضرت رسول است بعضی از اسرار آنحضرت شنیده
بود فصلی از آن ها را از برای حسن بصری بیان نمود و بدین
تقریب وعظ و تذکیر حسن بصری نیکو شد و در کلام تجنیس
القافیه است جوشکن در بعضی نسخ کوشکن بکاف عربی
و این اولی است کندم اعمال و در بعضی نسخ کرنه موش
وهم در انبار ماست کندم تحصیل چل ساله کجاست دین
اشمل است آفات عقل نظری و عقل عملی هر دو را میبرد و وهم
در هر دو عقل مداخله مینماید و شیطنت دارد اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک مگر باطاعت عقل در آید و سجده
کند کما قال ع شیطانی اسلم علی یدی پس ستاره آتش ستاره
های آتش خواطر ملکیه است که از عالم بالا نزول میکند و روشنیهای
که از اعمال صالحه در شبستان دل پیدا میشود و دزد نهان

شیطان نفس است وانکشتها عبارت از خواطر ظلمانیه است که وساوس
وهواجس است وعنایات علاوه بر الهامات خواطر ربانیه است هر
شبی آه تنظر است یعنی باید بی خواطر ظلمانیه شد مثل نائم که بیخود
میشود هم رقود اشارتست بکریمهٔ که در سورهٔ کهف است وتحسبهم
ایقاظا وهم رقود یعنی کمان میکنی ایشانرا بیداران وایشان
خفتکانند ایقاظ جمع یقظ ویقظان ورقود جمع راقد زین مرمز
رمیده مشو انکه او بیخبر نبیند یعنی انکه غافل ومحتجب است از حق
بمنزلهٔ کسی است که نقوش ونکارش را از قلم ببیند واز نقاش
ونکارنده بیخبر باشد وباید برخلاف این بود وقلم را از صنع
نکارنده دید ومثل عضو متصل باو نه مفصول ازو پس قلم او
ید اوست پس عارف خواب ناک بدنیا وبیدار بحق باید همه
مبادی مقارنه وبرزخیه ومبادی مجرده را از قوی وطبایع
بسایط ومرکبات عنصریه وبسایط فلکیه ونفوس وعقول
ارضیه وسماویه ایدی عمال حق ببیند وتمام صور را نکارش
او مشاهده کند ونعم ما قال الامام الغزالی ان العالم کله تصنیف الله
فمن احب التصنیف احب المصنف فعل پندارد بجنبش از قلم
وحال انکه چنانکه ملا جامی قدس سره میفرماید در بیان یکی از معانی نی که
واقع است در مفتتح این مثنوی باینکه میشود که مراد بنی نی
کلک باشد قلم میکوید در کف کاتب خط دارم مدام کوده بین
الاصبعین او مقام نیست درمن جنبشی از ذات من اوست
درمن

٢٤

درمن دمبدم جنبش فکن والعارف کالمیت بین یدی الغسال فالق
الاصباح یعنی شکافنده ظلمت شب باوردن صبح وشکافنده ظلمت
عدم باوردن نور وجود بر مهیات امکانیه واعیان ثابته و
نسبت بفالق الاصباح که حق متعال است داده زیرا که حقتعالی
در ایهٔ شریفه که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها توفی موت وتوفی نوم هر دو را نسبت بخود داده
وهم چنین احیاء بحیوة الله واحیاء بحیوة طبیعی را که میفرماید
فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری پس در مقام رؤیت
اسباب وحفظ مراتب که هر مرتبه از وجود نامی دارد قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم وان اسرافیل ینفخ فی الصور ودر مقام
نفی اسباب وشهود اصل محفوظ در مراتب وجود وهو القاهر فوق
عباده الله یتوفی الانفس وهو الذی یصورکم واز اسماء اوست
المصور جلد راد رصورت ارد اشارتست باینکه امامه وایقاظ
هم شبیه بنفخ صور است در اماته واحیاء در سلسلهٔ طولیه صعودیه
جمعا وفرادی زیرا که نفخه دو نفخه است یکی نفخهٔ که تشعیل
میکند نار را ویکی نفخهٔ که اطفا میکند ودر نفخ فی الصور فتح واو
صورهم قرائت شده پس حق باسمه الممیت در حال اماته
وتنویم اطفاء جمیع صور طبیعیه میفرماید ونفخ فی الصور فصعق
من فی السموات والارض وباسمه المحیی در حال احیاء وایقاظ جمیع
صور برزخیه ونائم را احیاء وایقاظ میفرماید ونفخ فیه اخری

فاذا هم قیام ینظرون ای قائمون بقیام الحق تعالی واحیاء بحیوة الحق
او احیا شده بمقتضای قوله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
انچه در هر ایت می بینی در کل فی الکل بینی و در سلسله صعودیه
متوجهه بغایات طولا جاری بکن که استکمالات و وصول بغایات
طولی و دو بر باطن رفتن است بنده راز عبارت از قوای طبیعیه
است که در حال نوم رد کارند و قوای عقلیه و اکثر قوای حیوانیه
اگرچه رکود دارند لیکن اگر قوای طبیعیه هم رکود داشته باشند
موت خواهد بود مرغزار چمن و از مرغ بفتح میم ماخوذ است که بمعنی
سبزه و گیاهیست که حیوان برغبت تمام او را بخورد و در ان زمین
چرا کند ای بسا اصحاب کهف بیداران بجا در عمر دراز و خواب
ناکان بدنیا شعر یعنی هیچ دیگر گون نگردید بصورت گوچه دیگر گون
برامد در هر انسان کاملی کلمه عیسویه است باعتبار غلبه روحانیت
براو و کلمه موسویه است باعتبار رعایت احکام و اداب و کلمه
محمدیه است باعتبار جامعیت بوداشت و هم چنین و بعبارة
اخری چون فیض الله انقطاع ندارد هر نوع و هر صنف محفوظ است
بتعاقب اشخاص چون آن سیال داسم زمان و چون شعله جواله
داسم دایرة سرود نغمه و خوانند کی ختم حق یعنی ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم الایه غوی عرب یعنی گمراه از غوایه است دیده مجنون
وحشی در خوهاد و شیرین میگوید اگر بود دیده مجنون نشینی بغیر
از خوبی لیلی نه بینی ترکش تیر دان کیف مد الظل اشارتست

بکریمه الم تر الی ربك کیف مد الظل یعنی انسان کامل سلطان حقیقی است
و ظل الله است چه مظهر صفات جمال و جلال و معلم جمیع اسماء
حسنی است بلکه اسم اعظم وجودی خدا است کو دلیل نو چنانکه
فرموده الم تر الی ربك و نفرموده الی ظل ربك زیرا که ظل من حیث
هو ظل نمودار ذی ظل و ظهور اوست و او را خودی نیست پس
رؤیت او رؤیت ذی ظل است کما قال علیه السلام من رآنی فقد رای الحق
و قال علیه السلام معرفتی بالنورانیة معرفة الله لا احب الافلین اشارتست
بکریمه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال انی لا
احب الافلین یعنی چون تیره شب در آمد و خلیل ستاره را دید و
صابئین انرا سجده میکردند پس خلیل بر سبیل استفهام انکاری
فرموده هذا ربی یا بمدارات با قوم رد میشود که بحسب تاویل مراد
بلیل ظلمت عالم طبیعت باشد و بکوکب نفوس جزئیه و بقمر
نفس کل سماوی و بشمس عقل کل پس چون غروب کرد فرموده
دوست ندارم غروب کننده کان را دکو یا شکل ادا فرموده
که الکوکب افل و ربی لیس بافل فالکوکب لیس بربی اما اول
پس محسوست که کوکب غروب دارد و هم چنین اگر تاویل مراد باشد
معلومست که نفوس ارضیه جزئیه فنا دارند و هم چنین
نفوس کلیه در عقول کلیه و نفوس و عقول فرشتان بحاجت
نفوس است در فعل با جسام و قوی و تعلق بعالم صورت و در
ذات مجردند بخلاف عقول که در ذات و فعل هر دو بی نیازند

از جسم و تعلق بعالم صورت ندارند و لیکن نفوس در حرکتند تا به عقول
به پیوندند نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل و نور جمیع افول
دارد در نور حق و دیگر آنکه کل در حرکت استکمالیه اند و حرکت افول
نور و انطواء فعلیت مرتبه است در فعلیت مرتبه دیگر اتم و
بلسان حکمت عقول کلیه مجردة بالذات استکمال ندارند لیکن حرکت
از لیس بایس کل را گرفته است و اما ثانی پس نور حق تم که حقیقت وجود
مطلق است حیثیت ابا و امتناع از عدم است و فیض الله لا ینقطع
و کلمات الله لا تنفد و انسان کامل که کلمه تامه جامعه است چنانکه
پیغمبر ص اشارت باین فرموده که اوتیت جوامع الکلم و همه شرح آیت
و او متن است و فی القدسی لولاک لما خلقت الافلاک بلکه در باب
بنی آدم فرمود یا بن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی
ظل الله است و نور الله غروب ندارد نبوت اگر انقطاع دارد چون اسم
خلقیست نور ولایت انقطاع ندارد که ولایت صفت حقانی
است و ولی از اسماء خدا است و همیشه مظهر میخواهد در این عالم
و لولاه لساخت الارض باهلها عرس بالضم طعام الولیمه غلو
بغین معجمه طهرا بیتی اشارتست بکریمه و عهدنا الی ابرهیم
و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود
یعنی پیمان گرفتیم از ابراهیم ع و اسمعیل ع آنکه پاک کنند خانه را
برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان و
مولوی بتاویل اشارت فرموده که چنانکه خانهٔ ظاهر را باید پاک داشت

خانهٔ دل

خانهٔ دل را که بیت الحرام باطنی است باید پاک داشت از پلیدیهای
باطنی که صفات رذیله باشد و بنا برین تاویل طایفین و ذایرین
خواطر ملکیه از الهامات و واردات و اندیشه‌های تصورات
حسنه و مانند اینها خواهد بود حتی ملائکه موکلین و عقول قدسیین
و روحانیت ائمه طاهرین بحسب تخلق باخلاق ایشان و معتکفان
این خانه خواطر ربانیه که سهل تستری انرا نقر الخاطر نامد و علامت
ان ثقوب و دوام و ثبات است و هم چنین ملکات حمیده علمیه
و عملیه که از ملائکه داخلاند که مسدد بسوی صوابند و منور اینست
که ملکه و ملک از یکماده حروف ماخوذند و راکعان و ساجدان
این بیت جمیع قوای مدرکه و محرکه و طبیعیه که اطاعت نفس نطقیه
قدسیه میکنند باذن الله تعم نژاد بزای ف اصل و نسب بوی
بود قائلی گوید بهر گل میرسد میبوید این دل نمیدانم که را میجوید
این دل لوزینه هر چیزی از خورشها که با مغز بادام پخته و ساخته
باشند چه لوز بادام باشد ذان علی فرمود قال علی ع نقل الجاهل کرد ضر
فی منزلته که میر از باب محتمل الوجهین است که در علم بدیع اورا
توجیه گویند چه میشود که مخفف امیر باشد و میشود که امر از
مردن باشد دها نکر وجوده رای و دها که در فارسی علم
و فضل است شرلت باشد شرلت نباشد هرگاه عامل خود را در
میان نه بیند و عمل بحول الله و قوته بجا آورد تهمت است
چه واگذاردن امر خود را باو یاد از این میدهد که امری دارد

وحال آنکه عبد مالک امری نیست واینها وامثال اینها از وجهی
صحیح واز وجهی ناصحیح است ناقد خبیر داناست که این قدرت از
اوست بلکه خود هم از اوست بخود اثبات بود کما قال مولی المتقین
کلما شغلک عن الحق فهو صنمک کاین نظر یعنی وحدت در کثرت
وخلوت در انجمن مطلوبست ذخیره گنج یعنی الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق که حیات دل غذای جان بود یعنی تفصیل داده
به تفرقه قائل شده میان معقولات روحانیه ومقبولات طبیعیه
ربیع زیادتی ونما سماک ستاره است باران عطا فیض وجودات
ایهام التناسب دارد باد دگر از باران ظاهر نیست مثل ایهام
التناسب در خورشید که مه با ابر که از بخار ابحار است وباذره
وباران ثانی اسم فاعل است یعنی بارنده بوده کافتاب عدل یعنی اسم
عادل وصفت عدل را مظهر شده سرها بکسر سین مواد نباتات
است انوری گوید خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل
آب یعنی برف تا خاک هم عرضه دهد راز نهانی او نشان حق
در نوبهار مظهریت وجود اوست از برای اسمه المحیی والنفاح
این خبرها یعنی جماد را که قطره منی است خبردار از خود کرده وامانت
خلافت باو سپرده وصلاح وسداد عقل علی داده که روح القدس
یسددنا الی الصواب ومنتخب شده بمظهریت اسم الله وهو الاسم
الاعظم از لطف چون مقابله لطف با قهر است از صنعت طباقست
د لفظ چون کلمه رابط است نه تشبیه یعنی جماد در مراط ابدال چونکه

جان کل میشود ز مهر بر طبع مقهور میگردد هو ظریف کما قال تعم قل کل
یعمل علی شاکلته بهتر انست که هو رابط نباشد واسم حق باشد
و بدل از ظریف او لطف بود ذاهب البصر یک گوش نیست یعنی گوش
حقیقی شنوای اسرار چنانکه گفته است من گنگ خواب دیده
و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن وخلق از شنیدنش اگر بگوئی
چگونه یک گوش نیست وحال آنکه اولیاء خدا هستند میگوییم
اشارتست بکتمان اسرار چنانکه حدیث است که لو علم سلمان
ما فی قلب ابی ذر لکفره وقال علی بن الحسین ع یا رب جوهر علم
لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا فنیز موجود در جهان
واهل معنی یعنی در جهان نیستند بیت فانی ز خود وبدوست
باقی این طرفه که نیستند وهستند هر جا گوشی بد اگر بگویی عموم
چگونه میشود وحال آنکه هر گوشی چشم بینا نمیشود میگوییم ان
گوش نیست دوم آنکه این بیت مثل استثناء است از بیت
سابقش که یک گوش حقیقی نیست واگر هست از وی یا بحول وقوت
وی چشم بیناست سیم آنکه از وی قید مخصص باشد یعنی گوش
مضاف بوی واگر بر عموم باقی گذارده شود هم رواست هر گوشی
بحسب ماده چشم بینا شود چه فیض الله تعم انقطاع ندارد بیت
از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم هر نفس آتش خلیلی هر کف
خاک آدمی یشم معدنی است یشب معرب اشت چبود
کیمیا چه کیمیا تقلیب جمادی است بجمادی دیگر واین کیمیا

تقلیب جمادی بود بملکیت ومافوق او وسیمیا نیز نجات وان علم خیالاست
که بان تصرف در خیال مقید کنند که در ان مثل خیالیه موجود شود
که در خارج نباشد پس سیمیا بی حقیقت است ومعجزه بخشش حق
عین حقیقت است تا کز بن ناچار که بعربی لا بد منه گویند وفی القدسی
یا موسی انا بدك اللازم صد چو عالم از عوالم طولیه شهادیه وغیبیه از
مراتب ملکوت اسفل که عوالم جابرصا وجابلقا وهورقلیا وملکوت
اعلی از نفوس کلیه سماویه ونفوس کلیه ارضیه واز مراتب جبروت
که طبقات عقول کلیه طولیه وعرضیه است واز عوالم سلسله
عرضیه زمانیه که آنا فانا عالم جدید احداث میفرماید افعیینا بالخلق
الاول بل هم فی لبس من خلق جدید بیت عارفان در دمی دو عید
کنند عنکبوتان مگس قدید کنند پس حق این همه عوالم را بدمی
دفعة واحدة سرمدیه ایجاد فرماید بقول کن فیکون بیت افتاب
وجود کرد اشراق نورا و سر بسر گرفت افاق چونکه چشمت را بجود
بینا کند ففیك انطوی العالم الاکبر ادمی چون خود شناس و
خدا شناس شود حقایق اشیا را بشناسد در خود صور عوالم را
ببیند لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین صورت هر شی مرتبه
بنحو جزئیت اما اصغر واتم وابقی از انچه در عالم طبیعت است در
عالم مثال مقید او باشد وباز صورت هر شی بنحو کلیت عقلی و
حقیقت شامله دقایق جزئیه برای دانای مطالب ماهو وهل هو
ولم هو اشیاء مرتبه دیگر در عقل تفصیلی او که قلب معنویست

باشد

باشد وباز مرتبه دیگر حقیقت شی بنحو وحدت وبساطت واحاطت واتمیت
ازان مراتب در عقل اجمالی او که روح است باشد که عقل تفصیلی ظل
عقل اجمالیست کتاب احکمت ایاته ثم فصلت اول مظهر واحدیت
حق وثانی مظهر احدیت است وشیئیت شی بصورتست وحکما الهیین
فرموده اند الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی
فی صورته ومراد بصورت ما به الشی بالفعل باشد که شامل عالم
معنی هم باشد بی بنیست بن مقابل سر چنانکه شیخ عطار میفرماید
چون نه سر پیداست وصفش را نه بن نیست لایق بیش ازین
گفتن سخن وجهان وصف اوست وسرتاپا شرح ذات وصفات
اوست من حده فقد عده ومن عده فقد ثناه ومن ثناه
فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله کذا فی بعض خطبه مولانا علی عم امیبی بدو با
دامی کتاب ناخوان ونانویس اشعار جناس مفروق دارد با اشعار
موغ زیرك کو یا کسانی باشد که رجوع قهقری کردند از مطلوب ای
بسا کنج اکنان ا اکندن بکاف ف پر کردن وکنج در هر دو موضع
اکو بضم کاف عربی باشد معنی آنست کای بسا گوشه نشین عمیق
الفکر مدقق چه کنج کاو کنایه از مدقق است که در خیال اندیشه حق
دیش کاوست وتعبیر از حق بخیال اندیش یعنی آنست که اندیشه
اش وهم وخیالست مثل محال اندیش میشود کنج در هر دو موضع بفتح
کاف ف باشد وکاو نیز بکاف ف وکنج پرکن کنج کاو کنایه از ارباب
افکار عالیه است که کنج عقلشان پر از افکار دقیقه عالیه است ولی

الحديث
فکر ایشان در اکتناه ذات حق تعالی بترسمت ولا یحیطون به علما و فی
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و گنج گاو یکی از هشت گنج
معروف در نزد فارسیان است و گویند نام گنجیست از گنجهای
جمشید که بهرام گور پیدا کرد به همونی دهقانی که بصورت دو گاومیش
و چند حیوان دیگر از طلا بود که شکم انها پر از در و جواهر بود
و بهرام تمام انها را بفقرا قسمت نمود که همهٔ فقرا مستغنی گشتند
و بنابرین ابطا بنظر نباید چه گنج گاو و دریش گاو ترکیب یافته
اسم شده اند مسخ او را خدا و زهره کرد اخبار درین باب مختلف
است در بعضی حکم بصحت شده که زن زانیه را خدا مسخ کرد و زهره
کرد و مرد عشار را سهیل کرد و در بعضی اخبار از بعض ائمه ع
صحت این را استفسار کردند حضرت فرمود نبوده است که خدا
اعدا را انوار مضیئه کند و باقی بگذارد اینها را مادامی که اسمان و
زمین باقی است و بدرستیکه باقی نماند مسوخ بیشتر از سه روز
و نسلی از ایشان باقی نماند و نیست بر روی زمین امروز مسوخی
وانچه واقع میشود برانها اسم مسوخ مثل میمون و خوک و خرس
و نحو اینها اشباه انصورند که خدا بر ایشان غضب کرد و بدانکه
حق وقوع مسخ است بحسب تقلیب ملکوت انسان بصور
حیوانیه مناسبه اعمال و اخلاق او چنانکه از ماثور دانسته در
برازخ اعمال که یحشر الاشرار علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر
و چون مسخ ملکوتی باطن انسان شقی حق بود تقلیب باقی را فرمود

چگونه

29

چگونه مسخ نباشد و حال انکه تقلیب بادنی مسخ بود و در ادنی هم تقلیب
بکوکب مضیئ چندان محذوری نداشت لهذا در قیاس اولوی
بنا را بر صحت اخبار تقلیب بزهره و سهیل گذاشت که اگر تقلیب
ملکوتی نفس مسخ است ولاریب فیه پس خاک وحشیش و زر
و نقره و اب و گل شدن چگونه مسخ نباشد زیرا که نفس چون
بسیار لطیف است بهرچه او روارد شد رنگ او پذیرد بلکه بنا
بر اتحاد مدرک با مدرک گاهی برادر تو همین اندیشه عین
او شود چنانکه جای دیگر فرماید این نجات اندر رشد و گل خاک شد
سفول پستی اخ با اخ جناس محرف دارد که جهان پر برف
قال قائل وما الناس فی التمثال الا کثلجة وانت بها الماء الذی
هو نابع ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء والامر
واقع و ذر تنقل خار را گل تو زخاری چمن ارای تو ز خونی
لبن آری زمنی ما و من آری تو جهان را همه جانی و ز سبب
سوزیش معنی سبب سوزی نیز این است که ممکن بی سبب
واقع میشود چه برای وقوع ممکن سبب جلی یا خفی هست بلکه
باید اسباب امکانیه ندید نفی که بنار می بینند تو باسمه
القهار ببین و اضائه عالم که بشمس می بینند تو باسم نور
الانوار ببین انچه از انسان کامل میگویند که بسم الله بگو قل الله
ذرهم و سوفسطائیه کسانی اند که علم و یقین قائل نیستند
و اینجا مراد انست که در بین نظر علم بغیر او ندارم چنانکه در سلسلة

الذهب میکوید کون تام از غیر او خبر ندارد که کان التامه خبر نمیخواهد و کون
ناقص خبر دارد که کان الناقصه خبر میخواهد لا به عجز و نیاز دو تو دو و لا
ضراعت تضرع و زاری تا خطاب ارجعی اشارتست بکریمه یا ایتها
النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة یعنی ای نفس آرام
کرفته که کمال و غایت نفوس ملهمه و لوامه و اماره هستی برکرد
بسوی پروردکارت در حالتیکه بمقام رضا رسیده و مرضی
او شده و رجوع دلالت میکند که پیش از عالم طبیعت در نزد او
بوده یلی در علم بوده چنانکه کذشت لا تقنطنا از قنوط است
یعنی نومید مکن مارا که بسیار شده هست حزن و اندوه ما ما
که باشیم قال الجامی عشق تو دهستی من آتش و آب‌اند بهم حیف
تغیبت بدا حین بدا غیبنی تو وجود مطلق بدانکه وجود عنوانی
دارد و حقیقتی اما عنوان پس او عبارتست از مفهوم وجود
عام بدیهی اولی التصور و اما حقیقت پس او معنونی این مفهوم است
که طرد عدم و مناط ترتب اثر و خیر است از هر چیز و عین الاعیان
و حاق الواقع هست و اوست متحقق بالذات و مهیات امکانیه
متحقق باو و بالعرض چنانکه مهیت را باعتبار او حقیقت و ذات
کویند و او بخود حقیقت و تحقق و متحقق است بلکه حیثیت
وجود کاشف از حیثیت وجوبست چرا با و امتناع از عدم دارد
و قابل نیست عدم را چه مقابل قابل مقابل نیست چه باید قابل
و مقبول باهم جمع شوند و متقابلان اجتماعشان ممتنع است

مثل

مثل اینکه برد قابل حر نیست و بالعکس و برد قابل لا برد نیست و بالعکس
موضوعی باید تا این یا آن را قبول کند و هم چنین در جواهر صورت
نوعیه آب قابل صورت نوعیه هوا نیست و بالعکس اینست
که حکما بوجود ماده باقیه در کون و فساد و خلع و لبس قائلند
پس هم چنین وجود قابل عدم نیست و بالعکس بلکه مهیت امکانیه
قابل هر دو میشود پس حقیقت وجود بسیط محیط حقست و این
اتفاقی هست میان عرفاء شامخین و حکماء الهیین که حق تعالی
وجود بحت است و مهیت ندارد چه مهیت حیثیت عدم اباء
از وجود و عدم است پس نشاید که بتنهایی ذات حق باشد
و نیز نشاید که با وجود ذات حق باشد که ترکیب در ذات حق
لازم آید و نیز نشاید که مهیتی داشته باشد مجهولة الکنه
ملزومه وجود چنانکه قول امام فخر الدین رازیست چه غیر وجود
ملزوم وجود و مقدم بر وجود نشود بیت ذات نایافته
از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش خشك ابری که بود
ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی و اینکه میکوید مهیتی
مجهولة الکنه نه ویلیست معنیش آنست که نمیتوان تعیین
کرد بملکیت یا فلکیت یا انسانیت یا غیر اینها ولیکن معلوم
است که مهیت مخالف وجود است پس میکوییم مهیت مخالف
وجود حیثیتی هست لا آبی عن الوجود و لا عن العدم پس لایق
جناب قدس نیست کو نتوانی آن شیئیت مهیت را تعیین کنی

ولی میگویی که شیئیت مهیت غیر شیئیت وجود است که اگر همان
شیئیت وجود بودی مطلوب ملازم آمدی و چون فرق میان
وجود عنوانی و حقیقت وجود کردی پس بدانکه این وجود عنوانی
را کسی عین ذات واجب الوجود بلکه عین ذات ممکنات ندانسته
است که در نزد جمیع بر جمیع ناید است بلی عنوانی و وجهی از وجوه
حقیقتست در ذهن و چنانکه این مفهوم عموم و بداهت دارد
الحقیقت احاطه و انبساط دارد احاطه بود بنمود و شدت ظهور
دارد چه نور حقیقی است و معنی نور ظاهر بالذات و مظهر
للغیر است و این حق حقیقت وجود است که ظاهر بالذات و
مظهر مهیات هست و بدانکه حقیقت وجود عین حیوة و علم
و اراده و مشیت و عشق و قدرت و تکلم و نحو اینهاست از
کمالات ولی ظهور اینها در اشیا مثل ظهور خود وجود حقیقی
بتفاوتست و اگر خواهی این مطلب بر تو فی الجمله ظاهر شود وجود
نفس ناطقه را ملاحظه کن که علم خودش بخودش حضوریست و
هر مجردی عین علم و عالم و معلوم است و نیز عین نوریت هست
چنانکه اهل اشراق نفس ناطقه را نور اسفهبد و نور مدبر گویند
و علم را تعریف کنند بنور لنفسه و نور لغیره و عین حیوة و حی بالذات
است و تن و قوای تن حی بالعرض است بحیوة روح و عین عشق و
اراده و محبت بخود است و عین مشیت و قدرت بر قواست و نیست
نفس ناطقه مگر وجود و پیش بعضی از حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی

وصدر

وصدر المتالهین شیرازی صاحب اسفار مجردات مثل نفس و ما فوقها
مهیت ندارند و وجودند پس نفس وجود است و عین نور و علم و
عشق و اراده در باب علم خود بخود و عشق و اراده خود مر خود را
چه اراده شیئ خواستن شیئ است و خواستن هر شیئ متضمن و منطوی
در خواست خود است و قس علیه و وجود سنخ واحد است هر جا
هست صفات ذاتیه خود را داراست نهایت تفاوت در
ظهور است اینست که در قرآن مجید تسبیح بهر چیز نسبت داده
که فرع شعور است فقال و ان من شیئ الا یسبح بحمده و نیز بدانکه
بسیاری از حکما حقیقت وجود را صاحب مراتب میدانند که
متفاوتند بشدت و ضعف و تقدم و تاخر و کمال و نقص و
مرتبه فوق التمام را واجب الوجود میدانند و مراتب دیگر را معلولات
ولی سنخیت در مراتب قائلند مثل شیئ و فیئ نه مثل تمر و یم
پس مثل نوع واحد صاحب مراتب متفاضله میدانند نه مثل
انواع متباینه ولی نوع و جنس در وجود نتوان گفت که اینها
اوصاف مهیات است سنخ واحد گویند و از جمله ایشانست صدر
المتالهین مذکور و شیخ شهاب مذکور نور حقیقی را صاحب
مراتب میدانند و اما عرفا پس ظاهر از کلام شیخ علاء الدوله
سمنانی قول بمراتب هست مثل قولش الوجود الحق هو الله و الوجود
المطلق فعله و الوجود المقید اثره و اما اکثر عرفا حقیقت وجود
مطلق را حق میدانند حتی آنکه از قید اطلاق نیز مطلق است

وظاهر کلام مولوی اینست وهمچنین کلام شیخ عطار انخداوندی که
هستی ذات اوست جمله اشیا مصحف آیات اوست وکلام شیخ
محمود شبستری که تعین بود کز هستی جدا شد نه حق بنده نه بنده
هم خدا شد وکلمات شیخ محیی الدین عربی صریح هست درین چنانکه در
فصوص گوید وهو الکون کله وهو الواحد الذی قام کونی بکونه واذا
قلت یغتذی فوجودی غذاؤه وبه نحن نحتذی الی غیر ذلک مما
لا یحصی وممکنات مهیات اعتباریه اند که عرفا انها را اعیان
ثابته گویند قالوا الاعیان الثابته ما شمت رایحة الوجود وجود
اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست وچون
اینها دانستی بدانکه این بیت مولوی بدو طور بنظر رسیده
یکی آنکه ما عدمها ایم وهستیها نما تو وجود مطلق وهستی ما پس مراد
بما مهیات امکانیه است وبسیار بود کرده السنه عرفا از مهیت
امکانیه بعدم تعبیر کنند چه عدم رفع الوجود است وحیثیت
مهیت هم وجود نیست چرا بای از عدم ندارد وچون ابای از
وجود هم ندارد وبا او جمع میشود هستی نماست پس اوست بود
وما نمود بوده ایم وهای جمع در معنی مؤخر است یعنی هستی نماهاییم
ومرادش از آنکه تو هستی ما ای بنا بر آنکه حق حقیقت وجود
مطلق است ظاهر است چنانکه در طریقه منسوبه بذوق التاله
نیز میگویند اوست وجود حقیقی وموجود حقیقی وممکنات مهیات
منسوبات الی الوجود نه ذواتی که قائم باشد بانها وجود چه وجود

حقیقی

۳۲
حقیقی اجل است از آنکه قیام وعروض بمهیت داشته باشد بلکه حقیقت
واحده است قائم بذات خود وقولهم وجود زید بمنزله قولهم الله زید
واطلاق موجود را بر مهیات امکانیه از قبیل مشمس ولابن وتامر
میدانند وبنا بر قول بمراتب تو هستی مایی چون سنخیت است در
مراتب واوست اصل محفوظ وقیوم ومقوم در مراتب ووجود
مطلقا از صقع اوست وطور دوم ما عدمها ایم وهستیهای
ما تو وجود مطلق فانی نما یعنی ما که مهیات امکانیه باشیم اعتباری
هستیم ان هی الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم ما انزل الله بها من
سلطان وهمچنین هستیهای ما هم اعتباریست از آنجهت که
مضاف بماست وهرچند هستیها بالذات اصیلند واز جهت
اضافه بحق وجوب دارند ووحدت دارند وتو فانی نمایی یعنی از
شدت ظهور پنهانی وحقیقت وجود صرف محاط عقل نمیشود
وتعینات پرده چهره وجود است ودر واقع مهیات فانی اند
این نیست ۳ در وجود واول وجود اوست وما هست نماییم بیت که هست
مینماید بگذار وان هست که نیست مینماید بطلب وفانی نما
بمعنی مفنی هم وجهیست جان فدای آنکه ناپیداست باد از تجنیس
القافیه بتجنیس تام است باد ما وبود ما از باب صنعت مسلسل
است که در آخر فقره یا بیت یا مصراع لفظی ذکر شود وباز همان
لفظ در اول فقره یا بیت یا مصراع دوم اعاده شود مثل قوله تعالی
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة

کانها کوکب دری و مثل انچه بزودی بیاید چون سایهای کنکره کنکره ویران کنید از ایجاد نیست مراد با یجاد معنی مصدری انتزاعی نسبی نیست بلکه باصطلاح عرفا حق مخلوق به است که وجود منبسط است و اشاره بانست قول خدای تعم که ما خلقنا السموات والارض الا بالحق پس وجود منبسط بر کل مهیات مضاف بحق حقیقی ایجاد اوست و مراتب انوجود منبسط از جهت اضافه با نمهیات وجود اینهاست و منور اینمعنی انکه وجود و ایجاد بحسب اعداد حروف هر یك نوزده است و عدد روح حرف است پس علما ایند که واحد است یکروح دارند و اما ایجاد مصدری نسبی پس هستی چیزی از نیست لذت هستی نمودی نیست را نیست مهیت است و وجود من حیث هو هو حد در هر مهیتی که باشد خیر محض است و حکما این را بدیهی دانسته اند پس از برای هر مهیتی و وجودی معشوق و لذیذ است و معشوقیت او معشوقیت خداست چه حقیقت وجود حقیقت وجوبست نبرد بو زن نیکو قوت و توانایی ما نبودیم در ازل و تقضای و استدعای نبود چون در ملا ایزال حادث شدیم لطف تو یعنی در ان صور علمیه تو بود که اعیان ثابته در علم معلوم حق بودند بوجود حق نه بوجود خود که وجود خود شان این وجودات متفرقه متشتته است که در ملا یزال دارند پس اعیان ثابته در علم بلسان ثبوتی لوازم خود و احکام لا یزالیه خود را خواستند و حق شنود و چون بوجود حق موجود بودند که علم بوجود

عالم موجود است نه بوجود معلوم و استدعاء مسئولات نیز باو بود و از خود لسان نداشتند محض فضل و لطف بود گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی چون فعل فرع ذاتست و ایجاد مترتب بر وجود و توحید افعال موقوف بر توحید ذات است پس باید نقل کلام بوجود حق و وجود ممکنات نمود و دلیل لمی که اوثق دلایل است باید اقامه نمود و میگوییم که دانستی که اول الادایل جل شانه حقیقت وجود است که بسیط و محیط است و وجود بهر کس و هر چیز که مضافست اول مضاف بحق است که مطلق مقدم بر مقید است و صرف بر مشوب بمهیت و نسبت شئ بفاعل او اکد است و بالوجوب است و نسبت انشئ بقابل او اضعف و بالامکان است قال علیه ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید پس چنانکه وجود اول وجود حق است اثر ان وجود نیز از حق است لیکن درین نظر که وجود از حق محیط است هویت واحده است که کل وجودات مشمول اوست و عنت الوجوه للحی القیوم چه وحدت او عددیه نیست بلکه وحدت حقه است بزبان اهل حق که ایت انیست وحدت حقه ظلیه انسان کامل که کل الانواع را دارا است پس اثر را هم باید مفصول ندید و اثر او کل الاثار است قل کل من عند الله و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و چنانکه این وجود مضافست بقابل که اضافه بقابل هم

چیزیست و زید موجود است نیز و این نظر هم مرتبه است از نفس الامر
پس اثر نیز مضافست بوجود زید چه اثر تابع مبدء اثر است و ایجاد
فرع وجود است پس چنانکه وجود مضاف بحق باشد در همه مراتب
مصادم نیست که زید موجود باشد اگر اضافه مختلف باشد بکمال
و نقص هم چنین در اثر و اینست که ماثور است که لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین و در قران مجید بجبر تعبیر نشده بلکه بقهر و
تسخیر مثل و هو القاهر فوق عباده و کل مسخرات بامره لهذا مولوی
فرمود این نه جبر این معنی جباریست که نبودی اختیار یعنی این
صفات دلیل است بر انکه تو وجود داری و هرگاه وجود را اضافه
بخود میکنی پس اثر هم مضاف بتو است و از جمله اثار این وجود اختیار است
پس اختیار وقتی از تو مسلوب است که وجود از تو مسلوب باشد
آز در مصرع معانی بسیار دارد که در موضع خود مذکور است و چون
التاسیس خیر من التاکید اینجا بمعنی شره میگیریم بلکه بمعنی انصاف
و نرمی و خشم و غیظ و کناه و نحو این از صفات خلقی است انبیا
در کار دنیا جبرینند امور دنیاشان را بخدا واگذاشته اند و گویند
انچه اید خوش اید و امر عقبی را از ذکر و عبادت کوشش میکنند
بخلاف جهال امر دنیا را کوشش میکنند و در امر عقبی میگویند
اگر خدا میخواست طاعت میکردیم سعادت ما در علم و مشیت
او قرار نگرفته جنس سجین از سجن مشتق است و جنس را با تجنیس
جناس مقلوبست و تنگی و ضیق وجود شان بسبب تعلقشان

بصور دائره زایل است و عالم صورت عالم ضیق است میما صور دنیویه
در روح را کوچک کند و در تنگنا اندازد بخلاف عالم معنی که عالم وسعت است
و روح اهل معنی را وسیع گرداند و کتاب نفس فجار در سجین است
و کتاب روح ابرار و اخیار در علیین است زیرا که پر از معانی محیط
مجرده است بلکه محول بانهاست و منسلخ از سجن عالم طبیعت
و سجین لوازم تعلق بانست و محل صدور انروح قدسی و
صور او عقل کلی است و علیین اسم است از برای دیوان
ثقلین و تاویلش ام الکتاب است که عالم عقول کلیه مجرده است
عطب غضب و انکسار و هلاکت و سیم مناسب نیست کهان
بکسر کاف عربی جمع که یعنی کوچک و کهتر کوچکتر مهان بکسر میم
جمع مه یعنی بزرگ و مهتر بزرگتر کان یکتو است تو بفتح تاء
مثناة فوق بمعنی تاب که از تابش افتاب و غیره باشد و تقفیه
او باد و از قبیل فواصل در رقم و مستر چند راست و اگر توافق در
اعراب رعایت شود لزوم ما لا یلزم گویند و در فارسی مثل تقفیه
خوی باغ است و مانند ان بیت مولوی است که نور خواه از
مه طلب خواهی ز خود نور مه هم افتابست ای پسر و اگر لزوم
ما لا یلزم را رعایت کنیم معنیی بنظر می اید که دو نیست که تو
بضم تا که صیغه خطابست بخوانیم و معنی ان باشد که بنودش
در نکرکان یکیست و ان یک تو است چه قوی و انوار قوی
همه اشراق روح و اطوار اوست ع تن زجان نبود جدا عضوی

ازوست پس تنزل میکند او و نور بصر میشود ولی بی تجافی ازمقام
عالی دو ناید در نظر یعنی اگر چنانکه دو چشمست دو نور بودی بایست
هر چیزی که می بینی دو بر بینی چنانکه قائلین بانطباع صورت
در ابصار می کویند که دو صورتی که در دو رطوبت جلیدیه است
در مجمع النورین و ملتقی العصبتین یکصورت میشوند پس هر چیز
یکی دیده میشود واگر موضع ابصار جلیدیتین بودی و دو صورت
یکی نشدی هر چیزی دو تا میشد چنانکه در احول ملتقی عیبی میکند
که دو صورت دران منطبع میشود دو بین است من القران قل
اشارتست بایات قرآن مجید مثل قوله تعالی قولوا امنا بالله وما انزل
الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما
اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم
ونحن له مسلمون وقوله تعالی والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه
ورسله لا نفرق بین احد من رسله الی به وبهی نیز کویند وعربی
اینها سفرجل است اتحاد یار بایاران خوش است ایمایی دارد بوجهی
از برای لا نفرق بین احاد الرسل که مراد باتحاد فنای یاران باشد
در یار حقیقی یعنی چون مغنی انبیا واحد است پس او وجهت وحدت و
هویت انان است بعبارت دیگر تشخص انان بفاعل است و بعبارت
روشن تر همه متخلق باخلاق الله واحد احد هستند یکدل و یکقبله
و یک عقیده اند و دلالت براین دارد انحدیث نبوی که من اراد
ان ینظر الی ادم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی

موسی

موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب ع
ای ده لم مولای او مولی از اضداد است چنانکه بمعنی اقا امده بمعنی غلام
هم امده متحد بودیم در بعض نسخ منبسط بودیم یعنی وجود منبسط
بودیم که شرح دادیم سره نیکو واعلی و بمعنی زر خالص آمده
نیز که ناسره قلب را کویند کژ کج جمع دوستان در بعض نسخ
داستان کران چو کرانه هر دو بکاف عربی دو معنی دارد یکی کنار
و دیکری نهایت و بیکران اینجا مبالغه است نغز خوب ناد
دانک ناردان دانه انار از قبیل اضافه مقلوب هست والحاق
کاف در کلام مولوی بسبب القافیت کرد در فرس دانه را دانک بفتح نون
کفته اند زانکه معنی بر تن صورت پرست یعنی هرکاه ادمی اهل معنی
شد و عقل نظری و عقل عملی که دو قوه اند برای نفس ناطقه قدسیه
او بفعلیت امدند دو جناح میشوند برای او که بانها باوج
عالم ملکوت وجبروت ولاهوت در پرواز است وانکه باور
ندارد هنوز پرده جهل بر چشم دل اوست وکو یا خود را همین تن
زمینی کیر میداند واهل معنی را هم و حال انکه اهل معنی که مجردات
مجرداتند خاصه بطریق ملکه واستقامت تن نیستند و روح
محضند واکر بصورت در ناسوتند بمعنی در جبروت ولاهوتند
نزاد خانه اسلحه خانه زراد زره ساز است داود ع را ذره ساز
کفتند ازینجاست کفته همین یعنی همه اتفاق دارند که تیغ
در نزد اولیاست و دانا رحمة للعالمین باشد و خلاف نکوید تا دهد

خنده یعنی بیانات وافیه او وارنکی ضمیر منیر اوست غزو جنك
که غازی فی سبیل الله بود در مشکوه بضم شین حشمت واکر از شکوه باشد
بکسر شین است بمعنی خوف بیم مستجیر پناه برنده مستهان ذلیل
خوار مخبط خبط خطاست سوره بر خوان والسماء ذات البروج مناسب
این سوره بسبب اصحاب اخدود است چه اخدود کوچه های آتش است
واین پادشاه وقومش چون زمینها را شکافته آتش می افروختند
در همه جا خلق را باتش پرستی دعوت میکردند این اسم مناسب
ایشان امد و در اخرت اصحاب اخدود باشند انچه میراث است
در حدیث است که نحن معاشر الانبیا لا نورث دینارا ولا درهما
وانما نورث العلم و در قران مجید اورثنا الکتاب امده واز اینجاست
که علمای حق را ارامت مرحومه محمدیه وورثه انجناب کویند ومولوی
جای کوید با توانیدان وارثان او بجوید پس خوشا آب حیات علم و اخلاق
حمیده وافعال پسندیده است هم تکی است هم تك بتای مثناة
فوقیه هم قدم رده همر روشن اختراننند که انوار معنویه مردان خدا و در
اسمانهای جبروتند که ملکوت این اسمانهاست وهریك را مقامی و
مرتبه است وهمه محروسند بتابش نور خدائی بهم پیوسته نی از هم جدا
یعنی مقارنه وتثلیث وتربیع وتسدیس ومقابله ندارند یا انکه
چون هر نبی وهر ولی را مسلکیست پیوسته نیستند وچون همه محروس
بیك نورند و در علم توحید وعلم اسما اختلاف ندارند از هم جدا
نیستند نفس او کفار سوزد در رجوم یعنی کواکب صوری شیطان سوزند

درجین

حفظناها
درجین استراق سمع شیاطین از اسمان چنانکه در سوره حجر فرموده و
من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین و در
سوره صافات فرموده وحفظا من کل شیطان مارد لا یسمعون
الی الملاء الاعلی ویقذفون من کل جانب دحورا ولهم عذاب واصب الا
شیاطین
من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب واین اختران سماء ملکوت
انس را که کفارند میسوزانند وظلمات کفر وجهل را محو میفرمایند خشم
مرنجی ومیل ومحبت ندهره یی و بالجمله غضب وشهوت حیوانی ندارند
معجمه
بغضشان لله وحبشان لله باشد کسوف انکدار کواکب غسق بغین
کسف وص
وسین مهمله ظلمت درمیان اصبعین اشارتست بحدیث شریف
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء کاو را
خاصه کاو طلای سامری را سیاه ابر جفاست جفا کذشت که
غلظت طبع است و نیز جفاء السیل کویند و زبد وکثافات او را
خواهند قال تعالی اما الزبد فیذهب جفاء اهن وسنکست حاصل کلمات
تشبیه نفسانست مرتبه بسنك واهن که مقدحه و زناد کویند
که از انها اتش بیرون می اورند وتشبیه بتها بخوردهای اتش
که اینها را باب بتوان خاموش کرد واتش سنك واهن بهیچ اب
خاموش نشود ومرتبه بچشمه که اب سیاه از ان جوشد و بتها
بکوزها وسبوها که از ان آب سیاه پر کنند انها را توان شکست
واین چشمه را نتوان بسهولت قطع کرد منحوت تراشیده شده قصه
ودوزخ
دوزخ بخوان با هفت در یعنی نفس ومشاعران روح است ومعنی

وهفت دران جسد است وصورتش بیانش آنست که مشاعر ظاهره
پنج است ومدارك باطنه اگرچه بتغلیب پنج میگویند لیکن مدرك
دو است که حس مشترك ووهم باشد سه دیگر حافظند ومتصرفهاے
مدرکات واین قوی هرگاه استعمال شوند در ادراك اشیا باعتبار
وجه النفس نه وجه الله ونه از انجهت که وسیلهٔ ادراك کلیاتند ونه
ازانجهت که ایات الله ومظاهرند همه شواغل وحجب میشوند
ازحق وموجبات ورود بر ابواب جهنم میشوند که لها سبعة ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم بخلاف انکه استعمال شوند باجهات دیگر
که اشاره کردیم ونفس شاکر حقیقی باشد اعنی صرف کند اینها را فیما
خلقت لاجله وعقل بالفعل شود که هشت میشوند با نضمام عاقله
ومیکردند موجبات ورود بر هشت در بهشت ودخول در بهشت
صد فرعون هواهای نفس اماره ومسولهٔ است بیت ای هواهاے
توخدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار بخدا اگر کسی تواند بود جز خدا
از خدای برخوردار وموسی که بن یعنی عقل ذفرعونی یعنی نفسانیت
موقنه صاحب یقین انی لهامت یعنی بدرستیکه من نمرده ام از جهانی
کانش است بحسب نفحیت مانند نار وادی ایمن ابش مثال بحیب حیات
بخشی باین عالم موت وظلمت که آب صورت حیاتست چنانکه در قول
حقتعالی که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها یکی از وجوه
تاویل ماء نفس است که باجسام تعلق گرفته وهمه را احیا کرده نك
اینك جهان نیست شکل هست ذات یعنی جهان نمود بود نیست

چنانکه

عالمیان
چنانکه گذشت که ما عدمها ییم وانجهانیان بیاء مثناة تحت یعنی
عذب کوارا مهین بضم میم خوار کننده عوان فریاد کننده چه غوهم چو غوصدا
وغوغا باشد تسخر سخریه واستهزا افسوس چنانکه بمعنی حسرت امده
بمعنی هزل وسخریه نیز امده از امو ملیك دین پس در حقیقت طبع نکرده
وصحت سلب دارد چونکه غم بینی تو استغفار کن چنانکه عارفی فرماید
که هر مصیبتی که پیش آید تا توانی شاکر باش واگر نتوانی راضی باش
واگر نتوانی صابر باش وبا این تو از ین کفر است یعنی چون در حقیقت
از دوست هر چه رسد شادی کن ومگو بلائی کز حبیب اید هزارش مرحبا
گوید واگر نتوانی پس هر دو را یعنی مصیبت ونعمت را مثل هم ببین
چه رضا مقام استوا است واگر نتوانی بادی در مقام صبر باش
یعنی بکلفت ومشقت خود را بر قبول وادار تا سوزش سازش شود
وتقاضای عشق مقام اول است پس انش میگوید در نظر عاشق
حق یا مشاهد او من نیستم واگر هستم بطور بندگی هستم وعبد ما للك
هیچ نیست باحق زنده اند چون بنده اند در حدیث هست که العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة پس زنده الله بوند کی مولی معیت نفس با
جسم تو جسم را زنده دارد چگونه معیت قیومیه حقتعالی باموجودات
انها را زنده ندارد وهو معکم کلشئ لا بمقارنه وغیر کلشئ لا بمزایله بی سبب
که شد سبب مبتداء موخر است یعنی سبب امکانی کی به مسبب شده
بخویش موجنم شد عامل کند در نظری که عالم مظاهر اسماء وصفات حق اند
وملاحظهٔ مراتب عاطل کند در نظری که مرآت مختفی است در موج

دنه بینند غیر اسماء او واینها سببهای هستند که محرم انبیااند تا ذی عربی
که بعربی رسن را سبب گویند گردش چرخ یعنی خرج کادکران چنانکه
در بعض نسخ گردش چرخ رسن را علت است چرخه گردان واندیلی
ذلت است صفر دست خالی مرخ درختی است که زود آتش بیگیرد آتش
شهوت نسوزد اهل دین خلاصه این کلمات اینست که اسباب امکانیه
راد راهل دین تصرفی نیست چون نیست در نظر شهود ایشان بجز
خدا و هرچه خدا میکند معشوق و لذیذ ایشانست این از طرف فاعل
من تبرد دیگر از طرف قابل میگوییم انها جان هستند و مجرد بالفعل و بیگانه
از جسم وانفعال در ذات وحقیقت ایشان از جسمانیات نیست
بلکه بجهت انکه جان مطلقند جسمشان محکوم علیه باحکام جانست
چنانکه فرمود کاندر اتش خلق عاشقتر شدند در فنای جسم صادقتر
شدند و من تبرد دیگر از باب تطابق عوالم میگوییم اتش شهوت
وغضب با اتش صوری بحقیقت است و تفاوت مثل ذی ظل
و ظل است چنانکه نار طبیعت دنیا ظلش نار جهنم میشود قال تعالی
انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب هرکه
را این نسوزاند ان نسوزانیده بلکه سوختن باتش صوری دون
سوختن باتش نار شهوت وغضب است ونسوختن بان دون
سوختن باینست چنانکه در مثال نار سنگ واهن ونیران متولده
ازان ومثالهای دیگر معلوم است وهمچنین روح در یحان نار الله
کجا کران مؤمن موقن مشاهده کرد با انطفل خواه طفل ظاهری

از جهت

از انجهت که از صقع او وجزء او بود اراده شده باشد وخواه طفل معنوی
زیراکه نفس امر است و روح اب است وقلب ولد که نفس مطیعه و قلب
نوری مطیع روح زوجه مطیعه سعیده وولد خلف صالحند ونفس اماره
ومسوله وقلب مسود غیر مطیع روح که اب بود زوجه ناشزه وولد ناخلفند
وهرگاه ولد صالح که قلب مستقیم است خود را در نار الله ونور الله انداز
مادر راکه نفس بودیه صالحه دعفراست میکشاند وهمچنین سایر
قوی را ورد و یاسمین وبهار و ریاحین کجا از دیدن کل میخلد در
دیده من خارها ان کل که من هیچ بیش نبود درین کلزارها و من تبر
دیگر میگوییم گاه باشد بقوت نفس نبی یا ولی برده میشوند نفوسی
بعالم صور برزخ و وقایعی مشاهده میشود بالحقیقه و بالمعاینه و
محقق است که شیئیت شیء بصورت است وجای دیگر این را تفصیل
داده ایم قبطی بکسر قاف اهل مصر وقوم فرعون را قبطی وقوم موسی را
سبطی گویند هست تسبیحت تا اخر دو بیت معنی اینست که تسبیح و
حمد از برای مرغ جنت بمنزله ماده اند برای مرغ دنیا چه ماده هر چیز
باید مناسب با او باشد مرغ دنیوی عناصر طبیعی ماده انست
و مرغ برزخی واخروی عمل صالح و ملکه حمیده ماده اینست در حدیث
است که فی الجنة قیعان غراسها قول المؤمن سبحان الله یعنی اظلر
املکات حمیده انصور بهیه اشجار واطیار میشود چنانکه
مثنوی مشحونست از امثال این مطلب ودر کلام اشارتست
بانکه از دم توهم مرغ بوجود می اید ولی مرغ اخرت وارباب کشف

صوری از صاحبان نفس قدسیه و نفس کرم مشاهده صور مثالیه انها
را در حال استعمال بدن هم میکنند همانا ازینجاست که خواجه حافظ
میگوید فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند انچه
مسیحا میکرد یکی کسی که جام جم دارد دارای کل است چون تو دارم همه
دارم خود اما بر بیند دارای طنز طعن بود اتش نابند یعنی در همین
نشأه اولی اتش بودند چه اعمال بد و ملکات رذیله اتش است بحسب
باطن حقتعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون
فی بطونهم نارا و نیز ان جهنم لمحیطة بالکافرین بجمله اسمیه که منسلخ از
زمان است ادا فرموده پس اینجا معنی است و در یوم هم بارز ون
صورت میگیرد و میشود که مراد باشد انشأه علم باشد که ما همه علیم
همه در علم ازلی گذشته که طینت شقی از ازل سجینی بوده و طینت
سعید از ازل علیینی بوده که السعید سعید فی الازل والشقی شقی لم
یزل اینست که خواجه عبد الله انصاری هروی میفرماید همه از انجام
ترسند و عبد الله از اغاز نشئه بخود کشیدن دین نفس یعنی در هر
نفس ما جبار نقص ما را تلافی میکند بکمال از انجانب بود ایجاد و تکمیل
و زین جانب بود هر لحظه تبدیل و جاشت کل نفس معها سائق و
شهید پس موجودات جمیعا بحسب امر تکوینی در امتثال و استکمالند
الا الی الله تصیر الامور و میشود که مراد نفس رحمانی باشد که می اید از
جانب یمن یعنی عالم مجردات صرف و عقول کلیه که نفوس را تکمیل
می کنند تا رفته رفته عقل کلی میشوند تا الیه یصعد اشارتست بکریمه

الیه

٣٩

الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه یعنی بسوی حقتعالی بالا
میروند کلمات پاکیزه و عملهای نیکو بالا میبرد انکلمات را ظاهر کلم طیبه
کلمهٔ توحید است و باطن او نفس نطقیه قدسیه است و در کلام خدا
و خلفای خدا کلمه بر نفس ناطقه بسیار اطلاق شده بلکه بر وجودات
خاصه ازانجهت که اینها معرب اند از ضمیری که وجود مکنون مصون
حضرت غیب الغیوب است خصوص انسان کامل که کلمهٔ اتم و اسم اعظم
است و اعراب از همه اسماء و صفات ذاتیه کند قال تعالی وکلمة منه
اسمه المسیح و عن الائمه نحن الکلمات التامات والاسماء الحسنی و الطیب
اشارتست بتجرد فطری و کسبی بعلوم و معارف و عمل صالح که موجب
رفع اوست ملکه عدالت است و بعض مفسرین ارجاع میکنند ضمیر مستتر
یرفع را بکلم و طیب را بعالم تفسیر میکنند و ضمیر بارز را ارجاع میکنند
بعمل پس دلالت میکند بر اینکه شرف عمل بعلم و معرفت است صاعد
امنا در حالتی که صعود کند از ما بسوی مرتبه که خدا دانا است بر تقی
بالا میبرد انفاس ما به پوهین اشارتست بعمل صالح که در ایه است
متحفا در حالتی که تحفه و هدیه است از ما بسوی داد بقاثم یاتینا
پس میاید ما را مکافات معلی و مکارم اخلاق باضعاف انها از جهت حق
بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها این اگر معال بعین مهمله
باشد و اگر مقال باشد بقاف که در بعض نسخ است واضح است ثم یلجئنا
بعد پناه میدهد ما را ان تقوی و ذهد حقیقی بسوی امثال نفوس
قدسیه که عقول کلیه باشند تا برسد بنده بانچه انها رسیده اند

هکذا تعرج یعنی فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او را نفاد نیست و صحت
بر حضرت او جایز نیست این نزول و عروج درین کلمات سنت خدایی
است ولن تجد لسنة الله تبدیلا و لو کان البحر الایه لیکن ظاهر کلام مولوی
بل صریحش صعود کلمه توحید و ارتقاء دم نفس است که انفاس جمع نفس
بفتح فا است و ارتقا و صعود وجود لفظی باعتبار معانی بلند است
که وجود ذهنی انست و بلندی انوجود عقلی بلندی عاقله است بسبب
اتحاد معقول با عاقل و ارتقاء نفس بفتح فا بسبب حضور ارتقاء نفس
بسکون فاست و بنابر ظاهر پس مقال بقاف اظهر است و مراد
از الجاء بسوی امثال تکرار کلمه توحید است که اذکروا الله کثیرا و الحسنه
تجو الحسنه و از نزول و عروج عروج کلمه است از راه گوش بقلب و از
قلب بروح و از روح بسر و خفی چنانکه ازانجا نازل شد و ازان نیشکوستان
بریده شد باز سیر دوری کرد و بانجا پیوست که المبدء هو المنتهی یکروز
انوروزیست که جای دیگر فرموده دو ز نیکو دیده ایم از روزگار آب
رحمت خورده ایم اندر بهار ذوق جنس از جنس خود باشد یقین حاصل
این ابیات تا اخر اینست که جنسیت علت جذب و کشش است
و جنسیت را چهار قسم کرده یکی مثل جنسیت نوری با نوری و ناری
با ناری کبوتر با کبوتر باز با باز دیگر جنسیت جزء با کل مثل جنسیت
نفس ناطقه قدسیه با عقل کل و جزء و کل درینجا تجلی و متجلی را
شاملست و درین تسامحی است مثل قول شیخ عطار جان را کل نبود
جزوی از وست سیم جنسیت بالقوه مثل نان که جنسیت بالفعل

ندارد

ندارد ولی بعد از هضم معده و کبد و عروقی و عضوی جنسیت بفعلیت
میرسد در عظم عظم و در لحم لحم و در شریان شریان و در ورید
ورید و هم چنین حتی در جلید جلید و در روح بخاری روح بخاری
میشود چهارم نمایش جنسیت مثل سراب و آب و زر مغشوش
و زر خالص نفکند بصیغه نفی نخجیر حیوان شکاری بشیر ایهام
دارد معنی اقرب آنست که از بشارت باشد لا یلدغ المؤمن
اشهر اینست که لا یلسع العاقل من جحر مرتین یعنی گزیده نمیشود
مرد عاقل از سوراخی دو بار و لسع بسین و عین مهملتین است
و لدغ بدال مهمله و غین معجمه است و هر دو بمعنی گزیدن است و
فرق اینست که لسع گزیدن بر نیش مثل عقرب و زنبور و لدغ
گزیدن بدهن است مثل مار و مور و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای
مهمله ساکنه سوراخ حشرات است مثل جحر ضب خرب یعنی
سوراخ سوسمار خراب الحذر دع یعنی حذر را بگذار که دفع قدر نمی
کند و این مضمون حدیث است که اذا دخل القدر بطل الحذر
گفت پیغمبر اشارتست بحدیث ارسل اعرابی ابله سگی و کان
یقول توکلت علی الله و قال النبی صلعم اعقلها و توکل علی الله یعنی
اعرابی شتر خود را رها کرده بود مهمل و میگفت توکل بر خدا کردم
حضرت فرمود زانوی او را به بند و توکل کن جانهای خلق
پیش از دست و پا چنانکه در احادیث است که ارواح پیش
از خلقت دنیا در عالم امر و نشاه تجرد بودند مثل خلق

الارواح قبل الاجساد بالفی عام و مراد الف جبروتی و الف ملکوتی است
و باید دانست که مراد از سبق ارواح نه اینست که انها بطور کثرت
و جزئیت مثل بودن ابدان در عالم دنیا وجود در عالم امر و مرتبه
علم داشتند چه مناط این گونه کثرت در اینها ابدانست و در ان
نشاه بتجرد هنوز ابدان نبود و حجاب زمان و مکان مطوی بود
که السموات مطویات بیمینه بلکه چون میانه عقول کلیه و
نفوس کلیه بینونت نیست بلکه در مراتب وجود سیما مراتب
طولیه چنانکه گذشت بودن عقول کلیه در ان مراتب بودن نفوس
است بطور اتحاد و یکانگی در ان مراتب و هم چنین وجود علی سنخ وجود
معلول نیست و وجود حقیقت شئ در مرتبه و نشاه وجود رقیقه
الشئ است و چون وحدت بود ندا اینست که نشاه معنی مقام
تصالح الاضداد است و این نشاه عالم تضاد است کما قال تعالی اهبطوا
بعضکم لبعض عدو گفت الخلق اشارتست بحدیث نبوی که الخلق
عیال الله فاحب الخلق الی الله من احسن الی عیاله و در حدیث
قدسی است که الفقراء عیالی دست هم چون بیل و چون دست شبیه
به بیل است خواجه عبدالله انصاری فرماید که هر سر که دران سجودی
نیست سفچه بر از و هر دست که دران جودی نه کفچه بر از و
پس بیل دادن اشارت بکار کردنست محول کرداند ترا یعنی کار کردن
برای نکردن است و بار برداشتن برای انداختن هست چنانکه
در اخرت عمل نیست که نشاه پاداش عمل و وصول بغایات هست

شیخ

شیخ ابو سعید ابو الخیر میفرماید دنیا اشتال کهتبین نوداست برداشتنش
برای انداختن است قابل حامل امر دینی و منتهی بنهی دینی قابل شوی
قابلیت اسماء و صفات او پیدا کنی و علم الیقین تو اخر حق الیقین
شود یعنی ذنب یعنی زدن بی اعتنایی کردن و باد دم از باب تجنیس
القافیه است یعنی چون باریت یعنی کنی مرد نیستی بلکه زنی شنا
بشین معجمه و نون ف نلت و عادد بمعنی شوهر نیز اید و باینمعنی
عطف تفسیری شوهر باشد لتزول لام مفتوحه لام ابتداست
که دفتی که ان المکسوره مخففه میشود لازمست که در کلام داخل شود
هر کاه عمل نکنند و ایه اینست لقد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم
و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال یعنی حیله کردند و نزد خداست
جزای مکرشان هر اینه زایل میکند کوهها را سکال بکسر سین مهمله
و بکاف ف اندیشه و فکر ترس و درویشی یعنی این تادیل انست
یا مثل انست که کو یا عزرائیل نظر خشمانه با و کرد پس او به هندستان
حرص افتاد با مر سلطان حق بباد شوق و طلب بر آب یعنی
از طریق بحر که طی البحر از طی الارض اسرع باشد و جمع باد و خاک
و اب در کلام از صنعت مراعاة النظیر است از خود این محال
یعنی که بختن از مولت کو بختن از خود است چه مرکت دفتن جان
است بجانب جانان با مر تکوینی چه معلومست که چیزی عبث
خلق نشده و همه را حکیم متوجه بغایات ساخته خصوص که
نور علی نور شود و با مر تکلیفی هم برود بجانب صفات و اسماء

لطفیه و بجانب اسم اعظم پس انسان بسوی خود که عقل کلی بالفعل باشد
و بسوی باطن ذات خود ساعیست شیخ عطار فرماید جان نهان
در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جان جان
یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه پس عقل پاک
مجرد را گریزی از مرگ نیست بلکه باراده عقلیه مرگ را میخواهد
واگر کراهتی باشد برای وهم وخیال است انهم بیش از اسلام
ان دو نابود ست عقل نه ازبرای جوهر ذات نفس حیله هاشان
یعنی حیله هاشان در امور اخروی همه وحالات و مقامات
بود که متخلق باخلاق الله بشنوند و دگران را بسازند کرد در دل
دوست به حیله رهی باید کرد و یعنی حیله ایشان بطور
مظهریت قوله و مکر الله بود مرغ کردون یعنی نفس قدسیه
و نفس کامله که هو شیر را بچنگ اورد و نفس قدسیه طایر سماوی
است کرچند روزی در قفس تن است این دام قضا بر ما نهاد
یعنی این عمل وکوشش ما همه در قضای الهی گذشته و باید بشود
وهم چنین صفات ما که از انجمله اراده و اختیار ما است و این
معارضه مثل است که شیر با نخچیران میکند که گفته بودند با
قضا پنجه مزن ای تند و تیز در ره ایمان و طاعت یعنی انما
الاعمال بالنیات پس هر گاه که اعمال ما لله باشد و ذکر و فکر ما
فی الله همه عبادت است و ایمان که الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق و قال تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله

بد محالی با محالی جناس ناقص دارد و مصراعین اشتمال بر طباق و
ترصیع نیز دارند مکس ها نظیر انست که گذشت که انبیا در کار دنیا
جبر هند کافران اه نی تماشی چرا اینها بوجهی مظاهر اسما و بوجهی
علم و قدرت خدا اند احاط بکل شیء رحمة و علما الی غیر ذلک و اگر
حقیقت دنیا را دانستی یعنی این شرح هنر را بدانی که فرموده من
یرد حرث الدنیا نؤته منها و من یرد حرث الاخرة نزد له فی حرثه
و مشکل نشود بر تو انچه میگویند که می بینم بسیاری را که دنیا را
میخواهند و نمیدهند وجواب میدهند که کلمه من تبعیضیه است
ای نؤته بعضها و تحقیق انست که میدهیم طالب دنیا را از دنیا
من حیث انها دنیا و ان نیست مگر تعلقات و نیست نیز مگر
حدود و تعینات و نقایص و امکانات و اینها را بخود فرو نکاشته
داد باهل دنیا و ثمر برداشته اند از تشویش و تعب و نصب چنانکه پوشیده
نیست بر ناظرین بنور الله نعم مال صالح اشارت بحدیث است
نعم المال الصالح للرجل الصالح جهد حقست حاصل این ابیات حقایق
ایات انست که عمل باید کرد و گریزی از عمل نیست چه مبتدی
و چه متوسط و چه منتهی را کسی مرد تمام است که تمامی کند در
خواجگی کار غلامی و مراد از یقین در قوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین مرگست چنانکه مفسرین فرموده اند بلی باید
عمل نبید چنانکه در نفی اسباب شرح دادیم ذیان برکی و
تند و خشمناک و بازیان بری تازی جناس مضارع دارد

الله تعالی
نام و ناموس چه متعلم شد از خدا علم اسما را و معلم ملائکه شد کما قال
یا ادم انبئهم باسمائهم کودی آنکس ابلیس است وانزاهد همانست چونکه
سالها طاعت الهی کرده بود چنانکه معروفست واز شیر علم دین مراد
شیر نوشیدن نیست چه علم را به تشبیه میشود و شیر در رؤیا بان
تعبیر میشود واز علم دین مراد علم توحید و علم اسماست که ادم را
بود که مظهر جمال وجلال و متعلم به همه اسماء حق و اسم اعظم حق بود
و نخبه ادمیان فرمود من رآنی فقد رای الحق وانزاهد عابد عارف
بحق او نبود و سجده نکرد و علمهای حسی یعنی صورت بینی پوزبند
او بود از خوردن شیر علم توحید و اسماء و موجب نکردیدن بکردن
قصد پوزبندی او اکرچه فعل حق بود لیکن چون عدم معرفت بجلال
ادم موجب شد بادم منسوبست و مراد از حق که فرمود باحق دد
شک بود حق اضافی است و جناس ترکیب منشابه در کلام است
و حشید اندوده بکچ و مانند آن است یقال شاد الحایط ای طلاه
بجص و نحوه قطرهٔ دل و لحم صنوبری را لطیفه و حیه که امریست
ربانی و سریست سبحانی داد عطار فرماید جزو کل شد چون فرو شد
جان بجسم کس نسازد زین عجایب تر طلسم پس قطره بناید دید وافتاب
عالمتاب نفس ناطقه قدسیه باید رسید پرست جناس محرف دارد
وصف صورت نیست اندر جامها مراد بوصف اوصاف معنویه
روحانیه است مثل حیوة و توابع ان پس صورت در جامه است و
حیوة در روح که حی بالذات است در جامه نکنجد و اکر خامه بجاء
معجم

معجمه باشد بقرینه شعر نامه جایز است واکر جام بخوانیم نیز درست
مثل عکس روی تو چو در آینه جام افتاد واکر مراد اوصاف صوریه
حسیه باشد عوض نیست هست خوبست و نسخ عدیده حاضر نبود
عالم یعنی وجود کتبی او واکر نام بخوانیم وجود لفظی عالم و علما دل
در اسمهای لفظیه مراد خواهد بود خاتم ملک سلیمانست علم
چنانکه جهل دو قسم است جهل بسیط و جهل مرکب علم نیز دو قسمست
علم بسیط که چیزی را بداند و بس و علم مرکب که چیزی را بداند و بداند
که میداند و چه میداند پس اهل برای حیوانات عجم و مانند انها هست
زیرا که جزئیات را میدانند ولی نمیدانند که میدانند و نه میدانند
که چه و که میدانند بیت چندین هزار ذره سراسیمه میدوند
در افتاب و غافل از این کافتاب چیست قال الله تعالی ان من شیٔ
الا یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم بنا بر قرائت یفقهون
بیاء غیبت و چون این را دانستی پس میدانی که مراد علم ترکیبی
است که این فضایل را دارد و خود شناسی و خدا شناسی و مآل
شناسی بخواتم مخصوص انسانست بلکه مطلق ادراک کلیات
و کسب مجهولات از معقولات مخصوص باوست نمی بینی کو سفند
لبسته بر میخ را که ریسمانش بر میخ پیچیده میشود و بسیار میشود
که خود رجوع میکند و بر کردد و اسوده میشود که کاه باشد که باز
پیچیده میشود و رجوع نمیکند و خود را میکشد بمثابه که میخ
کنده میشود یا بعضی ارکان خود را ناقص کند و اکر ادراک

کلا مینمودی که هر رجوع اسوده میکند با انکه رجوع کرده بود و اسوده شده
بود باین زحمت نمی افتاد خار خار دغدغه و پریشانی خاطر است
یک کسه این ها از حروف نسبت است مثل های یکساله و شمینه
کیا ره رد کرده خواطر ملکیه را که عمل نکنی سخنهای فرشتگان رد
کرده و پند ناصحان مهربان نپذیرفته و خواطر شیطانیه و
نفسانیه را که بجا اورده بانگ غولان و خناسان را شنیده و
اطاعت کرده و هر یک از صفات ذمیمه شعبه دارد و هر یک
علتی مناسب دارد هر اضائه در دیوار منیری مناسب میخواهد
مثل ضوء شمس یا قمر یا نجم یا سراج علی مراتبها و هر سیاهی در دیوار
مسودی از اقسام ادخنه میخواهد اینست که هزار انند موسوس
و در هواجس نفسانیه در بعضی شهوات پیش خوک کمر بسته
و خدمت میکنی و در بعضی حرصها پیش موری و در غضب پیش
سگی تمشیت امورش میدهی و هم چنین پس ببین کیان را سرور خود
کرده المستشار موتمن یعنی مشورت کرده شده امین باید تا مستشیر
را براه خیر دلالت کند از ذهاب اشارتست بحدیث استر
ذهبك وذهابك ومذهبك و در بگوی با کسی و باد کس
الوداع بجهت سفر بر ذهاب تو مطلع میشوند که هر سری که
تجاوز کند از دو نفر شایع میشود و بعضی اثنین دو لب را گرفته
اند عمر چون آب و تنست او را جو جو خلق باطن ریک جوی گر تو
شاید بگوی یکجا فرمود و یک آب لفظ است یکجا فرمود خلق باطنی

است

است یکجا فرمود مرد خداست توفیق میان این ها چگونه است میگویم
منافاة نیست چه هر سه از یکیست که مرد خدا باشد و خلق و لفظ
تو هم که تابع مرد خدایی و از نکی و شان اوست پس لفظ را موصوف
بشیرین کرد که دام معانی بلند اوست و خلق باطن عیون وجود
مبارک او عین العیون منبع حکمت در بعض نسخ این بیت قبل
از بیت هست ان ریکست و در بعضی بعد از طالب حکمت شو و
و ثانی اصح است و اوفق بما بعد که لوح حافظ لوح محفوظی شو یعنی
حافظه او لوح محفوظ شود چنانکه در میان حکما معروفست که عقل
فعال خزانه عاقله است و اینجا ملکه اتصال یا اتحاد باو بلکه
بعقل کل در حضرت ختمی مآب مراد است و لوح محفوظ را اغلب بر
نفس کلیه فلکیه اطلاق شود چون قلم بر عقل کل روح او از روح
محفوظی شود اول بضم را و ثانی بفتح را جناس محرف است و در محفوظ
و محفوظ جناس لاحق چون معلم بود معلم ملک و را مخفف پر را
سوزد مرا اشارتست بانکه در معراج جبرئیل ع گفت لو دنوت
انملة لاحترقت جل من این بود چه هر موجودی از مجردات و جسمانیات
را حدیست محدود چنانکه ملائکه هر یک را مقام معلومیست فمنهم
رکع لا یسجدون و منهم سجد لا یقومون و منهم قعود لا ینتصبون
و منهم قیام لا یقعدون بجز انسان را که در سیر حق حدی نیست
و در توقف جایز نیست هر چند درین راه نشانت دهند که نستانی
بر اذانت دهند و اینست که ابر شریفه و خلق الانسان ضعیفا

راملح کرفته اند یعنی هر مرتبه را میشکنند بخلاف معدن بجمادیست مقید است
ونفس نباتیه بنباتیت مغلول است ونفس حسیه حیوانیه بحیوانیت
مسلسل است وملک بمقام تنزه محلد است وهر یک مقام ومرتبهٔ
خود را بطور قوت وعلم تجاوز ازان دارند واینست که انسان را
هفت لطیفه است که بعضی ظهر وبعضی بطن وبعضی بطن بطن است
تا هفتم برای این آیه کبری که علیه السلام فرمود لا آیة اکبر منی مغربی راست
اکرچه آینه روی جان فزای تواند همه عقول ونفوس وعناصر و
افلاک ولی کسی ننماید ترا چنانکه تویی بجز دل من مسکین بیدل غمناک
پس انسان کامل همه هفت مرتبه را داراست وانها طبع ونفس و
قلب وروح وسر وخفی واخفی است پس طایر باوج لاهوتست ودر
عین آن بکرد رحضیض ناسوتست قال ابن الفارض شعر واسرار سری
عن خصوص حقیقة الی کسیری فی عموم الشریعة ولم اله باللاهوت
عن حکم مظهری ولم انس بالناسوت مظهر حکمتی لاغر هزل ظرافت
وایضا بدل کرده تاویل مثل اینکه بعض متفلسفین کویند تمی
نفس را منشق کرد ونور عقل را در ان جا داد وباید ظاهر را هم رعایت
کرد که همین قرص صاحب مقدار را شق نمود بحیثیتی که بحس
مشترک که همه محسوسات بان مدرکست محسوس شد چه شبیهیت
شئ بصورتست خویش را تاویل کن یعنی مال خود را پیدا کن چه تاویل
توکه آیت حقی لطیفه خفویه واخفویه است نی ذکر را که قرآنست
سنی بلند ودوش زبانست که کاکت عمد ستون چنین بچیم ف

بول

بول وسرکین سپس بپای قسا بس چون رذه بتقدیم مهمله بر معجمه رنگ
از رذیدن بوزن رسیدن بمعنی رنگ کردن که از انست رنک رزی اینجا
رنگ مداد ومثلش مراد است بطور نوشتن بر آب واما بتقدیم
معجمه بر مهمله که اراده شود عدم رد رنگ او بر روی آب تخصیص است
بلا مخصص مکر باعتبار ترکیب کفتها وباز هم تکلف دارد پیغام
هو خواطر ربا بنیتر کیاشاه شاهان وعو جان ملک الملوک چرکی
از کیوان که ستاره زحل باشد مأخوذ است که بالای باقی کواکب سیاره
است بار نامه بپای عربی تفاخر عالی مراد عالم صورتست صورت
ها موج یا از روی نمی یا از روی حبابی بیت جنبشی کرد بحر قلزم عشق
صد هزاران حباب پیدا شد کشت دریا عیان بشکل حباب باد
بشکست وعین دریا شد چنانکه میفرماید هر چه صورت بیوسیلت
سازدش یعنی هر صورت از این امواج که حق که بیعلت است و
علت ووسیلت جمیع خلایق است خلق کند ذات وسیلت یعنی بقوت
همان وسیلت بجود وا نداز دش فهو المحیی المغنی یاوه داند
یاوه یافته کم شده ومفقوده ودر سخن هرزه وهذیان که اطلاق
میشود از باب مجاز است ومراد ازین اشعار انست که تا جان خود
شناس وخدا شناس نشود ودر طلب باشد مثل انست که فارس
را اسب در زیر ران باشد واو را کم بداند وتفقد کند بیت آب
در جو روان که آب کجاست شمس کوید که آفتاب کجاست وچون خود
جان بقوت جانان بسوی بینش جان میکشاند تا سبب تشبیه شده

که متحرک و متحرک الیه و محرک یکیست اینجا و مراتب اختلافیست مستمع
مراد هادی و معلم است که اوصاف و خواص عقل را تعریف میکنند و
مع ذلک نمیشناسد شیخ عطار راست که دانش نفست نه کار سرسریست
که بحق دانا شوی دانی که چیست یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف
ربه اینست که هر که شناختن نفس خود را اول باید شناختن باشد
رب خود را تا از معرفت اول بمیزان معرفت نفس شود جان زیبدای
چنانکه شیخ رئیس حکما در وصف نفس میفرماید محجوبة عن کل مقلة
عارف وهی التی سفرت ولم تتبرقع تا نه بینی سبز و سرخ تا نه بینی
تعینات را و نور حق مطلق بینی کی ببینی مثال دیگر برای ظهور
نور حق پیش از ظهور هر چیزی نور حسی است که رنگها و هر شکل
و هیئتها را با و می بینند و از دیدن او غافلند و در حکمت مقرر است
که مبصر اولا و بالذات نور است و ثانیا رنگست و باقی بالعرض مبصرند
پس هم چنین رنگهای که مهیات امکانیه و تعینات اعتباریه
اند بوجود حقیقی مطلق ظاهرند و از وجود ظاهر بالذات و مظهر مر
مهیات است از عکس انوار یعنی خیالات که در عالم مثال مقیدند
باشراق روح مدرکند نور چشم از نور دلها حاصل است نور چشم
و وجود همه قوی که در تن است از نور روح و وجود او مستمدند
و حکما انهار و جداول را دارند که از یکچشمه جاری و ساری باشند
و در حقیقت همان روح امری مدرک کلیات و جزئیات است
و بباصره میکوید بتصر بی و بسامعه میکوید تسمع بی و هم چنین در

باقی قوای مدرکه و محرکه باز نور دل نور خداست در دعا وارد است
یا نور النور یا نور کل نور شرح دادیم سابق که نور خدا حقیقت
وجود بسیط مبسوطست که الله نور السموات والارض پس مهیات
و تعینات سموات و ارض مستنیر و مجود حقیقی طرد العدم که
منشأ آثار مترتبه بر انهاست و باعتبار او مستحق اطلاق حقیقت
بر انها میشوند نور است و از جمله انوار حق است وجودات جمیع
مجردات مرسله و وجودات مجردات متعلقه چنانکه اشراقیین
از حکماء عقول کلیه را انوار قاهره نامند و نفوس فلکیه را انوار
مدبره و نفوس ناطقه ارضیه را انوار اسفهبدیه و همه اینها
ذواتشان انوار خداست کو ز نور عقل یعنی نوری که بدنهس و
بحس در اید پس نهانیها صاحب کاش راست اگر خورشید بر
یکحال بودی شعاع او یکمنوال بودی ندانستی کسی کاین پرتو از
اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست ظهور جمله اشیا بضدّ است
ولحق را نه مانند و نه ندّ است چو ذاتش را نباشد ضدّ و همتا
نمیدانم چگونه دانی او را هر نفس نو میشود دنیا متکلمین میکویند
العرض لا یبقی زمانین اعراض عالم در تغیر و تبدل است و حکما میکویند
العالم متغیر و بعض حکما در جواهر عالم یعنی اجسام و قوی و
طبایع بتجدد و تبدل قائلند و عالم طبیعی را بالتمام حادث میدانند
چه جواهر مذکوره و چه اعراض را و از کلمات عرفاست که لا تکرار فی التجلی
و شیخ شبستری میکوید بهر جزوی ز کل کان نیست کردد کل اندر دم

زامکان نیست کردد جهان کل است وددهر طرفة العین عدم کردد ولا
یبقی زمانین پس هر لحظه عالمی تسلیم میشود وعالم دیکر حادث میشود
ودر کلام مجید باینها اشارتست کرا فعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس
من خلق جدید ونیز کل یوم هو فی شان ونیز ان یشا یذهبکم ویات بخلق
جدید یعنی خواست وبود چه صفات حق وجوبیست ومشیتش فعلی
است وقوه وامکان پیرامون جلالش نیست بلی حق وصفات حق
قدیمست پس اثار نیش افول ندارد وقدیم الاحسان است وباسط الیدین
بالعطیاتست دائما وقدیم التحلم است وبالجمله از ناحیه حقست قدیم
ودائم وثابت است کل شیء هالک الا وجهه وعالم حادث است ولا تنیم
سوی عمر هم چون جوی نو نو میرسد یعنی عمر عالم وعالمیان بوجودات
جدیده وتجلیات متفننه صفات اوست وآنا فآنا نو میشود مثل
اب روان درجویی که بلندی وپستی نداشته باشد ساکن مینماید
پس عالم متجدد الامثال است چون شرر یعنی شعله جواله که بسرعت
حرکت دهی دایره مینماید وقطرهٔ باران در نزول خط مینماید
از تیزی صنع مقتضای اسم سریع است وبیت شد دهی غلام
وچاکی نفر کروه خواجه تاشان که اند که هم خواجه تاشان غلامان
یک اقا چه خواجه بمعنی اقا ورئیس است وتاش کلمهٔ داله بر شرکت
وکر بکاف عربی بمعنی کوچک مقابل مه یعنی غلامان غلام کوچک اند کهم
الحق مر یعنی کلام حق وصدق در اغلب مذاقهای مر وتلخ است قلاوز
پیشرو سیاه مغ بفتح میم وسکون غین معجمه عمیق چنانکه مضموم المیم

آتش پرستست هامون دشت محابا مدارا هامانرا ستود بتاء مثناة
فوق تا باشنود که از شنیدن است جناس خطی داشته باشد چنانکه دانی
ودانه بعد را جناس مطرفست ابتهال زاری انچه در کونست
ز اشیا وکاینات وانچه هست در فوق کون از عالم امر وفوق
الامر والخلق وانما جانرا بهر حالت که هست یعنی ماهی علیه فی حقیقت
انها را بجان تعلیم فرما که جهل مرکب را علم ویقین نپندارد وحس
ووساوس را خواطر ملکیه چه جای ربانیه کمان نکنند وماتمها را
سود وسورها را ماتم وفقرها را غنی وغناها را فقر وحریتها را
رقیت ورقیتها را حریت ودوستها را دشمن ودشمن ها را
دوست نداند وقس علیها بند چشم امر از بستن پشم پشم اول
بیای فارسی معروفست ودوم بیاء مثناة تحت از معادنست و
یشب معربست ایماء اشاره سجل دفتر برده مطلق اسیر
تا کافی بود کاف بمعنی شکاف یا مخففان ایهام دارد بکاف کفر
ودر کافران ایطا توهم نشود چه کافران از باب جناس مرفوست
که کافران اول مرکبست از کاف وان که اسم اشاره است یعنی
ان شکاف جای کند وعفونت وشهوتست چون کافران
بوالبشر کو علم الاسما تکست تک اینجا بتاء مثناة فوق و
کاف فارسی بمعنی بن چون تک درخت وبمعنی روش چون تک
وپوهره ومناسبست واما پلک سای فارسی بمعنی درجه وپله
نردبان بکاف عربیست وتقفیه بارک نمیشود وبعضی پلک

مخفف بیك و بیوك ترکی که بعضی بزرگ است خوانده‌اند اسم هر چیزی چنان
کان چیز هست تا بپایان جان او را داد دست باید دانست که تعلیم
اسما نه همین تعلیم الفاظ بود بلکه اگر اسماء الله نعم باشد چنانکه اولی
اینست مراد مظهریت آدم است از برای کل اسماء که هیچ نوع از مخلوقات
مظهریت کل را ندارد بجز آدم حتی ملائکه اگرچه مقربین و صافات
صفا باشند مظهر سبوح و قدوس و سلام و نحو اینها اند و حیوانات
صامته مظاهر سمیع و بصیر و حی و قدیر و مانند اینها میباشند
و شیاطین مظاهر مضل و متکبر و عزیز و نحو اینها اند و نار از برای
قهار و ماء از برای محیی و هوا از برای لطیف و متنفس و ارض
از برای خافض و صبور و سماء از برای رب و رافع و نافعین برای
نافع و ضارین برای ضار و همچنین همه اسما مظاهر دارند
همه اشیاء مظاهر اسماء و بخلاف آدم که هیکل توحید و مظهر جامع
است آینه سرتاپا نما است اصول اسماء و فروع اسما را حکایت
میکند و در تحت اسم جلاله که الله است واقع است و صفات جلال
و جمال را مجلا است که ان الله خلق آدم علی صورته و اسم در نزد اهل
حقیقت حقیقت وجود است با تعین نوری مثل آنکه چون ظاهر
بالذات و مظهر ماهیات است اسم نور است و چون حضور خود
برای خود است اسم عالم و علیم و علام است و چون فیاض انوار
قاهره و انوار اسفهبدیه و غیرها است اسم قادر و قدیر است
و چون دراك و فعال است اسم حی است و چون معرب از ما فی الضمیر است

که مقام

که مقام ظهور شرح مقام خفا است متکلم است و کلمات تامات
او حروف عالیات عقول کلیه و باقی کلمات از نفوس و طبایع اسماء افعال
و هم چنین در بودن همان حقیقت با قی اسماء و مفاهیم عقلیه این اسماء
حسنی اسماء اسماء است و الفاظ شریفه اسماء اسماء اسماء و حقیقت
با همه تعینات نوریه و غیرها مسمی و اینکه گویند اسم عین مسمی است
یا غیر مسمی از اینجا است و توفیق فهمیده شد ان شاء الله و اگر مراد تعلیم اسماء
اشیا باشد مراد مفاهیم آنها است و جامعیت آدم است که نوع اخیر
کل آن انواع است و این همه مفاهیم موجوده بوجودات متشتته را بوجود
واحد بوحدت حقه ظلیه مصداق است که لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد اینست که حکما تعریف کرده‌اند حکمت را که
الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی معلوم است
که تعلیم دادن الفاظ لذا ذات بنظر بسوی وجه جمیل و استماع صوت
حسن و استذاق حلاوی و استشمام عطریات و لمس نعومات
و مواقعه با منکوحات بدون مصداق شدن برای مفهومات
اینها تعلم اینها دست نمیدهد چنانکه در آنکه و اصم و اخشم و
عنین و شبه اینها مشاهد است و در ملك شهوت و غضب
نیست و در انسان کامل با صفات تنزیهیه اینها هست و هم
چنین تمام نفوس را از نباتیه و حیوانیه و نطقیه و کلیه الهیه
و قوای اینها را دارا است و کلام مولوی هر دو معنی را جامع است
اما ثانی که ظاهر کلام است و اما اول پس نامهای الهی عاقبت

دستر سراست چه دانستی که عالم مظهر و اینه اسما و صفات حقست
و اینه و مظهر گشت در تحت عاکس و ظاهر و عکس و ظهور و اگر در
نظر سالك بر خلاف این وضع باشد باید کار کند تا وضع مطابق با
طبع شود پس چنانکه کار کرد که همه را مظهر دید از برای اسماء مناسبه
که گفتیم باز باید کار کند تا مظاهر و مرائی کم شود مثل اینکه حیوان نه
بیند و سمیع و بصیر بر بیند و قوای فعاله نه بیند و قدیر بر بیند و نار
نه بیند و قهار بر بیند و بالجمله همه جا حضرت نور الانوار بر بیند چنانکه
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله بلکه اینجا
مقامیست که مفاهیم اسماء و صفات هم بنا شدع براندازد احد باز از
واحد و همان جناب فرمود کمال الاخلاص نفی الصفات و زیاد بر این
خروج از طور این شرحست از وی بنافت اثبات است نه نفی یعنی
بنور حق قدر و منزلت ادم را دانسته در سجود افتاد یا بتاویلی
بد و توهیم بود یعنی حضرت ادم که از شجره اکل نمود سببش این بود
که نهی خدای را پیش خود تاویل کرده بود که حقتعالی نهی تنزیهی فرموده
و توهیم نه تحریمی و این اشارت بطریقه حنابله است در باب عصمت
انبیا که صدور ذنب از ایشان بر سبیل خطاء در تاویل جایز میدانند
و توهیم بگمان نا فتادن حق چو سیما را معرف خوانده است اشارتست
بکریمه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم یعنی بر اعراف که یکی از
مواقف قیامتست مردانی هستند که میشناسند هر کس را بسیمای او
که بهشتی است یا دوزخی و بعضی تخصیص نداده اند بقیامت حسن و زجاج

میگویند



٤٩

میگویند بر معرفت اهل جنت و اهل نار مردان چنین هستند و بعضی
میگویند عرفای در دنیا هستند چنین و ایه دیکو درین مقام سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود غماز اظهار کننده مرء مخفی لدی طی اللسان
اشارتست بحدیث المرء مخبو تحت لسانه یعنی شخص پنهانست در
زیر زبانش که زبان اعراب و اظهار میکند انچه را در ضمیر است ای
بسا که مخفف کوه مرده ریك میراث و مخلفه صاحب مرده با روح
بفتح را روح را بضم را چرمن الماء کلشی حی ای آب صورت حیاتست
غدیر کودال آب نموت میمیرد ترح بد حالی ضد فرح است و حضیض
و الفاظ بعد از ان تا اینجا اصطلاحات اهل نجوم است و هر یك مشروح
است این عجب نبود یعنی رفتن اضداد بمکانهای طبیعی خود عجیب نیست
ولی مدت معتد بها با هم بودن اضداد مثل صد سال یا بیشتر یا کمتر
عجب است رنك نخجیر د بز کوهی و اهی سست در رفتنا اند رچهی من
حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بد تر را بتر جزاء سیئة سیئة مثلها
از نبی از جاء بنی بضم نون و کسر باء موحده فی قران مجید است
و اما بفتح نون اینجا راه ندارد زیرا که کلام خداست و بنی در حال استماع
کلام الله اختلاس و انسلاخ از وجود خود دارد بفتح عربیست طیرا
ابابیلت اشارتست بکریمه و ارسل علیهم طیرا ابابیل خوی تو باشد
در ایشان در بعضی اخبار وارد شده است که حیوانات از خویهای
بنی ادم خلقت شده اند معنی اش انست که غضب انها ظل غضب بنی
ادم است و شهوت انها ظل شهوات او و هم چنین تکبر و عجب و کینه

ومکر و سرقت و نحو اینها چه انسان اصل است و اینها همه فرع و همه اشیا ظلال
انسان کامل‌اند و او ظل خدا یا بن آدم خلقت الاشیا لاجلک و خلقتک
لاجلی و فی بعض الخطب البلیغه الحمد لله الذی خلق الانسان و خلق من فضالة
طینته سایر الاکوان بر خود میزنی بدو جهت یکی آنکه گفتیم و دیگری آنکه
آنچه را منکری خود داری بصّرنا الله بعیوب انفسنا عکس خال تست آن
از عمر مرا از باب صنعت ایهام التناسب است چه خال را معنی دیگر
هست که مناسب است با عم این خبر را که المؤمن مرات المؤمن زیرا که
همان عقیده حقه که این مؤمن دارد آن مؤمن دارد و این خلق حسن و
فعل حسن که این دارد آن دارد بلکه روح امری و سر سبحانی که وجود مجرد
از احیاز و جهات و اوقات و سایر تعینات است که متعلق باین جسد
است با قطع نظر از اضافات گویا همانست که متعلق بآن جسد است خاصه
آنان که یکدل و یکرو و اهل محبتند و همان علم حضوری که این روح
بخود دارد و همانکه معلوم باین علم است همان طور علم و معلوم از
برای آن روح مؤمن کامل است تا خود شناس نشوی خداشناس نمیشوی
اهل غفلت در این مقام مرائیست بطفلی میمانند که صورت خود را
در مرآت ببینند و از آن بیم یا از رم داشته باشد یا چو آن شیری که بر
خود حمله کرد مکو کس را تو بینش ایهام دارد ببینش که از سمیات است ا
ینظر بنور الله اشارت بحدیث نبوی است که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله بی هیز بیه فراست و بینش مؤمن و مردان خدا را
وعیب خود را اصلاح کنید بلکه نزد مردان خدا دل نگهدارید چرا آنان

می بینند

می بینند با نور خدا و عین الله و اذن الله‌اند ینظر بنار الله این نظر
واقع شدن در تحت اسماء قهریه است در علم کی بود تو بودی
و علم و سایر صفات عین ذات تو کان الله ولم یکن معه شئ بی
سبب یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها رایگان بکاف فارسی مفت
و بی عوض یعنی حق جواد است و جود اعطاء چیزیست که سزاوار معطی
له باشد بدون عوضی و غرضی حتی طلب ثنا و اشتهار و محمدت و تخلص
از ذم و نحو اینها والا معامله خواهد بود نه جود و بخشش و از بخششهای
او گنج نهان جان و کنز مخفی جان جانست ظلم خود بفتح خاء از جهت
موافقت با رشد که بفتح شین است مانند خور و خوی که گاه در تقفیه
بفتح خوانده میشوند شیخ فرید الدین عطار راست خلق ترسند از تو
من ترسم ز خود کز تو نیکی دیده‌ام و از خویش بد حریف باد شد و با
او دست افشان نمود بیت صبا با شاخ گل در دست بازی بشوخی
غنچها در عشوه سازی شطأه این و قولش استغلظ آمد فاستوی
اقتباس از قران مجید است که فرموده است مثل کسانیکه با پیغمبر
ما هستند کزرع اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه
یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار یعنی مثل زراعتیست که بیرون آید
شاخه او پس درست شود پس بایستد بر ساق خود بطریقیکه بعجب
آورد دهقانان را از خرمی تا بخشم آرد مشرکانرا جانهای بسته
یعنی آن زرع که ای جانهای بسته اند راب و گل است که وا رسته شوند
از علاقه تن ای تو شیری یعنی عقل مانند شیر بیست در قعر چاه طبیعت

مانده وخوکوشی چون نفس اماره ومسوله بر عقل مسلط شده ونخجیران
بشارت یافته قوای مدرکه ومحرکه کردر اطاعت عقل مشقت وکراهت
دارند وهمه باغی وطاغی بر عقلند انکه ملکش تا اخر دو بیت یعنی
ملک باقی ودولت دائم دولت روح است که در بزم وصال باساقی
سقیهم ربهم شرابا طهورا در شرب دائمست بکدو روزه که کردنیا ساخت
چه هزار سال تعیشی را هرگاه نسبت دهی بعمر ابدی که در پیش داری در
مظهریت لطف یا قهر چه خواهد بود که متناهی بغیر متناهی نسبتی نیست
بلی قلیل را بکثیر متناهی نسبت است هر چند کثیر در غایت کثرت باشد
اینست که در بیت بعد بند ار فرموده سخره زبون وزیر دست سنگها
که قران اشارتست بکریمه وقودها الناس والحجارة سیر کشتی اشارت
است بکریمه هل امتلئت فتقول هل من مزید حق قدم بروی نهد مضمون
حدیث است که حتی یضع الجبار قدمه فیها فتقول قطنی یا رب پیکار
بیاء وکاف فارسی بوزن زنهار جنگ وجدال قد رجعنا منقول است
که حضرت ختمی ص از غزوه از غزوات مراجعت فرموده فرمودند قد
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ومراد از اکبر جهاد با نفس است
که عرفا او را موت احمر میکویند وحضرت نیز فرموده اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک باعدد در بعضی نسخ یا نبی اند رجهاد اکبرم واول
بهتر است ومیشود مراد از نبی عقل باشد که پیغمبر داخل است چنانکه نبی عقل
کل خارجی است نوتی خواهم زحق در یا شکاف این بهتر است از انچه
در بعض نسخ است نغول بضم اول زرف ودو دو دو زن کازه بکاف

عربیا

عربی یا فتخانه که از چوب ونی سازند اول برغار هم اطلاق شود هر کجا
رو کرد وجه الله بود مثالهو نحکما فرموده اند که هر وجودی دو وجه دارد
وجهی الی الله ووجهی الی الماهیة الامکانیه که عرفا از ماهیت بتعین وعین
ثابت تعبیر کنند وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور
اعتباریست ووجه اول جهت نورانیه ووجه دوم جهت ظلمانیه
است واول وجوبی است واصل چه نسبت بواجب الوجود بالذات
حکم او را دارد وثانی امکانی است واعتباری چه نسبت با مکان واعتبار
رنگ او را پذیرد ونسبت شیء بفاعل بالوجوب است وبقابل بالامکان
است پس هر وجود اول وجه خدا و نور خداست واول جهت وجوبست
دلی کز معرفت نور وصفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید مردم غافل
ومحتجب اگر چه بگویند خدا موجود است بتقلید میکنند چه بعد از انکه
موجودات امکانیه را مستقل میدانند واین وجود را وجود انسان
وان وجود را وجود حیوان وان وجود نبات وان وجود فلک واگر
بتوانند ملک ببینند ان وجود ملک وهمچنین پس کو وجود خدا
با انکه میفرماید بکل شیء محیط وعلی کل شیء شهید وهو معکم ونحو ذلک
پس بتقلید اخبار میگویند خدا موجود است ومحیط است وتو بدانکه
وجود حقیقی وحقیقت وجود اول مضاف بخداست ولا اقل بدانکه
هر وجود فقر حقیقی وتقوم ذاتی بخدا دارد یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله والله هو الغنی ودر ظهور اول ظهور صفات او وبعد ظهور
مظاهر چه مظهر گشت در ظاهر الله نور السموات والارض شیخ محیی الدین

عوض‌اش نیکو گفته است که العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی ظاهر لم یغب قط
والناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب واستغشوا ثیابهم اشارتست بکریمه
وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم یعنی
چندانکه میخوانم اینها را که بیایم نزد ایشان و آمرزیده شوند انگشتهای خود را
در گوش خود و بسر میکشند جامهای خود را که نه بینند و نشنوند حق را
دوست کو باقی نباشد دور بر یعنی مطلوبات دنیویه که باقی نمیمانند
دوری از آنها به و در بعض نسخ بدل این ودر سلیمانست از وی جوئید
خرمابن درخت خرما مصاف جمع مصف هر دو بفتح میم یعنی موضع صفوف
حرب کارزار جناس ترکیب متشابه چه کارزار اول بوزن کامکار جنگ
وجدل است و دوم مردد کلمه است یعنی کار ضعیف شود لا تخافوا همت
نزل خائفان اشارتست بکریمه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة یعنی آنان که
گفتند پروردگار ما حق تعالی است و بقامت و تمکین یافتند نازل
میشود بر ایشان ملائکه که مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت
باد شما را به بهشت و نزل چیزی است که مهیا کنند برای مهمان
و خائفان با خائفان جناس ترکیب مفروق دارد آنکه خوفش
نیست الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون تا بدانند
او مقام و حال را حال و مقام در لسان عرفا چون حال و ملکه است
در نزد علمای معقول خلوت اندر یعنی اندر خلوت از منازلهای
جانش مضامین این چهار فرد آنکه گذشت که سالها با تو بودم آسوده

فارغ

٥٣

فارغ از غصهای بود و نبود الخ نعمت بنون دراول حرص گفت حق بر جان
فسون خواند و قصص سابق گفتیم که وجود سابق جانها بطور کثرت نبود
بلکه اعیان ثابته همه در مراتب علمیه بوجود واحد موجود بودند چه کثرت
جانها ابدان است و در نشآت سابقه ابدان نبود پس همه حروف
تکوینیه در علم سابق حق بودند چون حروف لفظیه که در عقل بسیط تو
بیش از نزول در عقل تفصیلی تو و مثال مفید تو و مقاطع فم تو بودند
و در قلم اعلی که عقل کل است مثل حروف تدوینیه در نقطه مداد آن
قلم تو پیش از ورود بر منازل قرطاس بودند و اما فسون اول مراد از آن
تجلی خواست باسماء تشبیهیه پس آن اعیان ثابته مظاهر اسماء تنزیهیه
حق بودند خواستند مظاهر اسماء تشبیهیه حق مانند سمیع بصیر و
مدرک جزئیات عالم طبع و مرید و مبتهج بهویات صوریه هم
باشند و سیاحت همه نشآت کرده باشند و متعلم وجودی بهمه
اسماء حسنی باشند و نیز دل بداند قدر ایام وصال پس چندی در قفس
ابدان ماندند و فسون ثانی تجلی حق در اسماء جلالیه و تنزیهیه است
و تذکیر و تعریف حق بجانها اصل خود را کما بدأکم تعودون که قوسین
نزول و صعود بانسان کامل بهم پیوندد دو سر خط حلقهٔ هستی
بحقیقت بهم تو پیوستی پس چنانکه در افسون ظاهری بعضی اسماء
لفظیه حق تعالی خوانده میشود در افسون حقیقی اسماء وجودیه جلوه
داده میشود بر عدم مهلکات ندارد چشم و گوش یعنی بر اعیان ثابته
و مهیات امکانیه علمیه که در علم او گذشته بودند و هنوز بوجود آن

لا یزال الیه و متشتته موجود نبودند هر چند چشم و گوش ثبوتی و زبان ثبوتی
داشتند که استدعا بزبان ثبوتی نمودند احکام لایقهٔ وجودیهٔ خود داد
بچشم ثبوتی مشاهده اجمال بودند و بگوش ثبوتی استماع نمودند امر او را
که ادبروا فادبروا و اقبل فاقبل و نفوس جهلیه ادبار نمودند و اقبال ننمودند
گفت با جسم ایشان گفته های حضرت با این و آن تجلیات اسمائیه اوست
و متوجه ساختن انهاست بغایات که اسماء باشند که هم مربیات
و هم غایاتند و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم و نکته مخوف از اسماء قهریه اوست و معماها ایقاعها
در تحت مظهریت اسماء متقابله است تا آنکه بعضی بر بعضی غلبه کنند
و دولت او را باشد لفظ جبر در عشق را بی جبر کرد یعنی لفظ جبر را
کسی باید بگوید که عشق حقیقی بیطاقت باو داشته باشد که بسبب همان
عشق از طلب وا و کار نماند و اگر درد عشق نباشد جبر را در غیر موقع
استعمال کرده و ظلم کرده و مناسبت مطلب جبر بسابق آنست که
محل وحی پر است از نور موحی و کالمیت بین یدی الغسال است
یقلبه کیف یشاء و حالت انسلاخیه از کونین دارد و از خود هستی
ندارد و چنانکه فرموده این معیت قیومیه حقیست و مقومیت
حق است با عبد اختیار و جبر ایشان دیگر است جبر ایشان مقهوریت
وجود ایشان است در وجود حق و مسوس بودن ایشان است بنمود
ذات و طمس صفاتشان در صفات و محو فعلشان در فعل او و
اختیارشان اختیار حق چه اوست مختار حقیقی در ایشان ظهور کرده

ومظهر

ومظهر دان مختار که مرشده اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیست زمن بر من و باقی همه اوست و تمثیل بدر و قطره و مانند
این از برای تبدیل جبر و اختیار با هستی است بقهر و اختیار بی هستی
مجازی در حال فناء فی الله و بقاء بالله مترک مثلثه السین المهمله
در شت و بزرگ در غایت فعل حق و فعل ما هر دو ببین چنانکه وجود
حق و وجود ما هر دو ببین که باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
دید پس چنانکه زید وجود دارد و منافات ندارد که حق در همه جا
وجود دارد چرا و لحقیقت وجود منسوب بحق است و ثانیا نسبتی
بزید هم دارد که اضافه وجود خاص بقابل هم چیزیست که اضافه بفاعل
بالوجوب باشد و اضافه بقابل بالامکان پس هم چنین فعل و اثر این
وجود در عین اینکه فعل زید است فعل حق و اثر وجود حق هست
لیکن از آنجهت که اثر وجود حق است مفصول مبین وجود آثار را
یک اثر ببین که وما امرنا الا واحدة ظل وحدت حقه حقیقیه باید
وحدت حقه باشد و لیکن ظلیه الم تر الی ربک کیف مد الظل
قل کل یعمل علی شاکلته چون سابق بر این از جبر حقیقی شطری سر ابید
اینجا از تفویض حقانی تحقیق فرمود تا حقیقت امر بین الامرین
مکشوف گردد خلق حق افعال ما را موجد است یعنی فرقست میان
خالقیت و فاعلیت که ما فاعل فعل مخصوص هستیم بنحو یکه گفتیم و اما
خالق فعل نیستیم خالق خداست و مرجع و حقیقت این تفرقه بانست
که مبدء وجود و فیاض وجود علی الاطلاق بر هر مهیتی متعینی حق تعالی است

و ما مبدء و معد حرکاتی هستیم پس فعل ما حرکت و خلق و خالقیت حق تعالی
وجود است چنانکه در حقیقت ایجاد گفتیم حرف بیند یا غرض بطون منع
جمع است یعنی حرف بیند یا معنی و باز دارد او را التفات بهریک
از دیگری پس ناطق امکانی خالق نطق نبود و عرض ثانی بعین مهمله
است طرف بسکون را دیده مثل اعارته طرفها آهابه فکان البصیر بها
طرفها گفت ایزد یعنی کلمه کن چون ندارد یعنی لا یشغله شان عن شان
و لا یحجبه شیء عن شیء و در بعض نسخ چون نداند و این هم مرجعش بآن
است چه علم او حضوری است و علم حضوری او دارای کل است او زفعل
حق شد غافل چو ما یعنی آدم ع پیغمبر بود و موحد حقیقی بود بتوحید ذاتی
و صفاتی و افعالی و اما نسبت فعل بخود داد بجهت تادب و الا خلق همه
افعال را از خدا میدانست چنانکه خلیل ع مرض را بخود و اشفا را بحق
نسبت داد و هم چنین خضر ع فرمود فاردت ان اعیبها عیب
را بخود نسبت داد از روی تادب و اما خیر را به پروردگار نسبت
داد مثل فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما در چنین
جبری که حرکات مکلف از قبیل حرکت دست مرتعش باشد
بو الحکم لقب ابو جهل نافی مقتضی اول مانع دوم موجب مثل
آنکه گویند مانع مفقود و مقتضی موجود است با زغ روش
که بجهل ابیم او زندان اوست در این ابیات اشارت بسریان
تجلی صفات است که همه ساری از همه عاری و جهل اگر جهل
بسیط باشد لوازم او که تقیید بمحسوسات باشد مراد است

چه خود

٥٤

چه خود عدم است و اگر مرکب باشد پس واضح است که وجودی است
ولی مظهر قهر است که بخواب چون در خواب بیخودیست تشبیه شده
بمعنی در تجلیات در مدرکات دو یا ذرق دلق و صفا بسبب
نداوت بحث شکرفی بکاف فی بزرک و نیکو تمثیل بسیار
مناسب است چه گفتیم که وجودات کلماتند پس ارواح و نفوس
معانی کلماتند و ابدان بمنزله عبارات یاد را ابیاء مثناة تحت
چه هر معنیه یاد مصداق اوست و معانی اسماء الله لفظیه یاد
ذات و صفات خداست که در قید حروف لفظیه در آمده است
صد هزاران فایده است بعضی از کلمات آن فواید مثل آنکه گذشت
از مظهریت اسماء تشبیهیه و تنزیهیه و سیاحت همه نشآت
وجود و مثل تعمیر این عالم طبیعی و تنویر این عالم ظلمات که اگر
جانها که حی بالذات و محیی ابدان که حی بالعرض هستند و انوار
اسفهبدیه اند و منیر این ابدان مستنیره بالعرض اند نبود نکی
عالم اموات و غواسق بود ندی بلکه صور و قوی و هیئات
که اظلال نفوسند نبود ندی و جزئیات فواید غیر متناهی است
چه این همه ادراکات گوناگون و اشواق گوناگون و التذاذات
گوناگون و اقتدارات گوناگون بتعلقات نفوس است بلکه
علوم کلیه توقف دارد در اول مراتب بر احساسات جزئیه که من
فقد حسا فقد علما اند مرلطفش اشارتست بقول خدا تعالی
و نفخت فیه من روحی و روح او که کلیت و احاطت دارد بکل وجهی

انسیه و نیزها جان جانها و اصل محفوظ در روحهاست وخود فایدهٔ
فایدهاست هل مخفف بهل یعنی واکذار ملاسنک فلاخن محو
کشت صاف کشت و در نسخ چاپ چنین است کر سیل جون امد بدریا
بحر کشت دانه چون امد بمزرع کشت کشت و این حسن ندارد دیگر اکر
اکر کشت بکسر کاف عربی را بر کشت بفتح کاف فارسی مقدم داریم
قافیه موافق نیست واکر عکس کنیم لزوم ما لایلزم کر از محسنات است
ندارد و فتح کاف کشت بکاف عربی را نه لغت مساعدت میکند
و نه کلام شعرا شیخ سعدی کوید خرما نتوان خورد ازین خار کر کشتیم
دیبا نتوان بافت ازین پشم کر رشتیم وخواجه حافظ کشت را با
بهشت و مانند ان تقفیه کرده و نسخهٔ اصل مولوی چنان بوده
کر ما نقل کردیم و میغ و تیغ و محو و محو جناس لاحق دارند و بنابر نسخه
دیکر باید کشت بکاف عربی مؤخر باشد ولی بجهت ضرورت شعر
بفتح خوانده شود چون خوی و خود و مانند اینها اکر بجهت ضرورت بفتح
خوانده میشود و داعی بر تفصیل انکه در چاپ اکر غلطی واقع شود
همه موافقند و دو چاپ مختلف در نوع خط با نظور بنظر امد
جرعه بر خاک دین تلمیح است بقول قائل شربنا واهرقنا الی الارض
جرعة وللارض من کاس الکرام نصیب عاشقم بر لطف و بر قهرش
بجد چرا اسماء حق تعالی جمیعا حسنی و صفات او همه علیاست بلکه
قهر او لطف است چنانکه عرفا فرموده اند کر تحت کل جلال جمال و
تحت کل بلاء ولاء این حکم اسماء و صفاتست واکر مظاهر ملاحظه

کنیم

کنیم وجود هر جا بوده باشد خواه کلی و خاری و هر نوری و هر ناری خیر محض است
از انجهت کر وجود است و وجود حق است جمالک فی کل الحقایق سایر
وخیر محض بودن وجود مطلق و مطلق وجود را حکماء الهیین بدیهی
دانسته اند پس همه جا معشوقیت دارد چنانکه عاشقیت دارد
ساریست سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدر فی الدجیة والشمس فی
الغمام واما تعینات کر انها را اعیان ثابته و مهیات کویند امور
اعتباریه اند واسماء حدود وجود و سرابند و قابل تعلق نیستند
و باندازهٔ وجودی کر در ذهن بالعرض دارند نوریت و خیریت تبعی
دارند لکن بالذات تحقق ندارند ان هی الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم
ما انزل الله بها من سلطان قصهٔ طوطی جان در نسخ چاپ این
بیت پیش از عنوان است و باید بعد و متصل باشد سلیمان با
سپاه چه قلب او عرش رحمن است و در حول عرش او ابنوه فرشتکان
است چون بنالد زادی شکر وکله چه نالید فش از روی درد امت
زلت لغزش خلق بحرکت لام کهنه چادر چو اشارتست بکریمه
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار
من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من
عسل مصفی الایه یعنی صفت جنتی کر وعدهٔ شده بر پرهیزکاران
اینست کر دران جویهاست از آب خوشکوار وجویهاست از
شیر کر تغییر نکرده طعم او وجویهاست از شراب طهور کر همه
لذت است از برای شاربین وجویهاست از عسل صافی مرکب

استانید استانیدن بازداشتن ومنع کردن از رفتن این زبان
سنك ددهن آهن وشست این اصح است از انچه در نسخ چاپ است
کفت هرجانی مسیح اساست فیض روح القدس اربا نعلد فرماید دیکران
هم بکنند انچه مسیحا میکرد ای طالب حری اکر بجاء مهمله باشد بمعنی
لایق است واکر بجیم جرات دارنده وجسور سباح شنا کر تلبیس است
دریوف مکر وحیله علت ناخوشی دین شان را خرید یعنی موفق
شدند بایمان کر کفتند امنا برب هرون وموسی وزجری ان دست
دپاهاشان برید یعنی بسبب برابری کر باموسی ع کردند نتیجه این
عمل ان شد کر فرعون دست دپاهای ایشان را برید چنانکه در چند
موضع از قران از ایمان انها وقطع مذکور خبر داده که لاقطعن ایدیکم وارجلکم
من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین ولی ایشان در ایمان خود متصلب شدند
قالوا انا الی ربنا منقلبون ونیز در موضع دیکر از قران فاقض ما انت قاض
انما تقضی هذه الحیوة الدنیا لقمه ونکته است یعنی امر ادقیقه کفتن
کامل را حلال تو نیز کامل چون متعلق بلقمه است می باش لال متعلق است
بنکته بطریق لف ونشر مرتب انصتوا اشارتست بکریمه واذا قری
القرآن فاستمعوا له وانصتوا یعنی هر کاه قرائت شود قران پس کوش
بدهید وخاموش باشید ادخلوا الابیات من ابوابها داخل شوید
خانها را از درهاشان اشارتست بکریمه وأتوا البیوت من
ابوابها واطلبوا الارزاق من اسبابها طلب کنید روزیها را از
اسباب انها مسند معتمد علیه همه ما بتو قائم چو تو قائم بذات

واشارت

واشارت باینهم دارد کر سلسلهایی کر بزرکان منتهی میشود بزرکان بیکی
منتهی میشوند مخلجانهای شیران خداست وان یکی اسناد بدیکری
ندارد حرف جمع حرفه یعنی کسب مثال یعنی همه از روی نمونه ودستور
العمل صانعند وحقیقتا مبدع است بی حاجت بمثال چر همه مثالها را
او ابداع واختراع فرموده پای ماچان محل سیاست وانتقام کرفته
شده پس یاء پای بکسره باشد وبنظر حقیر سیامده ومیشود بسکون
یاء که ترکیب اسم فاعل باشد یعنی باراده پای بوسی بجهت عذر رفت
کر از کنایات باشد وبوجهی خاکپای شخص حضرت وجود است طلب
او بوزن قرب جماعتی از مردم کر یکجا جمع باشند یعنی در زمره ادم حقیقی
باش وباطلب بفتحتین جناس محرف دارد بان یعنی مفتوح کنایه از
ابادی دخوجی کوتوا ه ترغیب بریاضت است چراغ ما کشد بکسر کاف
وچراغ فاعل او وروغن مفعول وثانی بضم کاف ارمغان سوغات
ارتشاف بسین مهمله ارتفاع ومراد غرور نفس است واما
انتشاف بشین معجمه بمعنی تناول اب مناسب نیست مکر بر سبیل
تشبیه یعنی نفس چون مایل است بهو ولهو ولعب بکسی میماند کر هر
آبی را تناول کند ومشرب عذبی نداشته باشد نمر پلنك وجل
ترس چون پشیمان شد ولی از دست رب یعنی پشیمانی نقص است
در اولیا نمی باشد چر اینها صنع کردکار است بلکه دانستی کر تفویض
باطل است ومولد این موالید هم حول وقوت اوست اکرچه وجهی
باسباب نیز دارند او ننسها اشارتست بکریمه ما ننسخ من آیة او ننسها

نأت بخیر منها او مثلها یعنی هر انسخ کنیم از آیات یا بفراموشانیم از قران
یا از دلها یا از صفحه کون می آریم بهتر از انها را یا مثل انها را که در قدرت ما
وقوفی نیست و در فیض ما انقطاعی نه فاتخذتموهم سخریا اهل السموات اشارت
است بقول حق تعالی انه کان فریق من عبادی یقولون ربنا امنا فاغفر لنا
وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری وکنتم منهم
تضحکون خطاب باهل جهنم است که عرض میکنند ربنا اخرجنا منها الآیه
میفرمایند تکلم مکنید که بدرستیکه بودند فریقی از بندگان من که میگفتند
پروردگارا ایمان آوردیم پس بیامرز ما را و رحم بفرما و تو بهترین رحم کنندگانی
پس شما سخریه و استهزا با ایشان میکردید تا انکه فراموشاندند ایشان
از دل شما یاد مرا و بودید شما که بر ایشان میخندیدید و معنی این مصراع
مولوی انست که یا اهل السموات اهل علوم مرتبه بسبب تحصیل معارف
اتخذتموهم سخریا را از قران بخوانید تا انسوکم ذکری تا اقتدا را اولیاء
خدا را بدانید و میم انسوکم باید بضم خوانده شود از جهت موافقت
روی و اصل در میم جمع ضم است مردمش چون مردمک دیدند خورد
وصف صاحبدل است که انسان کامل باشد با اینکه او بصورت
خورد است و بمعنی بزرگ که ظل خدای اکبر است چون مردمک که مردمی
با انست چه آدمیت بخدمت انسان کامل است و خدمت و عمل باید است
و دید بمردمک است و حال انکه بصورت بسیار کوچک است بهی از بهاء
بمعنی روشنی است هر شب برا از هر دم راست کرد نسخ حباب است بقرینه
بعد کردوزد لهارا اه منکر مقابل معروف جهین عرب اسب سریع صورتی

بعنی خوی

یعنی خویی که بر روح تو غالب است روز حشر مصور بصور مناسب ان شود
چه مظاهر قهر چون مور برای حرص و مار برای اذیت و قس علیه و چه
مظاهر لطف که کوزدست رفت ایثار زکات میشود ان جوی
شیر اب نبات و غیر این از صور حسنه بهیه و جمیع این صور ملکوتیه
است حاظلال ملکات حمیده یا رذیله در صور ملکیه حسن و قبح
یعنی در خواب همه بی اثر بودند و وقت صبح که وقت بیداری شد همه
رجوع کردند و مبدء اثار شدند چه حسن انها و چه قبح و لفظ خصم که ادا
فرموده از باب تغلیب است در مظاهر قهر چه همه صور ملکوتیه ملکات
نفسند که موذیات اویند و مخاصمه با او کنند ان مقالات فیثاغورس
حکیم است که انک ستعارض فی اقوالک وافعالک یعنی ای انسان
بدگفتار بدکردار دور داست که در حشر بجنگ بیفتی با صورتی که
از لوازم گفتار و کردار تست خوش حنین بحاء مهمله مهربانی
شوق و نیز اواز باطرب داح خمر که چه هر چه گویش ان میکنند
یعنی هر چه زبان میگوید در جان تاثیر میکند مثل اذکار و غیرها چه
بذکر خدا منور میشود و بیاد غیره مکدر میشود پس ذکر لسانی سیر
دوری میکند چه اول یاد قلبی از روح و سر می اید تا بلسان باز
از راه گوش بخیال و قلب و روح و فوق او میرود کما بدأکم تعودون
خفر عربی بخاء معجمه مجیر و کفیل ز انتها پریده تا اغان من ا ن
ملایمات طوطی جان است که اگر بعنایت خدا قطع طریقش نشود
و سیر الی الله و فی الله را بانجام رساند قوس صعود را از انتها

که عالم طبیعت است بحسب خاتمه قوس نزول هر اینه تمام کرده باغات
پیوندد بجان تا فی کبد تعب و شدت اشارتست بکریمهٔ ولقد
خلقنا الانسان فی کبد بتحقیق خلق کرده ایم انسان را در تعب و نصب
که مکابدست بالطافت و ضعف خلقت مصایب دنیا و شدائد
اخرت را غیرتست حق بود غیرتش غیر در جهان نگذاشت یعنی فانی ساختی
طوطی جان از غیرتست حق که او را متصل بخود نمود غیر همراست چراو مخف
در همه فانیند سار من هزار دستان من واگر مرکب باشد بادیولت
یا بمعنی محل است چون نمکسار یا بمعنی صاحب و دارا چون شرمسار و
مراد بزیرات دیوکی یا از باب تجرید بدیعی است دوذاول گفت اشارتست
بانکه هر علمی که روزی شد و نشد دوز نخست همه را میدانست و حال
تذکره و یاد امدنست چراول عقل کلی بود چنانکه عارف را عارف گویند
که معرفت دانش اخیراست که در میان ذهولین متخلل شود طوطی کاید
ز وحی او از او اشارتست بنشاه سابقهٔ علمیه طوطی جان و باطن
ذات او حافظ راست الالای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر
ز منقار مرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی
از خط یار ای که جان از بهر تو میسوختی مثل ناقصین که لطیفه روحیه
امریه باتش طبیعت تو سوخته اند واین تا اخر سه بیت اشارتست
بانکه ناقصین مستکملین باید از کاملین استمداد بجویند و اقتباس
از اتش وادی ایمن و سوز و درد ایشان کنند الهی سینه ده اتش
افروز دران سینه دلی وان دل همه سوز وایضا الهی سینهٔ ده

همتا

اشناده غم از هر دل که بستانی بباده از مقالات سلطان ابی سعید ابی
الخیراست که گفتی چکنم چه تحفه ارم بر دوست بیدرد میا هر انچه آری
خوبست حرف و صورت گفت را بوهم زنم چند در عالم معنی نه همین
طی مکان و طی زمان و طی لسان است که طی عوالم صورتست بشر اثرها
طرح کونین و خلع نعلین باید تا ببارگاه جلال راه یابد بیماهم نزد
در نسخها جابجا چنین است و صحیح نیست بالفظ غیرت هم نمیسازد
و در بسیار نسخ باماهم نزد و این صحیح است و بعد که ما چه باشد اه
تبیین اینست و نقیض آن واما انکه فرمود با تو دم نزنم و با تو گویم
مراد با تو بی تو بی تواست چنانکه حضرت ختمی صم فرموده است لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی حتی نبوت
خود انحضرت در انمرتبه محو محض و طمس صرف فانیست ما چه باشد
در لغت اثبات و نفی یعنی چگونه میشود که ما باقی بماند و حال انکه ما نافیه
است که اطلاق میشود بر تعین که اعتباریست و ما بر بند اثبات
نفی میکنیم و در انمقام نه تعین ادمی است نه خلیلی نه جبرئیلی و نه
غیر اینها من نه اثباتم چه حقیقت وجود حاق واقع و حق ثبوتست
و اثبات شی از برای خود اثنینیت تقاضا کند و حقیقت وجود
عین موجودیت حقیقی است منم بی ذات نفی بی ذات سراب امکانی
که مهیت و عین ثابت ممکن است دریافتم اول بمثناة تحت دوم
بمثناة فوق کسی در ناکسی است یعنی بقا در فنا و هستی در نیستی است
از وجود مجازی جمله شاهان یعنی مجازی خلاصه این چند بیت انکه

بسیار چیزها عکس است یا از جهتی عکس است مثل آنکه شهان مجازی محتاج‌اند
برعایا و مطلوب طالب است و مولی بنده بنده است و مرده‌ها زنده
اند و زندهٔ طبیعی مرده روحانی است و مرده مرده خود یعنی بوجود
خود صدمه میزنند بسبب غم و اندوه برای مرده و حال آنکه آن مرده
زنده تر شده و صیاد که باین طرف و آن طرف میدود شکار صید
شده و حسن عشق بعشق دارد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
مغربی گوید ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست تظهر لولای
لم اکن لولاک زیر دیوار گنج بلندی از آن یافت کو پست شد در
نیستی کوفت تا هست شد غرق تر مرا فرات زسر برگذشت و تشنه
ترم تا زبر تا بمثناة فوق و هم چنین تا سپر و نسخها بمثناة تحت است
بیمرادی بمراد دلبر است یعنی دلبر بیمراد است چه مرادی غیر او خواستن
حاجت است هر کسی را هوسی در سر و من هوسم آنکه نباشد هوسم
ما بها و خونبها را یافتیم اشارتست بحدیث قدسی که من عشقنی
عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته
فانا دیته دل نیابی قبول نکنی مکر دلی را کر غرق نو باشد شیخ عطار راست
تا بود یکذره از هستی بجای کفر باشد کو نهی در عشق پای دلال عربی ناز
یعنی بردم بخدمتش بصد ناز کشیدن و اول آوردم من ندانم استفهام
انکاری کویا زبان قدس حقیقت میفرماید وقد آن ان ابدی هواک
ومن بر ضناک بما یقنی ادعاء محبتی حلیف غرام انت لکن بنفسه
وا بقاک وصفاتک بعض ادلتی فلم تهون ما لم تکن فی فانیا ولم

نفس مالم تجلی فیک صورتی اید و دیده از باب صنعت ایهام است
که لفظ معنی قریبی و معنی بعیدی داشته باشد و معنی بعیدش اراده شود
نه قریب و اینجا معنی قریب معلومست و آن مراد نیست و بعید مراد است
یعنی دو بین ای گران جان کنایه از مردم سخت جان ارزان خریدن بمعنی
ارزان باکران جان ایهام التضاد دارد و این ارزانی کنایه از آنست
که خدا خود از است خیام راست در جستن جام جم بسی پیمودم روزی
نه نشستم و دمی نغنودم ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان
نمای عالم بودم او چو جانست یعنی وجودات و کمالات از غیرت و غیر آن
همه اظلال او و اظلال صفات او یند ای سایه مثال کاه بینش در
پیش وجودت آفرینش عین یعنی آنکه در مقام عین الیقین است
بر آثار علم الیقین اقتصار او قصور است میدان شین میشود از
دانش باشد و بهتر آنست که بفتح میم و کسر نون بخوانیم که مضاف باشد
بشین انجار بجارت شستن مخفف نشستن غبین مغبون تا لرد
غم بایدش شیخ فرید عطار راست ذره عشق از همه آفاق به ذره
درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست و درد نیست درد
را جز آدمی درخورد نیست من زجان استفهام انکاریست دیات
میکنم یعنی از دل چنانکه فرماید که دل هم گوید نرد خلوت با حق
همین نسخه اصح است یعنی بملاحظه التوحید اسقاط الاضافات
خلوت است و این خلوت و نرد آدی است که جامی گوید در
ان خلوت که هستی بی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود تا آنجا که

گوید نوای دلبری باخویش میساخت قمار عاشقی باخویش میباخت و نیز
گوید در حقیقت خود بخود میباخت عشق وامق و عذرا بجز نامی نبود
تا من و تو ها همه یکجان شوند این وقتی شود که همه یکدل و یک قبله
و یکعقیده باشند و همه ایتام را چون پدر روا دارم بی وسایل را چون
شوهر و شیوخ عجزه را چون پسر روا نداشته باشد بر ایشان مکر انچه را
بخود روا داشته باشد دل که او بستر غم و خنده بد نیست حق فرموده
در کتاب مجید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم یعنی محزون
نشوید بر انچه از شما فوت شود و خوشحالی و نشاط نداشته باشید بسبب
انچه بیاید شما را که همه جزئیات و سرایند بلکه باید بستکی بقبض و بسط
که از برای متوسطین سلالت است نباشد چرا از برای منتهین هیبت
و انس است بدل قبض و بسط اعنی هیبت جلال الله و انس بجمال الله
خونم بریخت یعنی وجود طبیعی را مبدل ساخت بوجود نورانی حقیقی
چنانکه رد ابدال او میکو بخت دست غیداد معرفت اکتنا هاو در
جوشش یافت یعنی فواره نور تجلی و فیاضیت داد رجوش نور یا شی
و فیض بخشی یافت که نور رت را افول و فیضت را انقطاع نیست
ای بهانه موکیست و از جناس الترکیب المتشابه جان نو بمقتضای
اسم سریع تجلیات نو بنو دارد افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من
خلق جدید حقشان وارث است که از اسماء حسنای خدا وارث و خیر
الوارثین است که چون تسلیم میشوند حقتعالی وجود و کمالات وجود
ایشانرا وارث است از نور تو بعض از نوری که پرتو انداخته بود از رخ تو

افتاد
بر صبوحی که بر ادمی منصور بنصر من الله بماداری یکفروغ رخ ساقیست که در جام
قالب از ما هست شد چرا بجز در قالب میشود افعال قوی است و قوی
همه اظلال نفسند و روحند که روح کدخدای قالبهاست و مراتب
دارد مرتبه از و فاعل بالطبع است که افعال طبیعیه از و بظهور میرسد
مثل جذب و هضم و مانند اینها از تحریکات طبیعیه و در مرتبهٔ
فاعل بالقصد است مثل کتابت و تجارت و نحو اینها و در مرتبهٔ
فاعل بالتجلی و بالعنایه است مثل فاعلیت معقولات حقیقیه
اینست که ارسطاطالیس گوید که بدن در نفس ناطقه است نه
نفس ناطقه در بدن پس بدن و قوی همه قیام صدوری دارند
بنفس ناطقه مثل قیام سایه بشاخص بلکه قالب طبیعی و قالب مثالی
چون گلوخی اند در افتاب عالمتاب نفس ناطقه بلکه همه صور حسیه
و مثالیه نفس در جنب معنی روح و ذات و باطن ذات او چون
حلقه ایست در بیابان بیکرانی و در بعضی نسخ این دو بیت
در اول مثنوی است کل یوم هو فی شان ای پسر بعد از رعایت
معنی ظاهر تنزیل میگوییم که بحسب تاویل چون ان اجزاء زمان که
مجلای تجلی شد و گذشت یومیست امس و جزء حاضر که حال
عرفیست یومیست حاضر باعتبار مجلویت و جزء اینده غد
و باعتبار آن سیال جمیع ایام ان واحد است کلمح البصر امروز و دیروز
و دی و فردا هر چار یکی شوند تو فردا میخورش و میخراش جناس
ترکی
شبه اشتقاقست و میتراش غلطست ترکتان در نسخ بسیار

تا زدیدم یاء زیاد است و بعنی تاخت اوردنست بیغبر و بتعجیل سیناے
فرماید ترکتازی کنیم و بر شکنیم نفس زنکی مزاج را باز ار اوجه کرد انجا
یعنی انطوطی در هندستان چکرد بنا بر خبری کر انان بتو کفتم کر لو ندید
و مرد مزاد برای معجمه نوعی از بازی ف نوح آه این ابیات استفهام
انکاریست آتشش پنهان حق تعالی فرموده است ان الذین
یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا مادحت تشبیه
بضد است و قیاس مدح بذم کر هر دو بعوض باشد خداع فریب
قدح چو جح ضرر رساندن و عیب کرفتن مطبوخ مسهل مایع
کبجوشانند و هرچند بعضی از انرا و حب مسهل یابس چون حب
ایارج و حب شبیار و غیر ان کن ذلیل النفس هونا یعنی باش
ذلیل و خوار و بندکی مکن و لا تسد نهی از باب سادیسود سیادة
است و مصراع اشارتست بکریمه وعباد الرحمن الذین یمشون
علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بسیج ف ساختکی
کار دها قطره علمست اندر جان من وا رهانش از هوا و ز خاک تن
در جمع اسماء سه عنصر ایهام التناسب است چه هوا اکر بمعنی
خود بود مراعاة النظیر بود ولی خواهش نفس است خسف فرو بردن
زمین نشف بخود کشیدن رطوبت را هزیمت شکست خوردن
خزانست و بهار چه در سلسله عرضیه انا فانا عالمی تسلیم میشود
و عالمی ایجاد میکنند و او نیز تسلیم میشود و عالمی دیکر ایجاد میکنند
و هم چنین و در سلسله طولیه نقایص در فعلیات کم میشود شیئا

فشیئا

41

فشیئا چه اینجا خلع و لبس نیست مثل انجا بلکه استکمال است و لبس ثم
لبس است و انچه کفتیم در عوالم و سلسله عرضیه و طولیه جاریست
در عالمیان از خزان و بهار تن و جان ایشان ز ابنهی مخفف انبوهی
مراد بسبزها و کلها علوم و معارف الهیه است و مراد از پنهان شدن
شاخ و صحرا و کاخ در انها اتحاد نفس با مظهر است که قلب معنویست
با نها و تحول ماده است بصورت که نفس در اول عقل بالقوه است
و ماده برای معقولات و قولش که این سخنهایی که از عقل کل است
بوی انکلزار و صحن سنبل است و ایثار میدهد که مراد از انکلزار مقام
تخلق باخلاق الله باشد که مرتبه واحدیت کویند و الافق الاعلی و حضرة
الاسماء و الصفات و جنة الصفات یا رسابل یعنی یار سبیل فید فوق
طریق و هم و فی القاموس و السابلة من الطرق المسلوکة و القوم
المختلفة علیها و اسبلت الطریق کثرت سابلتها یعنی سابله از
راهها مسلوکه و معموره از انهاست و نیز سابله اطلاق کنند
بر قومی که تردد کننده بر راه اند و عرب کوید اسبلت الطریق یعنی
بسیار شده است روندکان نش معشر الجن ای کروه جن و انس اکر
میتوانید که نفوذ کنید در اطراف سموات پس نفوذ کنید لیکن
نتوانید مکر بسلطنت تمام و ان برهانست که فرموده قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین خواه ان سلطان حضرت حق نور الانوار
که یکی از اسماء او برهان است بوده باشد و خواه براهین نفسیه
موصله بحق باشد و بدون این نفوذ در عالم امر یا وصول بفوق الامر
و الخلق امکان ندارد خاصه عرفا فرموده اند که اجنه را مقام

شامخی در معارف الهیه نیست ای عزیز کلا زیرا که وجود اند که کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست وجود اصیل است و مهیات امکانیه سراب و نمود بودند و از اکابر عرفاست که الاعیان الثابته ماشمت رائحة الوجود ازلا وابدا یعنی مهیات امکانیه بوی وجود بمشامشان نرسیده اصلا پس ذاکر در تنطق بکلمه لا مهیات و تعینات را باید بنظر نفی و سراب دیدن بربیند و وجود حقیقی را در تنطق بالا بنحو اصالت و حقیقت و احاطت شیء بنفی متعلق بل محقق شود داد جاروبی بدستم آن نگار گفت ازین دریا برانگیز آن غبار و مراد جاروب لاست که کامل مکمل بدست قلب ذاکر میدهد در ذکر و دانا و نیکو گفته است صاحب سلسلة الذهب در کلمهٔ توحید لا نهنگی است کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام هرکجا کرده این نهنگ آهنگ از من و ما نه بوی مانده نه رنگ چه مرکب و چه بسیط چه فضا هست حکم فنا بجمله محیط باقی را از سلسله باید طلبید و بالجمله همکنانست هر چه نیستند مکر مهیات امکانیه که نابودند و عدم و منعمر ند و منفی اند در حقیقت وجود انعدام و انتفایی که سایه در آفتاب دارد و اگر وجودی مضاف بانها میکنند انطوا در وجود حقیقت و حقیقت وجود دارد آن گونه انطوائی که انوار کواکب دارند در ضیاء شمس در نهار بوجهی چه مثال از وجهی مقرب است و از وجهی مبعد است و این خیال و وهم یکسو افکنید چنانکه مولی المتقین امیر المومنین علیه السلام در نزد سوال از حقیقت فرموده محو الموهوم وصحو المعلوم

یعنی اضافه حقیقت وجود بمهیات امکانیه موهومست باید محو شود و اضافه بحق معلوم و موقن اهل یقین است باید ظاهر و خالص شود نزدا اشارتست بکلام حضرت مسیح عم که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین جانهای مرده اند گورشان دما ینسب الجسید نا علیه م و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور وان امرء لم یحیی بالعلم میت و لیس له حتی النشور نشور و ذکر بی یسمع و بی یبصر توبی اشارتست بحدیث قدسی که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث و اینکه حقتعالی گوش و چشم بندهٔ مقرب شود در قرب نوافل است و در قرب فرایض آمده است که بنده مقرب عین الله و اذن الله و ید الله و نظایر اینها شود چنانکه میان اهل حقیقت این فرق معروفست و له حیرانی ز مشکوتست اشاد ثبت بانکه بندهٔ مقرب است آن نور الله که در قرآن فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الایه ز آدم اسما میکشود چرا آدم معلم ملک شد و بوجهی همه اظلال آدمند و آدم ظل الله نور همه از آفتاب است ای پسر این اصح است نه نه آفتاب است چه آفتاب هم هست چه قرص خورشید و چه شعاع عالمتاب و چه مهتاب زیرا که خود ماه نور ندارد و از خورشید کسب نور میکند در شب کو ناکون باو تشکلات بدر و هلالیه میگیرد پس فی الحقیقه شب هم آفتاب عالم را روشن کرده بلکه او کتان را کهنه کرده و ماه از خود فعلی هیچ

وجه ندارد اصحابی کالنجوم حدیث است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم یاران من مثل ستاره اند بهر کدام پیروی کنید هدایت
یافته شوید گفت طوبی من رآنی مصطفی والذی یبصر من وجهی رای
گفت حضرت مصطفی ص خوشا بحال کسیکه مرا ببیند و خوشا
بحال آنکسی که ببیند کسی را که روی مرا دیده است غایبین گشتگان
نفحتها بحاء مهمله طیب و وزیدن بوی خوش و مراد انفاس متبرکه
و عبارات شافیه و اشارات کافیه اهل الله است و همچنین
خود ان نفوس کامله الهیه نفحات ربانیه اند دم مبارک حقتعالی است
فابین ان یحملنها اشارتست بکریمهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا یعنی ما اظهار فرمودیم امانت خود را که خلافت
از حقتعالی و مظهریت جمیع اسماء باشد بر آسمانها و زمینها و
کوهها پس ابا و امتناع نمودند از قبول و ترسیدند و بدوش
گرفت آنرا انسان و بدرستیکه بود ظلم کننده و نادان
ظلم او آنکه هستی خود را صرف فانی بقای سرمد را جهل آنکه هر چه
جز حق بود صورت او زلوح دل بزدود نیک ظلمی که عین معدلت
است نغز جهلی که مغز معرفت است لقمه چندی در آمد در بدست
یعنی بسبب تناول چند لقمه از دنیا دنی از تعرض آن نفحهای ربانی
محرومیت دست میدهد و حکمت لقمانیه سر پس میکشد سایش
یعنی سودن و لمس کردن تن هیچ حاجت نیست مصطفی را دی

راد براء

راد براء و دال مهملتین چند معنی دارد کریم و جوانمرد و شجاع و دلاور
و حکیم و بذال معجمه ببعضی ازین معانی آمده و هر دو ف یعنی بو گزیده کسی
و حکیمی و مقتدری و مراد روح آدمی است و مراد از اشتر خوار خوار
تن است و بعضی بزاء معجمه بمعنی مصطفی زاده خوانده اند و اشارت
بحدیث مشهور در شان حضرت امام حسن ع گرفته اند که نعم
الراکب و نعم الجمل و این حدیث آنست که روزی حضرت امام
حسن ع یا امام حسین ع بر دوش مبارک جد خود سوار بودند
و آنحضرت العفو میفرمود بنحوی که مشهور است اینجا این معنی
غلطست چو اگر مولوی این شتر را تعبیر مینماید بمیل بمغیلان و
نخوان و این نهایت سوء ادب است اگر اشارت باین حدیث
باشد و اگر اشارت بحدیث دیگر باشد حال التحریر در نظر نیست تا
مناسبت او دیده شود مصطفی آمد تنظر جان و تن است
ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل نعل در آتش نهادن کنایه از بی
تابی و بیقراری در محبت است این حمیرا لفظ تانیث است
چه حمرا مؤنث احمر است و حمیرا مصغر حمراء و جان نام تانیثش
نهند این تازیان یعنی لفظ نفس که عربی جان است در لغت
عرب تانیث دارد و این بسبب اختلاط بتن است که انفعال
دارد بلکه تن مونث از جان است و جان باعتبار اصل ذات
نه مذکر است و نه مؤنث این نه آن جانست که روح بخاری
باشد که از لطیف اخلاط طیب و یابس مرکب است بلکه این لطیفه

دوحید مجرد است که امور ربانی و سر سبحانی است خوش کننده است
دخوش و عین خوشی یعنی چنانکه روح مجرد علم حضوری دارد بخود
و درین علم خود عالم و خود معلوم و خود عین علم است قائم
بالذات و در باب خواستن خود و عشق بخود خود عاشق و خود
معشوق و خود عین عشق قائم بالذات است و هر چیز را که
میخواهد از قوی و اعضا و ملایمات اینها همه را بواسطه خود
میخواهد و عشق باینها مضمن است در عشق بخود و باطن ذات
خود پس همچنین ملذ و ملتذ و لذت است و خوشی جان کامل ان
هو دخوشی از نکارنده است یعنی خوشی نبود خوشی چه سلب
شئ از نفس محال است و ذاتی تخلف نمیکند و عارض تخلف
میکند که فرمود چون تو شیرین تر از شکر باشی بود داه مر ترشی شوت
کیرنده مخاطب را باین اسم خوانده است چه موجم رشوت کیرنده
اند زیرا که این لذتها و خوشیها که بنفس حیوانیه میرسد مثل
رشوت و اجرت است تا زیر بار عملها برود مثل التذاذات
ذائقه برای اکل و شرب و التذاذات دیگر برای مباشرت و
استخلاف و غیر اینها برای غیر اینها زانکه طوعا لا انشد یعنی موت
اختیاری نشد که حضرت فرمود موتوا قبل ان تموتوا موت طبعی
که همه را میگیرد کل نفس ذائقة الموت عظمی ندارد عظم کار در
اختیار است جان کمال است و ندای او کمال چون در بیان
نفحات در باینه گفتیم که خود نفوس کلیه اولیا انفاس رحمانیه

و کلمات

و کلمات قدسانیه حقند و نفحات عطریه اویند و همچنین انفاس
متبرکه اولیا و بیانات شافیه ایشان پس میرسی قول مولوی را
که جان کمال است و ندای او کمال ارحنا یا بلال راحت بده ما را ای
بلال بذکر حبیب و بسر جدن بر کلین حقیقت عشق و جان هر دو
نهانند و سیر اذا تم العشق هو الله و ستر مستور عیب کی بیند
چه وجود خیر و حسن و کمال و بها است در همه مراتب باعتبار
جهت وجود و وجه الله حکمت است ابروی تو کر راست بدی
کج بودی چو باشد در نبات بلکه چوب نبات میشود از اثر مصاحبت
گل چو شود قرین گل کرد رنگ و بوی او گفته اند نی از کزاف این
نسخه اصح است و همچنین گفتشان و نقششان و نفسشان
بعلاوه جناس خطی و چون جمله جان امد در شان ایشان امده که
جسد ایشان متلاشی بلکه کهنگی و اندراس ندارد و جسد بی سایه
ندارد بعلاوه اسرار دیگر چون زیاد از نزد او اسمیست صرف یا
اسمست و حرف یعنی از یاد حق و ذکر حق در نزد دشمن لفظ
حرف و حرف محض است و از معنی خبری نیست از بحالشا ندد
شد چنانکه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله نفسه
روح رمسه در بیان شطحیات بعض عرفاء میفرماید که چنانکه
اهل غفلت از ذات و باطن ذات خود فراموش دارند و انا
میگویند و تن را میخواهند نسوا الله فانساهم انفسهم همچنین
اهل ذکر از تن بلکه از عالم طبیعت و لوازم آن فانی میشوند

وفراموشی دارند سوای مذکور و بجایی میرسند که انا میکویند و مذکور
میخواهند بابا افضل فرموده تو او نشوی ولی اکر جهد کنی جایی برسی
کز تو توی برخیزد با تواند آن وارثان او بجو چه نبوت هرچند قطع
شده که اسم خلق است ولی وراثت و ولایت انقطاع ندارد
که وارث و ولی از اسماء الله است و همیشه در عالم مظهر
میخواهند بی جهت ان ذات جان روش است چه جان روح
الله است قال تعم ونفخت فیه من روحی پس انسان بتن افتاده
در جهت سفلی است و در زمان مخصوص و مورخ بتاریخ معین و
غیر این از حدود و مضایق واما بروح مجرد و منزه است از جهات
و احیان و اوقات عوض جهت و مکان در جبروت است که روح
مجرد بالفعل جبروتی بل لاهوتی است و عوض زمان در دهر است
که وعای ثابتات و مفارقات از مواد است بلکه نسبت ثابت
بثابت سرمد است چنانکه اساطین حکمت فرموده اند از وجود
و از عدم که بکذری این نه حقیقت وجود است که باید طالب
او بود و این نه عدمیست که فرموده اند از وجودم میکریزم
در عدم این وجود وجدان جزئیات دنیاست و این عدم
فقدان انهاست و در حقیقت همانست که فرموده که هیچ
در غم و شادی و بس کما قال الله تعم لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا
تفرحوا بما اتاکم و چون فرموده از حیات جاودانی برو بخر خوردی
مناسب شد بباران پس فرموده دو زباران راه رو باید برود

وجای

وجایی اقامت نکند تا بشب قدر وصال و مواد بباران رب
قلبیه و فیوض معارف الهیه است که بر زمین دل میریزد و اشجار و
اثمار میرویاکند و کرد کندن انباشتن و برساختن این در ختانند
هم چون خاکیان قال الله تعم ونزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا
به جنات وحب الحصید الی قوله کذلک الخروج میکویند راز دانه
خاک نباتست چنانکه انوری کوید خوش خوش زنظر کشت نهان
دانه دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را و مرادش از راز
دل آب برف است بطلان بطلان غایی مشبه به کیاه بی ساق است
منکران کویند خود هست این قدیم چه ندانند که انچه را قوی
طبایع نامیده اند نیستند مکر قدرت فعلیه حق تعم ان هی الا
اسماء سمیتموها انتم واباؤکم ما انزل الله بها من سلطان کوری
ایشان دکون دوستان باغ و بوستان درونی جنة الصفات
وجنة المعارف وجنة الصور الحسنه که صور لوازم اعمال وخویهای
نیکو باشند که بر زخیر اندان کل از امرا د کل کویا بود اول بکاف
ف دوم یعرب دغم انف بخالت ما الیدت بینی کو دعالم مرود
عطر میدهد نفحة ربانیه هدایت ایشان عالم را از راحامه
ولنلت را کویند خمار رو بند کفت بهر ان نمود یعنی از بس و برکت
ردای مبارک نبی هم بوده که فیوض باران غیبی باو رسیده و
بکان او چنین بوده که در عالم حسی طبیعی رسیده اسمان و
افتاب دیکر است مثل اسمان لاهوتی و مثل عقل کلی و عقل

خلاق معقولات باذن احسن الخالقین تا برسد بحقیقت معقوله
از آسمان و تا آسمان عالم مثال مطلق و اخوش آسمان مثال مقید
که روح انسانی او را انشا میکند ساکنه یا متحرکه زیرا که وجود
دارد چه تمیز دارد و آثاری در خود خود دارد و هیچ مهیتی [منفک] از مطلق
وجود نتواند بود و هم چنین است کلام در کوهها و صحراها و غیر
ذلک که در کلام مولوی و حکیم سنائی است و سموات معنویه
سموات علاست و صوریه سموات سفلاست باقیان یعنی غیر
خاصان در لبس من خلق جدید یعنی در اشتباهند از خلق جدید
حقتعالی اشارتست بکریمه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق
جدید یعنی آیا عاجز شدیم بآفرینش اول و نمیتوانیم عالم دیگر خلق
کنیم نه چنین است بلکه مردم محتجب در اشتباهند از خلق تازه
ما که عوالم طولیه صعودیه ما باشد و غیرها بلکه از خلقت نو بنو ما
در همین عالم بمقتضای کل یوم هو فی شان کما قال العرفاء الاکراد
فی النحل تقا پرهیزکاری است و لیکن کامل العقل نه همین از محرمات
و فضول محللات بلکه از ما سوی الله کلی شود بلی نافه کرد زشک
از خوبوی یاد کیرد زیاد بهتر خوی گفت این از بهر تسکین غم است
یعنی غم عشق حقیقی که مصیبت یعنی از درد و سوز برنژاد آدم است
بر اصل آدم حقیقی موافقست که درد را جز آدمی درخورد نیست
استن ستون و سخ چرا شد غرا و از عزیزان در صد و دچرا اینهمه
آوازها زان شه بود و خواطر ایشان خواطر با شه بود آیا نمی بینی

آگهی
که هر صنعت عملی در شیخوخت وهن و ضعف میکیرد بجز علم و معرفت
چه جای عین الیقین و حق الیقین و ضعف ادراکات جزئیه بسبب ضعف
تن و قوای تن قدح در کمال ذات عزیزان حق نمیکند رغیف کوده
نان نوال عطا یثرب مدینه طیبه بی پر و بی پا دهم چنین بی
لب و دندان و نظایر اینها از اجسام طبیعیه مادیه و اما صور
مثالیه از اینها برای روح موجود است چه در بیداری مستعمل این
بدن طبیعی است و در خواب و نحوان متصرف در قالب مثالیست
و بالذات مجرد از این و آن است عین ایوبی شراب مغتسل اشارات
است بکریمه که خطابست بحضرت ایوب ارکض برجلک هذا
مغتسل بارد و شراب یعنی گفتیم بایوب که بزن پای خود را بر زمین
اینک چشمه ایست بارد که خود را در آن شست و شوی دهی و
بیاشامی و شفا یابی اشارتست که از آن عالم صوری بود برزخ
پاره چینی و مراد آنست که عالم صور برزخیه بی انتهاست و همه
صور آنجا جمعند و تزاحم ندارند و مانند این عالم نیست که صور متعاقب
بیایند پس مثنوی اگر بقدر چرخ باشد شرح بعضی از آن را بر نتابد
کان زمین ظاهر و آن زمین باشد و مراد این باشد که آن عالم را بات
وسعت در جنب وسعت دل تنک است چنانکه بایزید فرمود
که لو ان العرش و ما حواه اجتمعت فی زاویة من زوایا قلب ابی یزید
لما احس به مولف تا جز هد نلت و امر بتاجز که مول مول باش
باش باشد آن ندا که اصل هر بانک و نواست آن نداء توحیدیست

وحق توحید توحید حقیقت وجود است خود را که لا میز فی صرف الوجود
شهد الله انه لا اله الا هو خودند آنا است واین باقی صدا است تکلم
صفت ذات است واول کلمه که شق کرد اسماع ممکنات را کلمه کن است
را وجود منبسط است ونفس رحمانی است که منشعب شد در
بیست وهشت مقطع که والقمر قدرناه منازل وانها عقل کل و
نفس کل وافلاک نه گانه وعناصر اربعه وموالید ثلثه ومقولات
اعراض نه گانه وعالم مثال است ووجود در اینها چون اصل است ندا
است ومهیات که اعیان ثابته است چون اعتباریست صدا است
چه صدا حکایت ندا است که از کوه وما نندان بر میگردد فخر الدین
عراقی صاحب لمعات راست همه عالم صدای نغمه اوست که شنید
این چنین صدای دراز وهمه وجودات کلماتند چه کلمه وکلام افصاح
واظهار از ضمیر متکلم کنند ووجودات اظهار صفات حق کنند
واعراب از ضمیر مکنون وغیب مصون مینمایند فهم کرده است این
ندا را چوب وسنگ چون حقتعالی با همه اشیا معیت قیومیه
دارد بالاتر بمراتب از معیت نفس با بدن که هو معکم اینما کنتم پس
همه فهم وشعور دارند وان من شیء الا یسبح بحمده وقول حقتعالی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون دلالت واضحه دارد
براینکه اعیان عارف بپروردگار خود هستند وندای او را
میشنوند وامتثال امر او را میکنند امد نشان از عدم باشد بلکه
چون از خود وجود ندارند وهمه بوجود حق موجودند که ما خلقنا

السموات

٦٧

السموات والارض الا بالحق پس همه لک الوجود ولک الملک میگویند
بالفطرة واین اقرار بربوبیت والست را بلی گفتن است خاصه
از جماد ونبات وحیوان وغیر اصحاب پندار چنانچه ناله کننده
گفت انخواهم کرد ایمرشد بقاش چه همه متوجهند بباب الله بواب
که انسان کامل است خواه جماد وخواه نبات وخواه حیوان وقلب
المؤمن عرش الرحمن پس کل از صراط انسان او را خواهانند بعلاوه
انکه هر جماد ونبات وحیوان صامت در تحت اسمی واقعند از
اسماء حسنی وباو محشورند ودر او فانیند پای استدلالیان که
ادله واهیه جدلیه وقیاسات مغالطیه را مناط عقیده میدانند
ودر مطالب حقه متزلزلند واز تقوی وتعلیم حق بی بهره اند
که فرموده اتقوا الله یعلمکم الله ونیز فرموده ان تتقوا الله یجعل
لکم فرقانا واما ادله براهینه عقول مکتحل بنور الله پس انها نعم
الدلیل ونعم القائد وقال الله تعالی قل هاتوا برهانکم ان کنتم
صادقین وقال ادع الی سبیل ربک بالحکمة الایه پس براهین حقیقیه
نور حضرت برهان دیان است مثل اینکه برهان حقیقی بعد
از انچه گذشت که حق محیط که عین علم ومشیت واختیار است
با هر موجودی معیت قیومیه دارد وهرگاه معیت روح انسانی
با تن طبیعی مناط دراک وشعور جسم باشد چگونه معیت حق
مناط شعور نباشد میگوییم الان که وجود حقیقی عین علم وقدرت
ومشیت وسایر صفات کمال است وباندازه سرایت وجود

صفات کمال سرایت کرده است اگر وجود شدید است ظهور صفات
شدید است واگر وجود ضعیف است ظهور صفات نیز ضعیف است
ایا نمی بینی که وجود عقول و نفوس خاصه کلیه انها عین علم حضوری خود
وعین عشق وارادهٔ خود وحیوة و نوریت ومانند اینها هستند
چنانکه گذشت و وجود جماد و نبات هم از سنخ همان وجود مجردات است
و در حقیقت وجود تباین نیست مگر مراتب متفاوته بالتفاضل
پس چنانکه ان مرتبهٔ شدید از وجود عین علم و حیوة و غیر ذلک
بود و هم چنین این مرتبهٔ ضعیف از ان لیکن ظهور توابع وجود مانند
ظهور خود وجود است در عالم طبیعت چه وجود عالم طبیعت بسبب امتداد
مکانی و تمادی زمانی و شوب قوه و استعداد بفعلیات ضعیفه کالعدم
است هرگاه مفصول از ارواح مجرده جزئیه و کلیه ملاحظه شود پس
اینست که توابع هم ظهور ندارند بر عقول ضعیفه حصا سنگ ریزه
از عصی از عصیان است و عصی ادم در تبه فغوی ناموس شرع تسلس
سالوسی کردن تخم صرع یعنی تخمی که صرع آرد که ناخوشی معروفست و ما
بضاد معجمه پستان حیوان است لا اله گفت و الا الله گفت ذکر و تسبیح
اشیا از انست که هر وجودی را دلالتی است بر صفت حق چه هر وجود
اسم حق است که اسم از سمه است و سمه علامت است و هر وجود
مضاف بحق وجه حق است پس باعتبار وجه النفس دلالت دارد
بر وجه الله بوضع فطری الهی نه دلالتی که متکلمین گویند که باعتبار
حدوث دلالت کند بر وجود صانع بلکه ازید از دلالت الفاظ بر معانی چه دلالت

الفاظ

الفاظ بر معانی عارضی است و بمواضعه و قرارداد است و عارض زایل میشود
بخلاف دلالت وجودات بر معانی الهیه که ذاتی است و لم یزل و لا
یزال است و چون وجودات اضافه باشیا شوند نطق انها و حمد و
تسبیح و ذکر انها باشد و حق در حمد و ذکر تو نیز انست که وجودت حمد
خدا باشد یعنی اظهار فضایل و فواضل او کند بتقریب تخلق باخلاق الله
و هم چنین یاد خدا باشد چنانکه در اخبار است که اولیاء الله کسانی
اند که یذکر الله رؤیتهم و پیغمبر ص فرمود من رآنی فقد رای الحق
و اگر مواضعه قرارداد اصوات سیاله نمیبود در کلام بودن انها
هم مثل موجوداتی بودند که نزد اهل ظاهر کلام نیستند و اگر در موجودات
دیگر مواضعه بودی اند یکی کلام شدی و لیکن بسبب سهولت ادا
و عدم بقا و ضرورت تنفس در الفاظ قرار یافت و اما کلام بودن
وجودات و دلالت انها بوضع و قرار الهی است کما مر و اما شنیدن اصوات
موضوعه از باب انست که هر حقیقتی را رقیقه و هر معنی را صورتی
است پس حقیقت توحید ثانی نداشتن وجود است شهد الله انه لا
اله الا هو و حقیقت اقرار باو تسلیم بودن و فانی بودن وجود ممکن
در وجود محیط واجب تعالی و چون بلفظ اید کلمهٔ توحید میشود و حقیقت
حمد و سپاس او بودن فضایل و فواضل است در همه جا الظلال فضایل
و فواضل او بحیثیتی که همه ظهور او باشد و در عالم لفظ له الحمد و له
البهاء و الثناء و نحو اینها میشود و بوجهی بحقیقت ذکر و حمد و تسبیح
نمیرسد و اتصال او بصورت ملکوتیه اینها بقدرت خدا و قوت

باطن بنی آدم میشود اتما ما للجه او ترغیبا للسالك حبذا کلمه مدح است در عربی
و مرکب است از حب و ذا فراضه دیزه ذد زیرا افکند شعبه ایست از موسیقی
بیست و چهار مقامات موسیقی است ذانکه هشیاری کناه دیکر
است وجودك ذنب لا یقاس به ذنب وقال الحلاج بینی و بینك
انی ینازعنی فارفع بلطفك انی من البین فتجلد نفی یعنی بوسه زنی
با قبله بکسر قاف جناس محرف دارد و ذا دو زیر هم جناس است و قبله
زدن کر بیرد ا بمعنی طالبیت انست و بصورت آنست کر اشك میرسید
اید کویند کاملی بسالکی برخورد و باو کفت در چه مقام حرکت
میکنی کفت در محاسبه و مراقبه و بعد چندی باو برخورد و کفت
در چه مقامی کفت در مقام توکل و هم چنین بار دیکر در مقام رضا
ان کامل فرمود که تو دایم بخود مشغولی پس کی بخدا مشغولی و منظور
اینست که تکالیف مختلفست حسنات الابرار سیئات المقربین
و هم چنین مقصود سرهمت در مسیر امست که حضرت فرمود سیروا
فقد سبق المفردون و الاهد اینها در جای خود خوب و مطلق است
و فنا قرة العین سالکین است در شکار بیشه جان باز باش
اضافه شکار به بیشه بادنی ملابسه است و بشه در دست نیست
و اکر باشه که مرغ شکاری است باشد هم خوبست و از قبیل اضافه
مشبه به بمشبه خواهد بود و با ما بعد جناس مزوق دارد میشود
هر دم تهی پر میکنند خورشید و هر فلك و فلکی هر دم وجودی
را تسلیم مینمایند و باز خداوند تعالی انها را احیا میفرماید و وجود

جرید

بهر قاف ۴

69

جدید میدهد بلکه جمیع عالم و عالمیان متجدد الامثال اند پس هر زمان
اسمانها قبض میشوند و اسمانهای دیکر ایجاد میشوند و بدینکونه
بغایات میرسند بیت از بیجا نبود هر لحظه تبدیل و ز انجا نبود
بود ایجاد و تکمیل کای خدایا منفقا نزا سیر دار مناسبت اتفاق
و ضدش بما قبل جان فشانیهاست که کذشت و انها انفاق
است در راه دوست چیره بجیم فارسی غالب باز دان نسخه اصح
باز جو باغی سرکش ایثار اعطا صفر خالی نسلك فی عدس جسلت
فی بجیم عربی دنج و بلا و هر دو لفظ بفتح اول است از خسی یعنی بعلت
پستی انکس که مهمان اوئی اعمش کسی که در دیدن او ضعف باشد
با سیلان دمع در اغلب اوقات شیث از قدماء انبیاست
و بعضی کفته اند شیث ابن ادم است دیر باید یعنی زمان دراز
باید مثل انست که در بعض وجوه روزش دیر شد در اول کتاب
کفتیم تحری تفحص قبله چون نماند خاصه هر کاه نسبت دهی ان
عیش صاف پاکدرا که محدود است بحسب زمان متناهی مثل عیش
صد ساله با بچه در پیش داری از عیش خوش یا ناخوش غیر
متناهی چه متناهی را بغیر متناهی نسبت نیست که کفته شود
فی المثل این عیش صد ساله صد هزار یك انچه در پیش است
پس مدارك جزئیه که از صد کاست جزئیتر جز دادند در اغلب
اشخاص بالفعل شده اند و عقل که اعلی المدارك میباشد و از کلیات
جز دار است در اینها بالقوه مانده است پس از غبطه عظمی محروم اند

دغبن المخش دارند نمار بحث بجارتهم نو بمد خوشی و سبب خوشحالی نعم المعیل
نیکو عیال داری است هراس افزا دردکوری معروف از خود بر آن
امر تعجیزی است و نظر این و چند فرد بعد است قول شیخ فرید الدین
س تیرگی دیده و کری کوش پیری و نقصان حفظ و ضعف هوش
این و صد چندین سپاه و لشکرند سربسر میر اجل را چاکرند روز
و شب پیوسته لشکر میرسد یعنی از پی میر هادر میرسد و زطلب
کشتی بضم اول و در بعض نسخ ذرطلب کشتی بفتح اول و این نسخه بهتر است
در زبدی ثانی بتقدیم مهمله بر معجمه ثالث ترهات بوزن امهات
بیهوده و جزاف کفت پیغمبر اشارتست بقول انحضرت هم کر
القناعة کنز لا ینفد کنج رهان نام کنج قارون است و مراد از روان
ثانی روح است چالش بجیم فارسی جنک و جدل عقیله از عقال است
کر پای بند شتر است نام حق را دام کردی وای توجه باید نام حق
بمحض یاد حق باشد نه وسیلهٔ چیزی بلکه همه چیز وسیلهٔ یاد حق
شود بیت هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به
قال الله تعالی ولذکر الله اکبر خشن درشت دردکان یعنی در دلها
مقبول نیست روزی دادند کران مشاهدهٔ جمال ذی الجلال است
و از مقالات شیخ محی الدین است در فصوص و هو الکون کله و هو الواحد
الذی قام کونی بکونه و اذا قلت یغتذی فوجودی غذاؤه و به
نحن نغتذی ان یکی را این دو مصراع استفهام انکاریست بدلیل
قولش کر اتشش سوزنده فقر فخری قول پیغمبر است که الفقر فخری عز

پنهانست

اوست
پنهانست فقر حقیقی بحق تقوم وجود عبد و صفات و حول و قوت
بوجود حق تعالی مولای حقیقی و بصفات و قوت و قدرت او و از کلمات
عرفاست که اذا جاوز الشئ حده انعکس ضده پس هر کاه فقر حقیقی بنهایت
رسید غنای حقیقی است و عبودیت حقیقی بکمال رسید مولویت
حقیقی است در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
روزی ده یعنی دو روز نتا بفقراند رتا اندر فقر دو تو دولا کش بفتح
اول نیکو و خوش ام کواخشم انکه شاهد او باطل شده نای میشود
مرادف باشد و میشود نای کلو باشد اهرم اکو ف باشد چوب سست
که هر پیسه دابان کو بند یعنی بهو انس بضم و موانست بعالم معنی امد
یا بهو انس بکسر همزه امد از برای جماد نیامد و میشود که این چوب
کنایت از آدم جلف غلیظ الطبع باشد و اکر اهرم عربی باشد
صفت است از هرم که غایت پیری است یعنی بهر موانست امد
و از برای پیری که هم و هرم شده و وقت ذوق و نشاط او کذشته
نیامد و اما اهرمن بمعنی اهرمن نیامده توسن وحشی و اسب سرکش
ستی بهمنی نام زن یعنی خاکم نه زن شما و نیز در لغت ف
بمعنی اهرمن و غول داست یعنی در انقیاد شما خاکم نه چون اهرمن
سخت و غیر مطیع شمن بشین معجمه ف بت پرست سپاناخ
بپای اسفناخ با ترش با یا که شیرین میسزی ترش با یعنی ترش
آش چه باد رحالت ترکیب با سابق بمعنی آش باشد چون کرو با
و سرکه با و اسفید با و اینها را معرب میکنند و در طب عربی

اسفیدباج وسکباج دنخواین کویند زین للناس اشارتست بکریمه زین
للناس حب الشهوات من النساء والبنین الایه یعنی جلوه داده شده
ازبرای مردم دوستی خواهشها از زنان واولاد چون لیسکن الیها ش
افرید اشارتست بکریمه هو الذی خلقکم من نفس واحده وجعل منها
زوجها لیسکن الیها یعنی خدا خلق کرد شمارا از نفس واحده وخلق کرد از
همان نفس واحده زوجه او را کر بحسب ظاهر کویند حوارا از ضلعی از
اضلاع ادم افرید تا ارام کیرد بسوی او نعم آدم واین شعر اشارت
دارد بانکه همه نفوس از اصل واحد اند که نفس کلیه باشد وروح کلی
که روح الله باشد که اشارت بان فرموده در قولش در حق ادم صفی
وادم نوعی ونفخت فیه من روحی عاشق او هم وجود وهم علم
مراد بعلم مهیات امکانیه واعیان ثابته است چنانکه در
سابق تعبیر کرد از انها که ما عدم مهایم ونیز از وجود اطلاقی
تعبیر بعدم کند مثل انکه از وجودم میکریزم در عدم ده غلام و چاکر
د بمعنی رونده ذانکه یعنی زانچه واز انعشیست که اه نوبتم کرد ب
نوبت نقاره وکوس سلطانی است پنکان بپا وکاف هردو
ف پیاله وطاس واینجا مراد عماسی است که مناسب خسوف است
ومعرب ان فنجان است زخمه چوبکی که بان سازها را بنوازند
ربی الاعلی یعنی انا ربکم الاعلی که خلق بایست بمن ربی الاعلی نکویند
خواجه تاشانیم یعنی من وموسی ع پس اکر موسی ع مظهر لطف تواست
من مظهر قهر توام اکر کل واکر خار از یک کلشن هستیم واین وما

بعد

بعد د نعوم قدرت وعموم مشیت است که در حقیقت وباطن فرعون
معترف بوده ده توده لا اندر مکان ولا مکان یعنی همه قدرت تست
چه قوی وطبایع وچه برازخ وچه مفارقات متعلقه بی نیاز از
عالم صورت در ذات نه در فعل وچه مفارقات مرسله بی
نیاز در ذات وفعل هردو واحاط بکل شئ رحمة وعلما چونکه بی رنکی
مرتبه اول از وجود وجودیست مجرد از مجالی ومظاهر واسماء وصفات
ونسب وتعینات که او را عرفا مرتبه احدیه وهویت غیبیه وغیب
الغیوب ووجود لا اسم له ولا رسم له واین مراد است از مقام
بی رنکی ولا تعین ووحدت صرف وهستی محض واول اسم ورسم
که پدید امد اسماء حسنی وصفات علیا بود که مندمج بودند
در غیب هویت چه ان حقیقت وجود با وحدت وبساطت
صرفه مصداق همه اسماء بود لیکن اعتبار ذات مقدم است
بر اعتبار صفات واسماء حسنی فهو الله الحی العلیم المرید القدیر
السمیع البصیر المتکلم الی غیر ذلک من الاسماء الحسنی وبعد مرتبه
اعیان ثابته بود در علم هویت که لوازم غیر متاخره در وجود بودند
از برای اسماء وصفات مثل مفاهیم اسماء وصفات برای
ذات وبعد از نهاد مراتب افعال هرچه تنزلات بیشتر
کثرت وتعینات اشکار تر شد واین مراد است از اسیر
رنک شدن قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو وچون
قوس نزول اختتام پذیرفت قوس صعود افتتاح نمود در

مرا انسان کامل را او را سیر من الخلق الی الحق و سیر بالحق فی الحق و من الحق
الی الحق اعنی از مجلویت اسماء و صفات حضرت واحدیت ترقی
نمود بمجلویت حضرت احدیت بمقام تصالح الاضداد و مجمع الانداد
رسید و نقطهٔ آخر باول پیوست و انجام باغاز متحد شد و به بیرنگی
نخستین واصل شد دو سر خط حلقهٔ هستی بحقیقت بهم تو پیوستی
کا بدا گم نمود و در مقام سؤالیست که ظاهر چنین مینماید
که بفرماید موسی با فرعون در جنگ شد چه مظاهر قهر را با مظاهر
لطف ضدیت و جنگست جواب از چند وجه است اول انکه
فرد اول با فرد آخر مطابق باشد چه در آخر در مقام تصالح الاضداد
بمعنی واحد باشند دوم انکه در تنزلات صوریه دو مثل هم
جنگ دارند چه هر یک بوجود محدودی موجودند و این وجود
آن را ندارد و بالعکس و از اینجاست که فرموده اند که کل ند ضد
و کل ضد ند پس ضدیت ند بجهت همین تضایق و تصادم است
و ندیت ضد بجهت تماثل در وصف ضدیت است سیم انکه
بعضی گفته اند که سامری هم موسی نام داشت و نیک کی خاک
بود این عذر سؤال است نه سؤال چه در جنگ خواست
بسبب پندار شد گنج باید گنج معرفت عیانی و حقی باید تا جنگ
برخیزد از اسماء حسنی یا کنز الفقراء است لفظ جنگ مقلوب
گنج است تا گنج نیست جنگست و هرجا که گنج است صلح کل است
با کل بشر دهم و دایما پس خرابی اینها و بید رک بعلم الله و بنظر

بنورالله

هستی
و از
بنورالله موجب اکتناز است نیست را مراد از نیستی وجود اطلاقی
وجود محدود مجازی ظاهر امیخوانند بعمومات اوامر تکلیفیه و ز در دن
میرانند بنواهی نکو ببینه باز گونه است یعنی بسیار چیزهاست
که بعکس شهرت گرفته و نمودار شده مثل ننگ داشتن و گریختن
نیست از هست که فرموده و مثل قولش توهمی اه و مثل غناهای صوری
که فقر است و فقرها که غناست و سورهای صوری که ماتم است
و ماتمها که سور است و آزادگیها که بندگی است و بندگیها که
آزادیست و مثل اینها بسیار است مغناطیس آهن ربا و عاصفات
بادهای تند مراد مولوی از نقل قولین که جذب و دفع است تمثیل
است از برای جذب انفاس متبرکه قابل را و دفع ناقابل را و هم
چنین دفع آخرت و دنیا و اهل این دو تا خاسرین بحسب دنیا
و آخرت را و اما قول محققین حکما نه اینست و نه آن بلکه آنست
که اثقال از جمیع جهات مایل بمرکز عالمند و اعتماد بر مرکز دارند
و قول ثابت ابن قره آنست که از جهت جنسیت که علت انضمام
است اجزاء ارض بکل خود مایل است که اگر کل در محیط بودی اجزاء
ارض بفوق رفتندی و تفصیل موضعش جای دیگر است و بودنش
معلق در وسط بمشیت و قدرت حق منافاة با قول محققین
ندارد چه گذشت که قوی و طبایع باعتبار وجود و جهت نورانیه
قدرت فعلیه حق اند سرکشی از امور باز گونه ملال بندگان
خداست بصورت سرکشی تو سفینه ف بودن کلبه خو یفقه

و تفسیر اسیر و بفتح سین در لغت عرب گرسنه را گویند چون سغبان
پس سغبه انسان یا اولیا یعنی گدای ایشان بخوان قل یا عباد قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا یعنی بگوی ای محمد با خلق که ای بندگان من که
اسراف کرده اید بر خود نومید مباشید از رحمت خدا که خدا می آمرزد
گناهان را جمیعا و این شاهد مولوی میشود اگر حکایت از نفس
رسول باشد و اما اگر حکایت از جناب اقدس الهی باشد پس مراد بندگان
حق باشد در زیر کاه مراد بد ریا و امثالش یعنی انسان کامل است
و مراد بکاه صورت او چون در امثالش اشتباهی و کمانی یعنی از
برون آیه متشابهی ملحد رد رون رحمت در نسخه بدال و را مهملتین
است و افصح بواو و زا معجمه است در کهن نقشی نورد در نسخهای
کهین است که بمعنی کوچک است و این صحیح است و کهن بمعنی قدیم هم
مناسبتی ندارد باشد شد حریف مناسب این است قول قائل
جام در بزم شهنشه زده ام مست شاهم چه هراس از عسس نان
نبود اگر نان کور باشد واضح است و اگر نان نبود باشد نبود بتقدیم
ثاء مثلثه بر موحده و بل و عذاب است کمینی یعنی در کمینی و در بعض
نسخ است بکیستی که کیستی این جهان است طالح ضد صالح ناقة الله
و سقیاها چه کرد اشارتست بقول حقتعالی کذبت ثمود بطغویها
اذ انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها
فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها و لا یخاف عقباها

یعنی تکذیب کردند ثمود که قوم صالح عم بودند او را بسبب طغیان ایشان
در وقتی که قائم شد اشقای ایشان که عاقر باشد پس گفت رسول الله
که صالح ع بود که بپرهیزید شتر خدا را و آبخور او را پس تکذیب کردند
او را و پی کردند شتر را پس عذاب بنحو استیصال فرستاد پروردگار
ایشان بسبب گناه ایشان پس یکسان کرد در اهلاک بزرگ و
کوچک انها را و حال انکه نترسید عاقر عقبای افعال بد را و
بعضی مفسرین فرموده اند نترسید صالح عاقبت انذارات و تخویفات
را شهری درست اشارتست بقول حقتعالی فسویها روح هم چون
صالح و تن ناقه است تاویل دیگر است و مراد مطلق روح و تن
است حق از آن در بعض نسخ جان است و ان اولی است بدلیل
زان تعلق کرد آه برش بر بکسر موحده نیکویی ملحمه بجاء مهمله
حرب و موضع قتال جاثمین قال نعم فاصبحوا فی دارهم جاثمین پس
صبح کردند در خانهای شان بزانو در آمده کان در هلاکت من بگفتند
پند شد بند یعنی من بد که حقتعالی عرض کرده و در کلام جناس مضارع
است با سخن آمیخته این نیکوست نه انچه در بعض نسخ است که
با شکر آمیخته چه شهد که عسل است مغنی از شکر است حرون
سرکش بر هلاک دشمنان مو بر کند این بهتر است از انچه در
نسخه دیگر است نفر کرده مبین بضم میم کیف اسی اشارت
است بقول حقتعالی کیف آسی علی قوم کافرین یعنی چگونه محزون
میشوم بر قوم کافرین بد نعلشان بد قدمشان از بهشت بنگان

این بهتر است از بوده کان که در بعض نسخ است اگرچه بوده بمعنی بنده
امده است لیکن در خلق نسبت بخدا گفته نمیشود سقر پرورده کان
مراد اهل دنیا و ابناء سقر طبیعت‌اند که ان جهنم لمحیطة بالکافرین
کوه قاف مراد قاف قلم است که عقل کل است و قاف قلبست که
در اهل نور بالفعل صد بیابان و رباط بلکه از در دوست تا بکعبه
دل عارفان راه از ادو یک منزل عقد در یعنی در عقد که کردن بند است
شب پر سنگیست معروف تحت و اوج پستی و بلندی زیر نظر
یعنی نظر ظاهر انکه زبرکتر بود حاصل این ابیات آنست که مدارج
اهل معرفت متفاوتند بحسب انوارشان اعلای انها نور الله
و انزل انها نور انزل مراتب العمل پس هر مضمر در عمل را بتفاوت
میرسند در ذکر اجل قال الله تعم هو الذی خلقکم من طین
ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده یعنی خدا خلق کرده شما را از گل و از برای
هر چیز مدتی قرار داده بجهت تکمیل انها انکه دیگر بعد از دو که
تفاوت دراد راکها و تفاوت اجال استکمال میخواهد بفرماید
تفاوت وجود در ظهور است نه در ذات ظاهر چنانکه فرماید
مرد کامل این شناسد در ظهور چنانکه صورت یوسف اگر در
بیت المرآت زلیخا متعدد نماید تعدد در ظهور اوست نه در
ذات او واگر مختلف مینمود در مظاهر مختلفه مثل آینه صافی
و ابگینه‌های گوناگون و مردمک و خیال و قلب منور یعقوب
و قلب پر وجد زلیخا و قلوب نسوه کردست از ترنج نشناختند

اختلاف

اختلاف در ظهور بود نه در حقیقت ذات یا اختلاف در مظاهر است
همه جا نه در ظاهر هم این زهر ما ریعنی این زهر مضمر در شکر و این نسخه
نیکوست نه نسخه این هم بتقدیم این چنانکه پوشیده نیست نعم
الادام در حدیث است که نعم الادام الخل نیکو نان خورشی است سرکه
رب هب لی اشارتست بکریمهٔ رب اغفر لی وهب لی ملکا لا
ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب پروردگارا بیامرز مرا
و بده مرا ملکی که شایسته نباشد دیگری را بعد از من بدرستیکه
تو بخشاینده پس این هم از چیزها بیست که جایی نوشته است و جای
نیش علی کرسیه اشارتست بکریمهٔ ولقد فتنا سلیمان والقینا
علی کرسیه جسدا ثم اناب بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و
نشاندیم بر تخت سلطنت او شیطان را پس او باز گشت نمود
و بمقام خود برگشت و نقل کرده اند که سبب ابتلا او بسلب ملک
این بود که زوجهٔ او عبادت میکرد در خانهٔ او صورتی را چهل روز
و او شعور باین نداشت و در اخبار چند بغیر ازین تفسیر شده
فروی عن النبی صم ان سلیمان عم قال یوما فی مجلسه لاطوفن اللیله
علی سبعین امرءة تلد کل امراة منهن غلاما یضرب بالسیف فی
سبیل الله ولم یقل ان شاء الله فطاف علیهن فلم تحمل منهن
الا امرءة واحدة جائت بشق ولد قال ثم قال فو الذی نفس محمد
بیده لو قال ان شاء الله لجاهدوا فی سبیل الله فرسانا والجسد
الذی علی کرسیه کان هذا الی غیر ذلک لا نطیل بذکره والکس منهم

وازینجاست که علی مرتضی فرموده لی الکرات والرجعات ونیز فرموده است
کنت مع جمیع الانبیاء سرا ومع خاتمهم جهرا مخلصی اول بفتح میم ودوم
بضم میم اینمثال نفس خود میدان وعقل نفس در زبان عرفا روح
لطیف بخاری است با قوای جزئیه مدرکه جزئیات که حامل است انهار را
وباز دیاد او انقوی قوت میگیرند وبنقصان او ضعف ودر قران
مجید تعبیر از ان بشجره زیتونه شده بنابر بعض وجوه وعقل و
روح که در زبان عرفا باطن عقل وباطن قلب است لطیفه مجرده
مدرکه کلیاتست چه کلیاتی که معارف محضند وچه کلیاتی که کمال
عقل عملی اند مثل علوم متعلقه بعملهای مغیاة بغایات کلیه
الهیه چون عیادت مریض لله تعالی واکل وشرب للتقویه علی
العباده والاستکمال بالتخلق باخلاق الله وقلب در لسان عرفا لطیفه
مجرده مدرکه کلیات وجزئیات است وچون در انقلابست
هنوز این لطیفه را قلب گویند ودر قران مجید تعبیر از روح بمصباح
واز قلب بزجاجه وکوکب دری شده است بنابر بعض وجوه
تاویل وعرفا که نفس را بمعنی زن وروح را یا عقل را مرد بحسب معنی
میدانند قلب را هم ولد میگیرند چه از سکون روح بسوی نفس
قلب معنوی در عالم امر متولد شد چنانکه از سکون ادم طبیعی
بسوی حوا ذریه در عالم خلق متکون شدند قال تعالی وخلق
منها زوجها لیسکن الیها دو بیت روح مرد نفس مطمئنه را و
قلب از هر مستقیم را مثل تدبیر والد است و ولد خلف صالح و

ازوجه

٧٥

زوجه صالحه را وتدبیرش مر نفس اماره وقلب منکوس را
مثل تدبیر والد است و ولد ناخلف و زوجه سیئه ناشزه را پس بعضی
قلوبند که میال بروح علوی وپدر گرامی اند ومتشبه باو میشوند
وبعضی قلوبند که میال بسوی مادر سیئه غیر صالحه اند تا غایت
اخر او را بکجا کشانند چو شیخ خانقاه این نسخه راست تر است از
نسخه خویخ خانقاه چه خویخ فارسی نیست زیرا که حرف حاء مهمله
در فارسی نیامده ودر قاموس خوخه بمعنی طریق مخالف طبیعی
امده کی بیان معنوی یعنی هر معنی را صورتی وهر حقیقتی را
رقیقتی است وباید ادمی جامع همه اوضاع سنیه باشد والا انسان
ناقص خواهد بود مرائی ریاکننده مظهر است بضم میم لیکن دلالت
اثر فرق دارد با دلالت سبب چه دلالت اثر باصطلاح ارباب
معقول دلالت دلیل انی است ودلالت سبب دلالت دلیل لمی
است کثرت عالی یعنی چنانکه تفاوت است میانه دانه و
آب وخاک وافتاب ومیانه درخت عالی مرکب از اصل
واغصان واوراق وانهار وثمار وقشر ولب ودهن وطبایع
وقوی وهمچنین تفاوت است میانه صورت ومعنی ودر
بماهیت یعنی کثرت موجودات باعتبار ماهیات انهاست
که انها را عرفا اعیان ثابته میگویند نه باعتبار وجود حقیقی
که عروة الوثقی ودر باطن است که همه را واحد دارد ❊ در با عین
اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد در ان پرتو خورشید

وجود هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در وی با نجا او بود نمود
حب یعنی اصلش اینست که حبك الشیء یعمی ویصم دوست داشتن
تو چیزی را کور و کر میسازد ترا از عیوب آن اهنلت بوتم بکسر باء
موحده یعنی قصد احسانم میکنی در سه کز قالب کرد ادش وا نمود
انچه در ارواح و در الواح بود یعنی انسان هیکل توحید است و وجود
جامع و نوع اخیر که کل الانواع است لیس من الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد و مراد بالواح درینجا اجسام و اشباح است چه قوی
و نفوس مانند کلماتند نوشته شده درین الواح و قائم باین
مقاطع پس از ذرهٔ هباء جسمانیات تا درهٔ بیضاء عقل کل همه در انسان
کامل موجود است پس عناصر و سماوات دفعة بنظایرها در او
موجود ند و دفعة بامثالها اما اول پس صفرا بجای نار و دم بجای هوا
و بلغم بجای آب و سودا بجای ارض و روح بخاری ساری در تجاویف
قلب و دماغ و شرایین و اعصاب مانند سموات در حیاتست سیما
روح دماغی که در اعتدال اشبه بسماوات است که المتوسط بین الاضداد
کالخالی منها پس فلك لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و روح بخاری
دماغی چنین است چه در قلب که احر اعضاست حرارت کسب
کرده و در دماغ که ازمهریر بدن است برودت و اعتدال یافته
و اما دوم پس عناصر در خیال بوجود مثالی موجود ند و عناصر ند لطیفه و
اجسامند مثالیه چه شیئیت شیء بصورت است نه بماده نه بینی که
چون قوت گیرند نبوم و نخوان از بیخودیها آثاری بر آنها مترتب شود و

هم چنین

هم چنین سموات در مثال مقیدا مثال سموا تند در عالم ماده سیما
در وجود انکه هیئت عالم را چنانکه هست رسیده و هم چنین در ارواح
حقیقت همه درین حقیقة الحقایق منطویست روح نباتی که نفس
نباتیه گویند با همه قوابل و خدم و حشم که دارد از غاذیه و نامیه و مولده
که رؤسای قوای اویند و غیر اینها که کثرت وافره دارند در انسان
منقرراست و روح حیوانی که نفس حساسه گویند با همه قوایی که
در عالم حیوانات دارد از محرکه شوقیه و محرکه عامله منبثه در عضلات
و مشاعر ظاهره و مدارك باطنه تماما در انسان موجود است و عصمت
و عفتی که در ملائکه عملیه موجود است در عقل عملی انسان کامل موجود
است و علوم و معارفی که در ملائکه علامه موجود است در عقل
علمی و نظری انسان کامل موجود است بالجمله انچه خوبان همه دارند
تو تنها داری بلکه او ست شمس عالم و پرتو او بر عوالم ملك و
فلك و جن و جانور و گیاه و معدن و غیرها تابیده و انسان خود
نور الله است یا در دادش لوح محفوظ وجود یاد خطی داد یعنی در
وجود ش کذارد نفس کلیه را و نفس کلیه لوح محفوظ است چنانکه
عقل کل قلم است بحسب تاویل و مثل اینست در دست کو داه قدس
دیگر وا بن کشادی دیگر مدرج شدن ملائکه است در وجود انسان
کامل و مظهر اسماء تشبیهیه شدن مثل تنزیهیه و جامع شدن
درین وجود بسجودی که کردند گفت پیغمبر اشارتست بحدیث قدسی
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی کنجایش

ندارد مرا زمین من و نه اسمان من ولی کنجایش دارد مرا دل بندهٔ مؤمن من
فادخلی فی عبادی آه داخل شود در بندکان من تا ملاقات کنی بهشتی ازدیدار
من ای پرهیزکار اشارتست بکریمهٔ فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
عرش یاان نود مراد بعرش انست که بلسان حکما فلک اطلس کویند که
مساحت محدب او را عیدانند مکر خدا و مظهریت او قدرت خدا ابحیثیتی
است که همه افلاک دکر را بالعرض از مشرق بمغرب حرکت میدهد و
بقدر انکه کسی واحد بکوید او از محدب فلک ثوابت پنجهزار میل و
صد و نود و شش میل راطی میکند ولی چنانکه مولوی فرماید صورت
چیست چون معنی رسید دل بندهٔ مؤمن مجرد است از مساحت مطلقا
و ایه کبرای بی چند است و در سرعت پرواز باوج لاهوت بحیثیتی است
که بیکدفعه دهر بل سرمد بر چه نسبت ثابت بثابت سرمد است
از ناسوت بلاهوت منتقل و متبدل است در نزد اخلاص و شهود
حق محیط و حقیقت وجود بسیط منبسط بر مهیات و تعینات ا
جبروت و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل که عالم مثال مطلق کویند
و ملک و بالجمله از ساق تا راس انسان کبیر و بالعکس و این تمثیل
مجملی است از تفصیل او که ایهٔ کبرای حق منزه از چند و چون است بیت
چون نترس پیداست وصفش را نرین نیست لایق بیش ازین
کفتن سخن با فتند قافیه مصراع اول این بیت و بیت ثانی
بباء موحده است بقرینه تا رو بود پیش پیش از خاک اسارت
است بسبق ارواح بر اجسام نود این تسبیح اشارتست بکریمهٔ

دخلی

77

ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك این سبق ای ملک یعنی از جهت سبق
رحمتم بر غضب داعیه اشکال در تو کذارم تا اتجعل فیها من یفسد
فیها بکویی ای ملک و بر تو نکیرم و کس نتواند در حلم وانات
من دم زند و حلم پدران و مادران نسبت باولاد موجی و نمی
از یم حلم ماست بلکه کفکف و ظل ظل بچند واسطه است حق ان
کف جزء قسم اخیر است و راجع است باول کلام که والله عالم السر
الخفی لیتنی کنت کاش میبودم طبیب ماه تا میرفتم بجانب لیلی
بکمال شوق و تمام شعر مجنون اینست یقولون لیلی بالعراق مریضتر
فیا لیتنی کنت الطبیب المداو یا قل تعالوا اتل بکو بیایید تا تلاوت
کنم بر شما سوداکنم یعنی کی از دست بیرون کنم اکو پیدا کنم و بمحض ادعاء
لسانی نباشد بلکه کواهی حالی داشته باشم شنک ظریف مفازه
بیابان از فضل الله اشتری یعنی از فضلی که مضمون کریمه ایست
که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
خدا خریده است از مؤمنین جانها و مالهای ایشانرا که در عوض
جنت افعال و جنت صفات بدهد بی نهایت کردد چه متصل
بمنبع بی نهایت شود کفت غضوا اشارتست بکریمهٔ قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم بکو بمؤمنین که بپوشانند چشمها شانرا
از نامحرمان و بحسب تاویل مطلق زخارف دنیا مراد است که
نفس را شاغل میشوند از حق بیت همه اندر زمن بتو این است
که تو طفلی و خانه رنکین است و تخصیص به بصر ندارد بلکه

پنج لوله باید مسدود شود از باطیل و مفتوح شود برب جلیل قطره
باشد زیرا که حقتعالی بهر بصر بینا و بهر سمع شنوا است وقس علیهما
و در مرتبهٔ ذات علم حضوری دارد بهر موجود و از جمله حاضرها در نزد
او وجود تا هر با هر وجودات دیدنیها و شنیدنیها و چشیدنیها و
بوییدنیها و سودنیها و خیالیها و وهمیها و عقلیها است پس عالم
و مدرك خبیر است بجمیع لا یعزب عن علمه مثقال ذرة از کر ازمن
عنده ام الکتاب اقتباس است از کریمهٔ یمحو الله ما یشاء ویثبت
وعنده ام الکتاب محو میفرماید صوری را که میخواهد و ثبت میفرماید
صوری را و در نزد اوست ام الکتاب که در آن جمعند محو و اثبات ندارد
رحیق خمر یا افضلش یا اصفی اذواق بذال معجمه اقرب وانس و در
نسخ جاب براء مهمله است ابهای صافیه گویند الفت السحابة
اروا قها ریخت ابر ابهای صافش را و از اینجاست که مصفاة را
راووق گویند محو هشیاری چنانکه در حدیث علی ع است در سؤال
از حقیقت محو الموهوم وصحو المعلوم یعنی فناء وجه النفس و رهجری
و ظهور وجه الله جود محتاج یعنی مشتاق که گدا محتاج بجواد است
وجواد مشتاق بگدا است و باحتیاج تعبیر کرده از جهت استظهار
بانچه در خبر هست فرموده که گدا عاشق کریم و کریم عاشق گدا است
و بانچه فرموده که هم چو خوبان کاینه جویند زیرا که خوبان عاشق خودند
و باینه مشتاقند بالعرض و بتبعیت عشق بخود در والضحی انجا که
واما السائل فلا تنهر سائل را زجر مکن رمان دم کننده نقیب

بزرك قومی وجه العرب یعنی رئیس العرب قوجه بجیم تفرج عباس عم پیغمبر
عرب پیغمبر امد توفیق یافت و بشرف اسلام مشرف شد و ظهیر
و پشت اسلام بود چون فلك یعنی بی غرضهای حسیه است چه
فلك را شهوت و غضب نیست لکن عابث نیست وغرض عقلی
و عشق الهی دارد صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش
همه فاذن بالحرب تمام مثل در لسان عرب اینست که ان تسرق
فاسرق الدره وان تزن فازن بالحره یعنی اگر دزدی کنی باری دره
را بدزد و اگر خدا نخواسته زنا کنی بجمیله باشد نه بزشت و این
کنایت است از اینکه باید همت عالی باشد گفت مقناطیس
عشاق الست همتعالیست اصل هر چه هست جزو یکرو
نیست چرا که ممکن دو وجه دارد وجه ظلمانی که را اضافه وجودیهت
اوست و وجه نورانی که وجه الله و اضافه اشراقی اوست بخدا
پس بان نظر که وجود مضاف بمهیت اوست مفصول است و
از اینجاست که مشایخ فرموده اند که التوحید اسقاط الاضافات
پس باید پردهٔ پندار در دیده شود تا پرده کی دیده شود در عیت
جا کند که الناس علی دین ملوکهم کوله بکاف فی کوزه آبخوری
خوش فرو رفتن جناس مضارع و خطی دارد با ما قبل و رد العجز
علی الصدر دارد نیز دانش فقر است که بحسب وجود و صفات
وجود و حول و قوت همه فقیر بمولی باشد العبد وما فی یده کان
لمولاه قالوا نهایة الفقر بدایة الغنی واذا تم الفقر فهو الله فقد فقه

علم
فقه و نحو یعنی قصد علم نحو و صرف منصرف شدن بجانب علم صرف
در کم آمد یا بی یعنی در وقت حرکت رجوع الی الله در تنقص اند تا فانی
بحت شوند کل شی هالک الا وجهه کو نه خود انیم ما خود را خریم انکس که
نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند ان سبو را بر سر سنگی
زدی و گفتی در دمشت خاک من چه بود لایق نثار هم از تو جان ستانم
و سازم فدای تو گنج مخفی بد ز پری جوش کرد اشارتست بحدیث
قدسی کنت کنزا مخفیا الحدیث و جوش کرد اشارتست بانکه
حکما فرموده اند که موجود تام آنست که هر چه در حق او ممتنع نباشد
همه را دارا باشد و همه بالفعل باشد و حالت منتظره نداشته باشد
چون عقول کلیه و فوق التمام آنست که بعلاوه این کو یا فواره حیاتش
و نورش و کمالش بسر بر آمده و بر کل ما سوای او ریخته و وجود و کمال
وجود همه از او مترشح است و در نزد همه عاریت است و این حضرت
واجب الوجود است چون در معنی زنی بازت کنند ایهام دارد
چه مراد آنست که در را مفتوح سازند و بیان ایهام دارد بقرینه
شهباز نان کل است چه عنصر غالب نباتات و لحوم حیوانات آب
و خاکست بینوایی میکشید یعنی از ریاضت فقر بکمال میتوان رسید
و بدولت حقر بوست محقوق اسم مفعول حاق کوبت زدین
بیابد مؤمنی که هلدا و را پی سجده کنی در بعض نسخ چنین است چون
بیابد مؤمنی زدین وثن می نه بگذارد و رابهر وثن وثن بت و
شمن ف بت پرست لا یذکر بود چو نکرا نکه با فر و جاه معنویست

حی است و تابع الحی نه میت و وجود است و ابن الحال نه ابن الماضی
و ماضیها را در این حال می بینند چنانکه آدم و حوا و ذریه را در روح
و نفس و قلب گفتیم در همین حکایت هم چنین حکایت کشتی نوح که
هر حالی را نوح کشتی بان شناس صحبت این قوم را طوفان شناس
و حکایت ابراهیم و موسی و عیسی و امثالشان را در اولیاء خدا
بلکه در خود بشناس چه در تو در مقام توحید کلمه ابراهیمیه و در
مقام مؤدبیت کلمه موسویه و در مقام سماویت و روحانیت
تامه کلمه عیسویه و در مقام جمعیت تامه کلمه محمدیه هست که
باید بفعلیت انجامد پس معنی کلام آنست که قوه و استعداد در ان
کمالات ماضیه لا یذکر بود ذکر مآل فکر مستقبل جمله ما یؤفک عنه
من افک اقتباس است از آیه شریفه که یؤفک عنه من افک و
آیه شریفه معنیش اینست که منصرف میشود از ایمان از قرآن
کسیکه مصروفست از خیرات جمیعا و در این اقتباس معنی آنست
که جمله این عرب و سبو و ملت چیزی اند که مصروف میشود از اینها
و منتقل میشود بسوی عقل و نفس و طبع و لطیفه سریه و خفویه
خود انسان حقیقی کسیکه مصروف بوده است در سابقه ازل
این دو نفس و طبع ظلمانی و منکر یکسر کافر یا فتح عقل شمع نور الله
کونه کونه یعنی جزوها که هر یک با دیگری مغایرند مراد بکل ثانی
کل افرادی است و بهتر آنست که کل ثانی هم کل مجموعی باشد که تعبیرات
از وجود بسیط محیط و معنی چنین باشد که منشأ انکارها آنست که

دنکار زلت غفلت و غربت انهای
منفعل بین جزو و کل اند یعنی غربت
است و هم چنین جزو ها نسبت
بکل یعنی جزو ها هر یک م

تا جزو کل نشده و لا اقل جزوها نسبت بکل مناسبت تخلق و سنخیت پیدا
نکرده اند مانند جزویت و سنخیت بوی کل با کل بلکه مناسب لطافت
سبزه و لطافت کل و سنخیتشان و مناسبت بانک قمری و بانک
بلبل بلکه جزویت این آران یعنی اجزاء نظام در نظر ناظر بلکه سالک
پیوسته نشده و مفصول ادراک میشوند نه مانند کلدسته واحد
یا بستان واحد مربوط الاجزاء بعضی ببعض چنانکه لطف سبزه
اه اشارت باینمثال است یا قلاده که جواهر و دانه های ثمین او
در رشته واحد کشیده شده باشند که لا انفصام لها اتحاد
است و توحید نیست بلکه انسان کامل مثل اعلا است که اجزای
وجود و لطایف سبع او بالفعل متحد شده اند و در رباط واحد منسلک
شده اند بلکه متحد جانهای شیران خداست احتماها بردواها
اشارتست بکلام بعض اکابر که المعدة معدن کل داء و الحمیة رأس
کل دواء یعنی معده محل هر دردی است و پرهیز سر و سرور هر دوایست
احتما و حمیه پرهیز را کویند از یا تا الف از ی تا الف در ترکیب
ابتغی بلکه از الف تا الف زیرا که بینه یا که خاتمه است در این
ترکیب الف است پس الف اول و اخر است یکی است از انرو که اصل
همه در حروف نطقیه نفس بفتح فاست و در کتبیه نقطه سیاله است
و روی دیکر اختلاف اشکال و اهمال و اعجام و قلت و کثرت نقاط
و وضع انهاست و انکه بعضی از مرکبات حمد است و بعضی ذم و بعضی
جد است و بعضی هزل و مانند اینها و هزل یاوه و جد مقابل ان

عرض اکبر اقتباس است از ایه شریفه یوم العرض الاکبر و عرض اظهار کردن
و عرض اخرت مانند سان دیدن لشکر است زکات در لغت بمعنی
نما و برکت و طهارت امده و اینجا طهارت و ملح هر دو مناسب
است یعنی یاقوت پاک علطیف یا یاقوت مملح از باب اطلاق
مصدر بر مشتق و انمه است بکسر میم بزرک و مهتر و مراد انسان
کامل است که نسخه کتاب مبین شرح وجود اوست و همه عوالم
طفیل او یند چنانکه در حقیقت محمدیه است که سر خیل تو ب
دجله خیلند مقصود تو بی همه طفیلند دیده شش که از اعضا
تنفس است ۱. بر نمی اید چه تو دلیل بر پیری و تهی دستا نرا
بغنای او دستگیری که چه مصباح و زجاجه کشته کذشت تاویل
مصباح و زجاجه یعنی کوچه در مسیر تنزل روح و قلب بلکه شجرهٔ
زیتونه نفس کشته لیک در باطن لطیفه سریه هستی بلکه لطیفهٔ
خفویه و اخفویه راه دان اول اسم فاعل و دوم امر پس ایطاء
نیست تیرماه یکی از ماههای فارسی است و اینجا خزان مراد است
داهی راه رو نبی بضم نون قران مجید عود جمع اعور یکچشم چون
ابلیس که یکچشم است و اعور بمعنی ضعیف و بلیدی که خبری ندارد
هم امده استخوانهاشان کنایت است از انکه بحسب باطن مسخ
شده اند که مثل حیوانات بشره ایشان مو دارد حدیث است
که یحشر الناس علی صور یحسن عندها القردة و الخنازیر ده بانان
بان در حال ترکیب بمعنی محافظ چون باغبان و دشتبان شاه روش

حدیث نبویست در باره زنان کرشاوروهن وخالفوهن مشورت
کنید بازنان و مخالفت کنید ایشان راان من اه بد رستیکه کسیکه
مخالفت نکرد ایشان را تلف کننده عمر خود است و مراد بجز نفس است
وطبع وکذشت که اینها زن اند پس خواست اینها یکیست چون
یضللک اشارتست بکریمه ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
اندواد رسایه ان عاقلی شاید توهم کنی که حدیث دلالت بر عاقل ندارد
چه لفظ حدیث تتقرب الی الله بالعقل است کوییم مراد عقل کلی است
چنانکه حضرت رسول عقل کل است واکر کویی مراد انست که اکر مردم
تقرب میجویند باعمال صالحه تو تقرب بجو بمعرفت خدا که معرفت غایت
کل است چنانکه فرموده خلق کرلکی اعرف ولا لیعبدون را تفسیر کرده اند
که لیعرفون بلی عمل ضرور است برای تصقیل مرات دل تا معرفت حاصل
اید و ممکن شود کوییم عقل جزئی باید از استاد اخذ کند تا آشنا
بان معرفت باشد پس عقل جزئی از عقل کلی ناکزیر است اکر کویی باید
تقلید نباشد کوییم تقلید محققین از برای ناقصین راه نجات است
واز برای مستعدین عین الیقین وحق الیقین نعم المعین است عقل
رهبر ولیک تا در دوست تا باو نرسیده بخدا نرسیده باو رسیدی
بخدا رسیدی علاوه انکه عاقل همان عقل بالفعل است که الف با طنش
ظاهر شده است چون کوفتی پیرهان تسلیم شود رد و جاب مختلف
پیرهن دیدم وحس ندارد همان کلمه تنبیه است هذا فراق چون
موسی ع بر خضر ع در قتل غلام وخرق سفینه وتعمیر جدار چون

وچرا او رد خضر ع در اخر فرمود هذا فراق بینی وبینک یعنی اینک جدایی است
میانه من و تو یار باید مضمون الرفیق ثم الطریق است واین بیت
طریق دیکو هم بنظر رسیده که بی یار باید راه را تنها مرو و ز سر عمیا
در دین دریا مرو کتفها شانها حزم احتیاط سنی با علو و بهاء کاذ بکاف
فی مقراض مواساة مساهمه و مصالحه همام بزرک منجم کفته میشود
نجم وانجم یعنی طلع و ظهر ذکر تزاور اشارتست بکریمه وتری
الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم یعنی میدیدی شمس را که چون طلوع
میکرد از غار اصحاب کهف بجانب دیکو چنانکه بیت ثانی تو جزء
اول است خود را بسوزد در بعضی نسخ این دو بیت مذکور است
بعد ازین که هستی ات در هست ان هستی نواز هم چو مس در
کیمیا اندر کداز در من وما سخت کردستی تو دست هست این
جمله خرابی از دو هست لیک همره شد جماعت دال شد بجهت ضرورت
ساکن است و در اصل مکسور است یعنی همره شدن با جماعت و
پاس انان را داشتن رحمت وعطوفت از شر است ند ید شبیه
و مثل چون ند و در بعض نسخ مزید است حارس پاسبان حرب
محاربه و جنک این وجود و رایتان از رای من و در بعض نسخ
این عقول و رایتان شیر مثالی انسان کامل است وانسان
کامل مثال الله الاعلی و آیة الله الکبری است بلکه مشیة الله است
چنانکه در حقیقت محمدیه وارد است اول ما خلق الله المشیه
تا توفیق شود با حدیث اول ما خلق الله نوری وروحی و با حدیث

ان الله خلق الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها ومشیت حق دوجه هر مشیتها
لقوله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس بمقتضای ایه وحدیث مشیتها
ورا یها بلکه وجودها از مشیت ورای اوست چرا سکالد سکالش تفکر
واندیشه کردن کرد بیکانه زمن چه خودی و پندار موجب دوبی و
بیکانکیست ظانین بالله ظن السوء را اقتباس از ایه شریفه است
یعنی مشرکان کمان بد داشتند بخدا هم از تبسمهای شیر ایمن مباش نظیر
بیت منطق الطیر است که ان معشوقه بعاشق کفت بر سر و ریش تو
خندیدن رواست لیک در روی تو خندیدن خطاست اکر خواسته
باشی رجوع کن هم مغرور خلق در بعض نسخ لفظ هم نیست مغرور و
خلق است بکسر لام یعنی کهنه بهشت است یعنی فقر حتی سودی آن
بهشت سعادتست چه نفوس ضعیفه را توفیق جبری سعادتی مست
دهوس را الجامیست چه سک بود از صنعت مراعاة النظیر است و
ندید از صنعت توجیه است که محتمل الوجهین کویند یکوجه معنی شبیه
و ندیکی ندید فی نفی دید خود و بنابر وجه دوم صنعت طباق السلب
هم دارد باد ید در مصراع اول تدبیر و رشید یعنی ندیدش رشید و بدون
واو تدبیر رشید باضافه در بعض نسخ هست واین اولیست کرچه
غالب دادم اند ریند بسکون لام فضل بضاد معجمه کاه کاهی هم کم از عدل
بسکون لام فصل بصاد مهمله یعنی حکم کر حاکم عدل را فاصل و فیصل
بین الحق والباطل کویند وکلام از صنعت ذو القافیتین است و مضمون
دعاست که ربنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک هر کرا اندر وجه

حاشیه

۸۲

الباقی
ما باشد فنا در احادیث ماثوره از اهل بیت ع فرموده اند نحن الوجه
دلیس الوجه کنه الذات الاقدس واین کلمات مولوی در باب انسان
کامل که باب الله ووجه الله واسم الله الاعظم است صریح است در این
مطلوب خانی خان خانه و سرا واما خوان با واو معدوله که طبق بزرک
باشد و کوچک را خوانچه کویند اینجا مناسب نیست جمل شتر سم الخیاط
سوراخ سوزن در قران مجید است که لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی
سم الخیاط داخل بهشت نمیشوند تا داخل نشود شتر در سوراخ
سوزن هر محال یعنی محال عادی چون سرکش اکمه کور مادرزاد ابرص
پیس باز بیشک مراد تجلیات انوار و واردات و فیوضات
است که از حق بر مجردات مرسله و متعلقه و بر مبادی اثار مادیه
در سلاسل طولیه و عرضیه میرسد و مراد بجانها اعم است از جانهای
افلاک و فلکیات و جانهای اشارتست بکریمه وما یعلم جنود
ربک الا هو وما هی الا ذکری للبشر یعنی نمیدانند لشکر پروردکارت
را از وفور ملو خود او و نیست سقر یا تسعة عشر عدد خزنه سقر
که پیش مذکور شده مکر تذکره از برای انسان و مرجع ضمیر را غیر این
دو هم کرفته اند کاف و نون وجود منبسط بر مهیات امکانیه و
تعینات اعتباریه است و همین ایجاد حق است چه با ایجاد نسبی
که اعتباریست چیزی موجود نمیشود و منور این است انکه عدد
حروف وجود و ایجاد هر یک تسعة عشر است و عدد روح حروف است
روح واحد باشد جسد واحد باشد و دوتایی کلمه کن با عتبار وجه الله

عنصریات و جان جانها که عقول کلیه و ارواح مهیمن
و کروبیین باشند مو زاریی
خاصه و ذکری للبشر ع

دو جز الی المهیراست جذب کشنده خطوب جمع خطب یعنی امر عظیم فنی
جوان جمله یکیست نمی بینی کلیات شرایع و طرایق را اختلاف نیست
و همه انصاف انحطاط موری بمرکز نند چونکه جمع مستمع را مثالی دیگر است
برای توحید چه پیش از آنکه کلام بخیال و بمقاطع حروف نزول کند در
اعلی مراتب فؤاد است که ان الکلام لفی الفؤاد و انما جعل اللسان علی
الفؤاد دلیلا واحد است و بسیط و پس از تنزل کثرت خیالی و حسی گرفت
و چون ناطقه قطع سخن کرد در اعلی مراتب بطور وحدت اصلیه باقیست
و هم چنین بوحدت انجامید چون سیر معکوس کرد که باز از گوش بخیال
و از خیال بعقل تفصیلی و از آن بعقل بسیط اجمالی و بالجمله از قلب بروح
صعود کرد طاحون اسیا بحرف میرود بکلام ان کلامیست که حق را
با وج بسیط و با جان و جان را با دل هست اینست که حکیم جان را
نفس ناطقه میگوید خاصه جانی که ناطق بالحق من الحق باشد و عرفا
بعض خواطر را که حق بر قلب منور وارد میسازد خواطر ربانیه میگویند
و سهل تستری او را بنقر الخاطر مسمی نموده و در حدیث است که ان فی
امتی مکلمین محدثین تنگ تر امد خیالات از عدم مراد از عدم کلیات
است که وجودیست که نه سر دارد نه بن و عالم خیال عالم جزئیات است
چنانکه خیال زید محدود است و خیال عمرو و بکر و غیر ذلک همه محدوداتند
و هر کلی وجودی است نا محدود هم چون هلال یعنی چون عالم هستی طبیعی تنگ
تر است از عالم مثالی پس وضعیکه موجب شکل هلالی است جمع نمیشود
با وضعی که موجب شکل بدریست چه نشاه تغیر و حرکتست بخلاف عالم

خیال

خیال که هلال را بدر و بالعکس تصور میکنی و این تنگی که شکل هلالی با شکل بدری
سازگار نبود بسبب زمان بود و اما تنگی که جهان رنگها دانند که با
هم در یکوضع جمع نمیشوند بسبب مکان است ترکیب و عدد پس ممکن
چون زوج ترکیبی بود از وجود و تعین و تعینی با تعین دیگر نمیسازد
هر اینه تنگی دارد و واجب الوجود که وجود صرفست و ترکیب از وجود
و غیر وجود ندارد احاطت و وسعت وجود دارد و عکس اگر مهیت
نداشته باشد چون وجود خاص است نیز ترکیب دارد از وجود و فقد
مرتبه دیگری از وجود بخلاف وجود غیر فقید واجب الوجود که اغاز
هر وجود و انجام هر وجود و محیط بکل است احاطه بود بنمود و عنت
الوجوه للحی القیوم جانب ترکیب حسها میکشند چون مدرکات و ملک
باید باهم مناسب باشند و موضوع حواس باید مزاج و امتزاج از عناصر
داشته باشد پس محسوسات ایشان هم باید از کیفیات عناصر باشند
فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم یعنی انتقام کشیدیم از فرعون و قوم
او پس غرق کردیم آنها را در دریا سمین فربه محتز بفتحه را دوری
کرده شده فرعونان جمع فرعون و این از قبیل ابالسه و دجاجله
و نماروده و نحو اینهاست که نوعی و صنفی مراد است که هر طاغی
و مضل را ابلیس و دجال و فرعون و نحو این گویند چنانکه در
طرف لطف مثل کل موسی فرعون بجانان باقیم یعنی باقی ببقاء
الله لا با بقاء الله چه ثانی در جای گفته میشود که هستی داشته باشد
و اول در جاییست که هستی نداشته باشد همه هستی حق باشد

هم چنین فرق است در میان موجود بوجود الله و موجود بایجاد الله و در میان
حی بحیوة الله و حی باحیاء الله حواس بو البشر این فصیح است نه بعض نسخ که
حواسات بشر است چه حواس خود جمع است والف و تاء زیاد است و
جمع جمع وزن مخصوص دارد صد هزاران ذبح اکر متحد جانهای شیران خدا است
عشر ده یك و اینجا زکوة مراد است و چون عالم را تشبیه بخرمن کرد مراد
بزکوة ذکوة نفوس است و در احادیث است که زکوة النفوس قولها
لا اله الا الله و این اشارتست ببذل جان در راه جانان چه تا هستی
ماسوا باشد توحید نباشد فانتقمنا منهم بضم میم چه اصل در میم جمع ضم است
و در بعض نسخ بعد از منهم لفظ او مذکور است از برای بنده کان
انشه هست بلکه بعضی از بندکان شه کویند کو امامت تو اند در خود
نمای است تو فرعون و این دعوی خدایست کفت الیس الله بکاف
عبده یعنی کفایت کننده است خدا بنده اش را مؤمنی او از اسماء اوست
المؤمن المهیمن مشرف مطلع از بلندی بر چیزی و مراد اینجا مطلع بر
امور مملکت است تقوی القلوب پرهیز دلها از غیر دوست محاق
اجتماع ماه و خورشید در یك برج لی در اخر یعنی لیکن در اخر بدر کرد
یعجب الزراع تفسیرش کذشت بحق خود محو شد یعنی سیر الی الله و فی
الله نمود سوی محو شد و سیر الی الخلق کرد بجهت تکمیل ایشان عالمی را
یعنی عالمی از سیاست عادله او بصلاح و انتظام امد و قومی از ارشاد
او بفلاح جئتمونا اشارتست بکریمه لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم
اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم یعنی بتحقیق که امدید در حشر سوی

ما فرد

ما فرد و تنها بدون اسباب و وسایل چنانکه در اول خلقت فرمود بد
پیش از الودکی وکذاشتید انچیزها را که بشما عطا کرده بودیم در پشت سر
که دنیا باشد شو قلیل النوم اشارتست بکریمه کانوا قلیلا من اللیل
ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون یعنی بودند که کمی از شب را نمی خوابیدند
و در سحرها استغفار میکردند نکوه درخشك شاخ و در نسخی که شاخ
شاخ است بکرد بیاء مناسبست نه بنون چونکه محولی یعنی در خواب
بدن طبیعی افتاده است کالمیت و بدن مثالی در تصرف نفس است
وان بدن مثالی ظل نفس است و قیام صدوری دارد بنفس پس محول
نفس است بلکه محول حواس یعنی حواسی که در خود نفس است که پنج
حسی هست جز این پنج حس و بالجمله نفس در بیداری این بدن طبیعی
را استعمال میکند و حواس این تن را و در خواب بدن مثالی را
استعمال میکند و حواس دیکر را چه بان پا میرود و بان دست قبض
و بسط میکند نه باین پا و دست و بحواس دیکر درك میکند نه
باین حواس چاشنی دان یعنی بسیاری از کرامات اولیاء و احساسات
انها بان بدن و بان حواس است و لهذا در عین بیداری احساساتی
دارند که دیکران در بیداری ندارند هم رقود یعنی ایشان در خوابند
از دنیا و بیدارند بحق تعالی نیستشان خوفی الا ان اولیاء الله لا
خوف علیهم و لا هم یحزنون میرود این هر دو یعنی خوف و حزن ذات
که مخفف کوه و در نسخ چاه ذات او باشد و حسنی ندارد آینه
هستی چه باشد نیستی حتی انکه آینه صورت ظاهر بر هم هستی ندارد

چه آیینه آلة لحاظ است نه ملحوظ بالذات که اگر ملحوظ بالذات باشد آیینه
نخواهد بود مثل آنکه هرگاه ملاحظه کنی که این آیینه بلور است یا آبگینه
یا آنکه مرآت خیال است یا حس مشترک یا غیر اینها حجاب میشود از رؤیت
و درک عکوس و همچنین عکوس هرگاه هستی استقلالی داده شوند
بلکه همه هستی عاکسند پس همه عکسها اگر در بیت المرآت زلیخا
بود هستی یوسف بود پالودگی صاف شدن از غش فرهنگ علم
و خرد جذوع شاخهای درخت درو کوبیدن اول و ثانی بخار دود پستی
بحسب تبه علت ناخوشی انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من
طین گفت ابلیس که من بهترم از آدم که خلق کردهٔ مرا از آتش و خلق کردهٔ
آدم را از گل فطن زیرکی قبح ریش اگر مقابل حسن باشد معلوم است
و اگر بیاء ما قبل مکسور باشد بمعنی چرک زخم است اندیشها یعنی
کثرت مشاغل دنیویه نمیگذارد که قبح ظلمت احوال خود را ببینی چنانکه
خارش عضو خدر که حس لمس ندارد مانعست از احساس پیناملا ها
کردن عضو باشد ناموس را یعنی صیت و آوازه او را در نظر او عقوار
سد من آهن کرد ببند ناپدید بدون واو عطف و کسر دال بند کبر
و کفر یعنی تکبر و کفر او بدانسان الخ گفت اغلالا اشارتست
بقول حقتعالی که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون
و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا
یبصرون یعنی قرار دادیم در گردنهای ایشان غلها پس تا زنخها
مند رجند و قرار دادیم از پیش روی ایشان سد و از پشت

سرایشان

سرایشان پس در حجابند و نابینا حاصل آنکه غلها علایق دنیاست
که نفس را در شکنجه کرده و پردهای غفلت است که او را محجوب و
بی بصیرت ساخته سماط صف و اینجا مراد صف مردان است
زیبا خدیم خد رخسار تن همی نازد این مثالها و آیتها چه بسیار
مناسبست از برای ظهور نور حق و احاطهٔ او که وجود منبسط
است بر مهیات و اعیان ثابته آیینهای پندارند که نوری بوجود خودی
دارند و نه چنین است بلکه در حال تلبس بنور وجود نور وجود
عاریت است نه عین و نه جزء انها و از حق است الله نور السموات
و الارض و همچنین خرمی جذبیای کل مواد چه عناصر و چه اجسام
سماویه همه از حیوة ساریهٔ حق است که همه را چون بعنصریت و
نخوان بر کردانی اجسامی عطلاء از حلی و حلل حیوة و علم و اراده
و کمالات توابع حیوة میمانند و ما الروح و الجثمان الا ودیعة و
لا بد یوما ان یرد الودایع و وجود جسم هم از اظلال حق متعال است
غنج کرشمه از تو نهان در بعض نسخ از توجهان که اسم فاعل باشد از
جهیدن کی سر از آن روی نهم مناسبت این با سابق اینست که من
مثل آن نساخ و امثال آن نیستم که ذاتی و عاریتی را امتیاز ندهم
و غنج و ناز داشته باشم بلکه فروتنی دارم و یوم دین زمین بر فروتنی
شهادت خواهد داد هم شهادت قولی و هم شهادت فعلی که
زلزله خواهد شد و بیرون خواهد داد خزاین وجودات و کمالات
را که همه در آن عاریت است از حق و هم از خود چیزی ندارد کما مر کو تحدث

جهرة یعنی کراو حدیث میکند علانیة اخبارش را اشارتست بقول حق تعالی
اذا زلزلت الارض تا انجا که یومئذ تحدث اخبارها و در حدیث نبوی است
که اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها یعنی خبر دادن
زمین انست که شهادت خواهد داد بر هر بنده و امتی با نچه کرده اند
بر پشت فلسفی یعنی حکیم و متخلق باخلاق الله علما و عملا و فلسفی باین
معنی و حکیم ممدوح است پس مراد مولوی متفلسفست که متفلسف
کوید معقولات دو نرا عقل از دهلیز طعن مرد رجوع عقل متفلسف است
که بدرون بار نیافته و از تاله بی نصیب است جمله هفتاد و دو ملت
چنانکه انسان غیر کامل کاه سخن جبری از او بروز میکند و کاه عقیده
قدری کاه حرف صوفی بروز کند و کاه حرف طباعی و هم چنین قیاس
کن بر این ایمان یعنی ایمان کامل حقیقی دبر ان اولو العزم و بمعنی
سامان هم مناسب است باز کونه در یوم الدین مجیر پناه دهنده
از اسماء الله است سغبه فریفته در ف و در عربی کرسنه پرچم
بباء و جیم ف دم نوعی از کاو که بر سر چوب علم و کردن اسب بندند
و بردن او دزد را از باب اسناد مجازیست عاد قوم هود
ثمود قوم صالح قذف انداختن مراد اینجا سنک باریدن
بر قوم لوط است صاعقه اتشی که از سمت اسمان بزیر آید
هش چه باشد مناسب اینست قول شیخ عطار صد هزاران
طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد مستنفره اشارتست
بکریمه کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة یعنی کویا ایشان خرهای

وحشی

۸۶

وحشی اند که میکریزند از شیر مردان ذاجو مانع از اعمال حیوانیه
بهیمیه اذانذم یعنی دم مبارك انسان کامل سبب بلند مرتبه نشاب
تیرها رماح نیزه ها جفت و فرزندانشان زنان کافر حربی
کنیز انند از برای مسلمانان و فرزندانشان غلامان شهیر مشهور
چیست بو شیر اعلی اینست که چه بو بکسر را باشد ملند نهی از
لند و لند کردن از عقل منیر چه حرکات افلاك از روی شهوت
و غضب نیست که مبرا اند ازین دو بلکه بحرکات عقلیه است
از جهت عشق بحق تعالی مستتر پنهان کاه جیمش میکند یعنی
جان این نفس را ماده حروف مقطعه میکند در مقاطع و هم
چنین ماده حروف مرکبه اش میکند کاه حرف حلق میشود و کاه حرف
جدا میشود پس نفس انسانی یکی بیش نیست و اینهمه اطوار کوناکون
دارد که حروف سی و دو کانه باشد بیست و هشت عربی و چهار
فارسی که پ و چ و ژ و ك باشد و چون ترکیب شوند اینهمه کتب
مولد شوند و اینهمه تاثیرات و تنظیمات در عالم و عالمیان
ازین سی و دو حرف پیدا شود کفت المعنی للمولف فی هذا المعنی
یا من هو نور اعین ایقاظ یا من هو روح انفس حفاظ سبحانك
لست قائلا بالثانی انت المعنی و کلنا الفاظ حلما و رقص متصل
است بر بجر روان و در بعض نسخ نه چنین است مرا ستیزه جویی
بدید با ثبات نه نفی کبر را اول بکسر کاف عربی و دوم بفتح کاف
ف نیست بد چاره مثل لا بد ماش با یعنی ماش آش

نکر بضم اول انکار کردن قیاسی کرد کو را با کژ جناس خطی است سقط نامزا
نمط طرز و روش کظم غیظ فرو نشاندن خشم رو سپی بیاء فک
بوزن دو ستی فاحشه حیز هیز و مخنث عبادتها بباء موحده
کدر تیره صفی صافی و باصفا فاتقوا النار اقتباس است یعنی
بپرهیزید آتشی را که افروخته اید بدرستیکه شما معصیت را
زیاد کرده اید صل آنک یعنی نماز حقیقی بجا بیاور که این نماز صوری
تو نماز نبود کلا انساب شد اشارتست بکریمه فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یعنی هر گاه دمیده شود در صور و قیامت
بپا شود نسب نیست در ان روز در میانهٔ ایشان زهد و تقوی
بکار می آید کرد رخود کس باشد لیک با خورشید و کعبه پیش رو
مراد بخورشید آفتاب حقیقت وجود است و بکعبه انسان کامل
یعنی ایمان عیانی و اسلام و تسلیم شهودی پیشه کن خست
بخاء معجمه اصابت بصواب برخوردن نحن الصافون و نحن المسبحون
حکایت از ملائکه است در قران که مائیم صف زننده کان برای
طاعت حق و تسبیح کویان او ارکانیان عناصر را ارکان هم کویند
تتق سراپرده و هم چنین شادروان لعب و لهو بازی بی ذکات
بی طهارت ذکی پاک شهمان بضم میم خواد کلا ینبغی ناسزاوار
بعروج الروح اشارتست بکریمه تعرج الملائکه و الروح الیه فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنه یعنی بالا میروند ملائکه و ارواح
انسیه بسوی حضرت حق در روزیکه مقدار ان روز پنجاه هزار سال

است

۸۷

است پس همه ارواح در ترقی و استکمال اند بحسب صعود در سلسله طولیه
تا واقع شوند در تحت اسماء لطفیه و قهریه بفناء در انها تهتز
الفلک اهتزاز حرکت بر سبیل وجد لا یغنی من الحق شیئا بدرستیکه
کمان بی نیاز نمیکند از حق چیزی اغلب الظنین فی توجیح ذا یعنی
نهایت آنست که صاحب ظن ترجیح مطلوب میدهد بظن غالب
پس ظن بطرف خلاف هم دارد لکن لا تماری الشمس فی توضیحها یعنی
نمیکرد شک شمس را در روشن کردنش و شمس تمثیل نور یقین است
که چنانکه ظلمت در آفتاب محو است هم چنین شک و امترا در
نور یقین محو است و یکطرفی است و طرف دیکر نیست وجوب
ذاتی یقین است و امکان شک و تخمین است هلاف کلمه
تنبیه است حمالشان یعنی نوریست جذاب و خطاف ایشان
باوج جبروت و فناء لاهوت احمالشان احمال جمع حمل یعنی بار و کفت
ایزد در حق یهود که مثل حمار اند که یحمل اسفاره یعنی نصیبش کشیدن
سنکینی کتابهاست و از مضامین اطلاع ندارد بواسطه سابق
نقل کردیم اذا بان یدکر فرموده اخذتم علکم میثاقا آه ماشطه و مشاطه
انکه آرایش میکند عروس را خصوصا موی را شانه میکشد چه
ماشطه از مشط ماخوذ است که عرب شانه را مشط کوید و رنک
چون م ماشطه مثل رنک غازه مالیدن و غیر ان لیک یعنی علم کسی را
اکر بشرایط مزاولت باشد علم الیقین مودی بعین الیقین و حق
الیقین شود هین بکش اکر بهر خدا باشد چنانکه در بعض نسخ است

نهی
امو است واکر بهر هوا باشد چنانکه در بعض نسخ است مکش باشد بصیغهٔ
با نام هو که محض ایمان بغیب باشد مکر وجودت نام هو شده باشد که
در اخبار ائمه وارد است که نحن الاسماء الحسنی که ان ایمان عیانی خواهد
بود از صفت و ز نام یعنی مجرد مفهوم را انها غول مطلق راه زن و مراد
انست که لازم بی علم و مر نشود نداند و اب جو مکو انکه انتهی که دراب
جو ست هستی نداشته باشد و نمود اوهم بالا باشد و بالجمله هم هستی
او باشد هم کوهر یعنی بکوهر ذات من متحقق و باخلاق من متخلق و
بهمت من که همین مصروفست در وصول حق مهتم باشد که حسان
کفت له همم لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر مو مرا
ذات نور بیند چنانکه در احادیث است که اعرفوا الله بالله والرسول
بالرسالة فی صحیحین صحیح مسلم و صحیح بخاری امسینا الکرد یا لام
مفتوح حرف زایده است چنانکه در خبر مبتدا زایده میشود هم چنین
در خبر امسی که از نواسخ است زایده است در دعوی مهین ف
بزرك و در بعض نسخ مبین که ظاهر کننده است چنانکه از اسماء الله
است دابته وظیفه و سهم دو میان انصوفیانند و مثل این
است حکمت اشراقی و مشائی چه مشائی بوجهی حکماء بحاث محضند
که قوهٔ نظر ایشان در مشی فکری است چه فکر حرکت است از مطالب
بمبادی و از مبادی بمطالب و اشراقی بمحض بحث و فکر قناعت
نمیکند و بتصفیه باطن هم میپردازد و استیها للاشراق از عالم
انوار قاهره با فتراست نکنجد در فلک چنانکه کذشت حدیث قدسی
لا یعنی

لا یسعنی ارضی اه زانکه دل یا اوست اکر استشعار با و پید اکرده است
و سیر الی الله و فی الله او را دست داده است یا خود او ست دل
اکر نه چنین باشد نیست کامل در دو عالم انکه دریا عین اوست
عین دریا هر که شد میدان که مرد کامل است پس کلمهٔ یا در اول
هم بمثناة تحت است دایت علم چون صدف کشتند ایشان
پر کهر در بعض نسخ چنین است بر صدف اید خردنی بو کهر
و این بسابق انسب است یعنی صدف تن شکسته میشود نه
جوهر روح لوح دل شانرا یعنی همه مشمول سعهٔ دل است خلا
موضع خالی خلا باین معنی نیست در فوق فلک پس مراد عالم
مجرد انست که خالی است از اجسام و لواحق انها مثل جهات و
احیاز و اوقات و بالجمله نقایص عالم طبیعت مقعد صدق
اشارتست بکریمهٔ ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر یعنی متقین در جنات و بوستان و نهرها نشسته‌اند
در مجلس صدق و مقام عندیت سلطان حق مقتدر
عین دیدار حقند کما قال النبی صلعم من رآنی فقد رای الحق
کیف اصبحت اشارتست بحدیث نبوی که حضرت صلعم بزید
فرمود کیف اصبحت زید عرض کرد اصبحت عبدا مؤمنا
حقا حضرت فرموده لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
عرض کرد کلماتی که مضمونش اینست که می بینم که کویا قیامت
قیام نموده و می بینم بهشت را و دوزخ را و می بینم اهل بهشت

رادر بهشت واهل دوزخ رادر دوزخ وحم بینم میزان راو صراط را
وهم چنین سایر مواقف راتا ذروز وشب یعنی تاطی زمان
شد از برای من جمله ملت یعنی کلیات ملل هست ازل یعنی
اغاز وانجام یکیست افتقاد مفقود شدن وفناء فی الله
ده اوردارمغان پیش ازین پیش از موت طبیعی در اکر خلق
و پیش از موت اختیاری در اقل کر از انجمله است این زید
الشقی اشارتست بحدیث الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید
فی بطن امه ویکو جر بطن امرتن طبیعی است کر مولوی اشاره
کرده من سمات الله از نشانهای خدایی کر انوار الله باشد
شناخته میشود حال ایشان بطر خود بینی وتکبر پس اگر نفس
قدسیه ونفس کلیه الهیه باشد تکبر حقانی باشد واکر نفس اماره
ونفس مسوله باشد تکبر شیطانی وظلمانی باشد بیض وسود
جمع ابیض واسود احسن التقویم اشارتست بکریمه ولقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی هر اینه بتحقیق کر خلق
کردیم انسان را در احسن قوامی چه در میان هیژده هزار نوع
حیوان کر هیجده هزار عالم است اوست قائم ومظهر قیوم
وحیوانات دیکر همه منکوس الراس ورو بزمین اند دستها
بریده چون پیغمبر بکشف ستر از حقایق اینها راضی نیست
باید در پرده باشد وکشف از حقایق این مذکورات تا اخر
نشود دنك ال یعنی سیمای آل حق ومیشود آل بمعنی سراب باشد

کہ اعمال

کہ اعمال اهل جهل کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء پس دنك الل
مثل عطف تفسیری خواهد بود برای دنك کفر لا یستحی
زد اشارتست بقول حقتعالی ان الله لا یستحیی من الحق
شهره شد یعنی شهره رفت اینه ومیزان محکها مراد ازینها
انسان کامل است جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود انا
المیزان پس معنی میزان معنی کلی است یعنی انچه اشیا بان
سنجیده شود خواه روحانی باشد وخواه جسمانی پس انسان
کامل وعقل بالفعل بالحقیقه میزانست چنانکه ذو الکفتین
وقپان ومحك ومنطق وعروض ومسطر وشاقول ونحو
اینها میزانند ونظیر کفتین در انسان کامل عقل نظری
وعقل عملی است در علم وعمل زبانشان راست میزان
صفتند بی کم وکاست واینه اند چونکه حقایق اشیا علی
ما هی علیه در انها متراءی میشود کلیات انها چه جای جزئیات
وکذشت کر اینه سراپای محمدی صلعم کفت من اینه مصقول
دست ترك وهند ودر من آن بیند کر هست کز تجلی
کرد یعنی اینه از تجلی سینه را طور سینای موسوی نمود اولی
انست کاز بالف نکاشته شود وین نشان سانوی الله
شد سر انکشت کر موجب سانوی الله است خود بینی و
تعین بینی چنانکه قائلی کفته است کر یکقدم بر نفس خود
دیکری در کوی دوست جهان را نقطه جهان حقیقت

وجود را نقطه سواد امکانی نقطه افتادن است انکساف ظاهر
بحیلولت قرابت میانه شمس و بصر ناظرین و انکساف باطنی با حجاب
شمس عقل است بقمر نفس اند بحکم ماست چه همه صور علوم و اعمال
ماست که بحسن اختیار ملک خود میکنیم چنانکه حضرت فرموده انما هی
اعمالکم ترد الیکم ز فرمان خداست چنانکه در حدیث قدسی است
یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی تقول للشیء کن فیکون سوی اعتبار
این در دقتیست که محسوسات وسیله نیل عقلیات باشند و آیات
حق دیده شوند و اگر نه چنین باشند ماده وجود مور و مار اند نایزه
گلوگاه و لوله ابریق و نخوان و در لغت بزای فوقانی ثبت است و گاه
باشد بزای عربی هم آمده باشد تا قافیه شود با جایزه عربی بمعنی دونده
که از جواز بمعنی گذشتن است ما سوا را سیر ده حس است پنج ظاهر
سمع و بصر و ذوق و شم و لمس و پنج باطن حس مشترک و خیال و متصرفه
و وهم و حافظه و هفت اندام سر است و پشت و شکم و دو دست
و دو پا انچه اندر هفت ناید میشمر یعنی بر سبیل مثل این هفده
را گفتیم والا خوادم و جنود نفس ناطقه و فرمان برداران دل
جزئیاتشان را حدی و حصری نیست و از انجمله است قوی و طبایع
در مقام جمادی و قوای نباتی که رؤسای قوای نفس نباتیه غاذیه
و نامیه و مولده است و در تحت غاذیه اند جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و ملصقه و مغیره و در تحت مولده است محصله
و مفصله و غاذیه مثلا وحدت جنسیه دارد و لیکن غوادی

اعضا متخالفند بالنوع و در اجزاء متماثله متخالفند بالشخص مثلا
غاذیه که تحصیل غذای عصب میکند غیر انست که تحصیل غذای
شریان یا ورید یا رباط یا عظم یا لحم یا شحم یا سمین یا غیر اینها
میکند مغایرت نوعیه دارند خاصه غایت بعد است میان اینها
و غاذیه رطوبت جلیدیه و غوادی طبقات عنکبوتیه و عنبیه
و قرنیه و مانند اینها و از انجمله است محرکه شوقیه که منشعب میشود
بشهویه و غضبیه که در اطاعت نفس ناطقه و قلب معنوی که را
بسته است که هر میل و رغبت بهر چیز که بخواهد احداث میکند
و همچنین نفرت و کراهت از هر مکروهی و از انجمله است محرکه عامله
که بعدد پانصد عضل است تقریبا که بهر یک حرکت خاصی مفوض
است و یکی مامور است بتحریک و دیگری بتسکین مثل انکه محرکه
لسان تحریک میکند و محرکه ید و رجل نمیکند یا محرکه چشم و ابرو
نمیکند و بالعکس و محرکه اصبعی تحریک میکند و محرکه اصابع
نمیکند که این حرکات گوناگون هر یک محرک خاص و آلت خاص
دارد و از انجمله است قوای عقلیه که از اعاظم جنود روحند که
قوای عقل نظری و قوای عقل عملی اند و انها بالاجمال هشت نوع اند
و بالجمله تمام قوی و طبایع و جمیع مبادی فاعله و منفعله که در عالم
متفرق و متشتت اند در انسان کامل جمعند و تمام اینها
در تحت سلیمان روح هستند و او در ابو وحش و طیر مملکت
بدن مهتری است و بعض حکماء قوای مدرکه را طیاره چون سامع

سیرا و نیلا للمدرکات هستند وقوای محرکه را سیاده نامند وملکه‌ها
حمیده را ملک نامند چنانکه ماده حو خیره ملک وملکه واحد است
تو بکوهر خدیو دوراتی چکنم قدر خود نمیدانی لهذا فرمود چون
سلیمان را و پری و دیو این مملکت بدن بوجهی خیال و وهم است
خیال بجن میماند که متشکل میشود باشکال مختلفه پس از لطافتی
که دارد بهر صورتی در اید از نور و نار و کل و خار و مور و مار
و نحو اینها و وهم دیوی و شیطانیست داخلی مثل انکه خارجی راه
ذن اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک بری عن بحی عری
با پری بپای فی جناس مضارع دارد سد دیو کویند نام دیوی است
که خاتم سلیمان را دزدید چون جسم تو یعنی دو جهان مثل
بدن میشود برای تو در محل تصرف بودن حیم اب کوم دب وجود
در بعض نسخ دب الوجود است وغلط است چه وجود صرف و
حقیقت وجود حق حقیقی است ودر تحت دب نیست مکر وجود
محدود اراده شود یوم تبلی السرائر اقتباس است و سرائر در ایه
شریفه بی واو است و اینجا معنی انست که روزی که ظاهر شود خود
انرو ذو سرائر و بواطن نفوس بان منکر راه ظاهر میشود از شما
امور کامنه که خوش نداشته باشید بروزش را چون سقوا یعنی
چون بیاشامند اب کرم را در جهنم بردرد هم پرده‌ها را از روی
چیزهایی که رسوا کننده است اشارتست بکو بمن کمن هو خالد فی النار
و سقوا ماء حمیا فقطع امعائهم امعاء روده‌هاست و ترجمه ایه

درخ

واضح شد ریش بد را یعنی زخم بد را داروی بد راه یافت کردیت یافتن
کنایه از راه یافتن باشد ومیشود که دک بدال مهمله باشد که بمعنی
نصیب باشد در لغت فی سجن خراب زندان خراب دنیا فاضح
رسوا کننده حذیر حذر کننده و ترسان پرده خوف و رجا در بعض
نسخ کو دیدی پرده کو خوف و رجا و این بهتر است وحاصل انست
که امور نظام عالم بشوق و رجا و خوف منتظم است واکر عشق
و شوق بلذاید و رجای مامول و خوف عدم حصول و وصول
ناملایم نبودی استکمالات نشدی یؤمنون بالغیب اشارتست
بکو یمه الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم
ینفقون لیلت یلت در صدد این بیت در نسخی پیش از یؤمنون
است و پیش بودن بهتر است چون شکافم حق فرماید چکونه
نشنوم روزن با نعالم را و بشکافم اسمان تا راه با نعالم مفتوح
شود و ظهور عالم غیب شود و حال انکه کفته‌ام در حق اسمان
که فارجع البصر هل تری من فطور یعنی بکردان چشم را با سمان
که ایا می‌بینی در ان انشقاقی تحریها جستجوها و اختیارها که الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق خوب وکش بفتح کاف عربی و فی
خوش حینک استبعاد بعد مسافت کو که مدح یعنی کو انمدح کفتی
شهردی که در حضور شاه مدح کوید او را تا انمدحی که در غیبت
شاه کوید که دوم او قع در قلب است خاص چون شهر دوست
در حضور کل اللسان است ثغر بضم ثاء مثلثه سرحد خود خدا پیدا

کند علم لدن میفرماید چنانکه اشاره کرده بقولش که غیب مطلوب حق امد
چندگاه که علم لدنی بحق و ایمان شهودی و عیانی وحقی را چه نسبت با عیان
بالغیب که این مثل ایقان بناراست که کس ناری ندیده باشد و شنیده
باشد که نار چیزیست که هر چیز را که باو میرسد متلاشی میکند و او را
متشبه بجود میسازد بسرعت در اضائت حوالی وحواشی خود و تسخین
و تلطیف و نضج و تعدیل و ان خلیفه انوار علویه است در ظلمات و مثل
این از صفات و این کس ایقان و اذعان بنار پیدا کند و ایمان شهودی
مثل معاینه دیدن ناراست نه بمجرد اثر و خبر وحقی چون حدیده محماة
بناراست که همه صفات نار دران پیدا شود و لی فرموده که ان هستی
ترا فانی میسازد و نیستی محض است اتحاد از اسماء حق است المؤمن و فرمود
ای شئ اشارتست بکریمه قل ای شئ اکبر شهادة قل الله چه او ست دلیل
برخود و دلیل بر هر شئ چه او حقیقت وجود است وحقیقت وجود نور
است و نور ظاهر بالذات و مظهر اغیار است تماما و جمیعا نه مثل نور حسی
که همین مظهر الوان و اشکال است هم خدا و هم ملئکت هم عالمان مراد
شهادت قولی و فعلی هر دو است اما قولی واضح است و اما فعلی پس شهادت
حقیقت وجود است بانکه ثانی ندارد چه بی نهایت است در وجود و
کمال و هم چنین صرف وجود است و صرف انچه سنخ خود است دار است و
انچه غیر اوست از او مسلوب است و نقیض وجود حقیقی عدم است و فعلی
در ملئکت و در انسان کامل عالم بالله مصداق بودن من رآنی فقد رای
الله است وجود شان توحید حق میکند چنانکه حق فرموده شهد الله انه لا

الا الله هو

الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط چون گواهی داد حق اشکال میکند
که گفتی بس بود خورشید را درویش گواه پس ملئکت که باشد که گواهی بدهد
جواب میدهد که ضعفا را رابطه و واسطه لازم است چه طاقت حضور
شعشاع نور الانوار ندارند پس گواهی دادن فعلی و وجودی برزخی بین فوق
التمام والناقص ضرور است و گواهی دادن هر یک گواهی دادن حق است
چه از خود هیچ ندارد لهذا مفضل علیه اکبر شهادة را نمود بود است هم
چو پرهای عقول انسیان که یکی عقل علمی دارد و پرهای مختلف دارد
طایر عقلش و عقل علمی ندارد و یکی عقل علمی دارد خاصه و یکی پری دارد
که در فضای ملکوت اسفل میپرد و یکی در ملکوت اعلی و یکی در جبروت
و یکی در لاهوت و تمام آنست که هر دو شهپر علمی و عملی او در نهایت
جودت و قوت باشد و از ان منشعب باشد پرهای دو دو و سه سه
و چهار چهار اعمش ضعیف البصر گفت قال النبی ص اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من مانند ستارکانند بهر کدام اقتدا کنید
هدایت یافته شوید فی سایه یوحی الی اقتباس است از ایه قل
انما انا بشر مثلکم یوحی الی بگوای محمد من بشرم مثل شما وحی میشود
بسوی من شهد و انگبین هر دو عسل تو که باشی یعنی قیامت چه
قیامت حقیقی مبدء است پس انجا که قیام حضرت قیوم است زید
و عمرو و غیرها نیست چنانکه اختران که در شب ظهور دارند چون
خورشید تابان طلوع کند وجود دارند و ظهور ندارند و نور یکلی
منسوب بخورشید است نه کاهی میماند که کوکب ضعیف النور باشد و

نه قوی النور و نیز کهکشان که بعربی مجره گویند و بعضی از حکما گویند سفیدیهاء
کهکشان کواکب صغارند متقاربه ولی این از وجهی مثال است چه در اصل
مقصود وجود حقیقی در همه مهیات چه جسمانیات و چه مجردات
چه متعلق از انها و چه مرسله و مؤثر وجود مجرده از مهیات و مظاهر
و مجالی نور حق است الله نور السموات والارض پس ذوات انها چه
جای صفات و افعال انها محو و مطموس و محو در ذات و صفات
و افعال حقند و در مثال همین نور حسی و ظهور صوری کواکب مختفی
در نور و ظهور شمس است در نهار نه وجودشان در وجودش شد
حواس نسبت حواس و نطق و عقل در همه بلکه وجودها بعلم
سلطان حقیقی بوجهی نسبت حواس و نطق و تخیل و تعقل بلکه
انچه در مملکت انسانی است بروح انسانی لدینا محضرون اشارتست
بکریمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذاهم جمیع لدینا محضرون یعنی
نبوده است قیامت مگر بانگ صور اسرافیل پس ناگاه جمیع موجودات
در نزد ما حاضر شوند و مولوی مثال میزند غروب وجودات امکانیه را
در تحت سطوع نور الانوار جل جلاله بانکه چون شب آید آه پس خلق
بیهوش شوند بخواب که النوم اخ الموت چنانکه حقتعالی این را
توفی نامیده است که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم
تمت فی منامها پس این بنفخه صعق میماند که و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات ومن فی الارض باز صبح چون دم زد آه و حق
همه را بیداری دهد و هوش دهد بان میماند که بنفخه دوم که

اسرافیل

اسرافیل بدمد در صور برزخیه متعلق شده زنده شوند بحیوة الله
و قائم شوند بقیام الله کما قال تع و نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون
بغنوند غنودن آرمیدن کنود بفتح کاف کفود سر چه مسیحی یعنی
در بعث و وجود بعد از عدم چرا شک کنی و حال انکه اول هم از عدم
بوجود امدی قال الله تع کما بدانا اول خلق نعیده موی پیشانیت
را مضمون ایه شریفه است که و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها
هماره مخفف همواره بنده است یعنی اجل مامور است که همه را
بگیرد و همه را فانی میکند کار کن دیوا آه این و چند بیت بعد از این
تحذیر و تخویف از رفتن بطریق نقصان است جفان کالجواب
جمع جابیه حوض بزرگ مشتق از جبایت یعنی جمع آوری اشارتست
بکریمه یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب
و قدور راسیات یعنی دیوان میساختند از برای سلیمان
انچه میخواست از منظرها و تصویرها و قدحها مثل حوضهای
بزرگ و دیگهای بزرگ بلند هر چه جز عشق چون قدری از
مقام خوف فرمود آمد بمقام اولیاء که لا خوف علیهم و در هر
کاری بجز قرب بحق هیچ نمیخواهند خلاف طریقت بود که اولیا تمنا
کنند از خدا جز خدا قال علیه م ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا
لجنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک سوی مرگ آمدن
یعنی مردن دست خالی از اب حیات عشق دوست حقیقی و از خدا
غیر خدا را خواستن خلق را یعنی خلق نقش بند عالم خاکی اند و میروند

دمیمیرند صلاکان دارند خاصه سوء الظن مثل آنکه عذابی که ذم فعل
خود است دگمان میکنند که از خارجست و از جهت تشفی منتقم
است و هو غنی عن العالمین و ارحم الراحمین ولیحسن الظن بالرب
خلق ترسند از توحس ترسم ز خود آه کود د نود یعنی یک قبله و بیت
مقصود شود و میتوان گفت که ایهام دارد بمودت که صیغه نود
در عربی از ود بمعنی حب و عشق مشتق است لیکن معنی ظاهر این
است که بکوشش در تقلیل خواطر که ما لا یدرک کله لا یترک کله آب
حیوان آنچشمه که گویند نهان در ظلماتست اندر دل شبها
بجز از چشم تری نیست نور کم یعنی نور ایمان شما خاموش کننده
آتش کافرین است عود مطلق چوب چنانکه چوب خوشبوی است
نار پاکانرا اولا پاکان همه روحند و جسمانی کجا و روحانی کجا این النار
و اشراق نور الانوار و ثانیا پاکانرا نار شهوت و نار طبیعت و نار دنیا
که اسعی والذع اند از نار عنصری نتوانند بسوزانند بلکه بردا و سلاما مثل
پس ضعیف چگونه بسوزاند تریاق پاداش سموم نار محبت صوریه
حرارت غریزیه و نار محبت معنویه در اطباء نفوس حرارت عشق
و نار وادی قدس که نرف اشیانه پرنده و خانه چرنده لهب زبانه
آتش فتوت جوانمردی بوش بفتح باء موحده و سکون واو کر و فر
و خود نمایی ف کاغه در لغت بنظر نیامد اگرچه تتبع تام نکردم
چه فایده عظمی در تحقیق امثال این نیست و اسباب هم چندان نیست
و لیکن کاغ بمعنی مرغ سیاه و بانگ کلاغ آمده پس میشود که های او های نسبت

بلند

باشد چون های یکساله و یکشبه و غرض از نسبت بحیوان ابجم تحقیر باشد
و در بعض نسخ خواجه امده و های تکبیر هم در مقابل کاف تصغیر در
محاورات اهل خراسان مستعمل است چون پیله و کاوه و خره و
مانند اینها خیو چون کدو آب دهن و بهمین معنی است خدو بودن
وضو کرد در بعض نسخ است تیه بتاء مثناة فوق و یاء مثناة تحت
بعد از ان بیابان کانرا بجهد کران کندم را بجهد دهقان از کاه جدا
کند بعد از ان طحان انرا ارد کند و نخال انرا از سبوس صاف کند
و عجان انرا عجین سازد و خباز انرا نان نضیج کند تا چو شهد کوارا
کود دخا ستند قیام نمودند بخواهش بس این بدون واو نوشته
میشود و قافیه دوم با واو است پس ایطا نیست خس کاه و نقل
سبزی تشا خیار از کرام یعنی امتی که از عاملین و سالکین فی سبیل الله
اند چنانکه مکشوف میشود از برای بصرشان و سمعشان دیدنیها
و شنیدنیها مشهود میشود و غیر اینها هم مکشوف میشود بحسب
عملشان چشیدنیها و قدم ثابتی دادند و رجوع قهقری نمیکنند
تا قیامت از طعام و شراب از برای ایشان هست چون ابیت
اشارتست بحدیث نبوی که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
هیچ بی تاویل یعنی لذاید و مولمات مشهوده منحصر نیست بعنوبات
دنیویه و طبیعیه داثره بلکه صوریه صرفه قائمه نیز هست چه
عالم دو عالم است عالم معنی و عالم صورت عالم معنی دو تا است
عالم معانی موسله و عالم معانی متعلقه بصور و عالم صورت نیز

دواست عالم صور مرفره بسیطه وعالم صور طبیعیه مرکبه وهرچه در عالم
صور طبیعیه میباشد باضعاف در عالم صور مرفره میباشد
پس تاویل کردن وهمه مشهودات را بر عالم معنی حمل کردن از قصور
است ولی حمل بر معنی کرده صدمه نزند بر مشهودات صوریه بلکه
جمع وحفظ همه اوضاع باشد تمامتر وکار کاملین است وجناب پیغمبر
در حق جناب علی ولیه دعا فرمود که اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل
پس واجب امد کامل را که معتقد باشد که جناب پیغمبر در مقام عندیت
ولدنیت هم قلب منورش که عرش اعظم وعرش خدا است طعام وشراب
مشاهده تجلیات خدا را چشید وهم ذائقه قالبش طعام وشراب
صوری را چشید وکلمات تامه خدا را بسمع فواد تلقی کرد در اعلی المعارج
وهم کلام صوری از جبرئیل ویا بیواسطه از حق که حدیث قدسی
است میشنید وقس علیه الباقی وباید دانست که الفاظ موضوعند
از برای معانی معامه وتخصیصها از انس بموطنی وغلبه نشأه بر نفس
برخواسته است مثل انکه قلم موضوعست از برای چیزی که باو نقش
کنند خواه انچنین جسم وجسمانی باشد چون نی وحنیال یا مجرد وروحانی
باشد چون ملکه عقل واز انجمله است عقل کل که تعبیر از ان فرموده اند
که اول ما خلق الله القلم وان نور وروح ختمی است صلعم چنانکه شیخ
فرید الدین س گوید انکه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک
او بیهیچ ریب بعد از ان ان نور مطلق زد علم گشت عرش وکرسی
ولوح وقلم وخواه ان نقش خطوط ورسوم باشد وخواه علوم کلیه

ومعارف

ومعارف ربانیه ووجودات روحانیه باشد ولوح موضوعست
از برای چیزی که در ان چیزی نگاشته شود خواه جسم وجسمانی باشد
مثل سنگ وتخته وکاغذ وحافظه وخواه روحانی باشد چون
نفوس کلیه وجزئیه وقس علیه الباقی پس کامل باید هیچ مرتبه را
اهمال ننماید عقل ودیده بلکه از ماثورات در حق اوست عین الله
الناظره واذنه الواعیه ویده الباسطه ومانند اینها هدیهای
رایحه یعنی عطر دهنده ان یکی ماهی تا اخر دو بیت انکه یکی بیند
چون ماه یکیست وانکه نمی بیند ملتفت بچیزی دیگر است وانکه
سه می بیند یکی در خارج ویکی در حس مشترک ویکی در خیال یا در نزد
طلوع قمر یکی در مشرق اسمان ودو در دو اب مقتصد در لون همراه
در محاذات ابی باشد این بحسب ظاهر وبحسب باطن یکی بین
موحدین اند وتاریک بین غافلین خاصه دهریین وسه بین
قائلین باقانیم ثلثه اب وابن وروح القدس یا اقنوم وجود
اقنوم حیوة واقنوم علم در تو اویزان یعنی کشف غیب بتو
آویخته وازین کوبخته وبر تو مکروه چون نقش کرکت وبر من مرغوب
چون نقش یوسف این هیجده زبون بلکه نظر تو اسرار اینها
زبونست وعوالم سلاسل طولیه وعرضیه از مجردات وبرزخیات
ومادیات از هیجده هزار وبیشتر فزون است چنانکه بر اهلش
روشن است ولیکن بعضی هیجده هزار نوع این عالم طبیعی را گرفته
اند کاموان مدینه علم را اشارتست بحدیث نبوی که انا مدینه

العلم وعلی بابها هر هوا وذره مراد بهوا عشق ساریست اگر یوبی زاسفل
تا بعالی نیابی ذرهٔ از میل خالی دواند کلشنی را تا بکلشن رساند
کلخنی را تا بکلخن خود منظری است ومظهر اسمی است ومظهر لیس کمثله
شیٔ است چنانکه دو صورت مثل هم با دو صورت مثل هم با غیر این
مانندهم من جمیع الوجوه نیابی ناکشاده کی بود وکشاده نبود کانجا
در دیست واتوا البیوت من ابوابها قال ابن الفارض قس اتیت بیوتا
لم تنل من ظهورها وابوابها من قرع مثلك سدت تا بجنبد
جان بتن یعنی جان چون جنین است وتن چون رحم وتو افتاب
وتا تو نفرمای جان زنده کی حقیقی نکیرد هفت اختر یعنی جنین هر ماهی
در تحت تصرف وتربیت کوکبی از کواکب سبعهٔ سیاره است پس ماه
اول جنین در رحم مادر در تصرف قمر است باذن الله تعالی وماه
دوم در تصرف عطارد وماه سیم در تصرف زهره وماه چهارم که
در تصرف شمس که سلطان الکواکب است در این جان در او پیدا
شود وبجس وحرکت در اید وبعد در تصرف سیارات دیکر در اید
بر نهجی که در کتب طب مشروحست وفلك وفلکی همه مظاهر رب
العالمین اند چنانکه مشهور اهل معرفتست اینچنین تا افتابش
برنتافت این جنین اینجا بجیم ف با جنین بجیم عربی جناس دارد مثل
نتافت بمثناة فوق با بیافت بمثناة تحت چنانکه با افتاب جنان
شبه اشتقاق حاصل است کالیوه چون کالیو کیج وسرکشته ساعی فی ذراع
از مرفق تا سر انکشتان ا قت وحک اشارت خفیه است بایه شریفه

کران

کران ابراهیم کان امة واحده وحدیث شریف المؤمن وحده جماعة و
سبب این کلیت ووسعت وجود انسان کاملست یکی واغ است
در این خانه واز پرتو او هر کجا مینکرم انجمنی ساخته اند من چو تیغم
ایهام دارد بتیغ متصل بافتاب که فروغ ماه وخورشید را تیغ
کویند ما رمیت چون علی ع با پیغمبر ص نور واحدند آیه که در شان
پیغمبر است اقتباس در شان علی ع نموده وحراب جنك ایه است
سایه ام من کی جدایم زافتاب ظل الله هستم الم تر الی ربك
کیف مد الظل ودر بعض نسخ که خدایم افتاب واینها جز بعد ان
خبر خواهد بود حاجبم من نیستم او را حجاب چون متخلق باخلاق الله
هستم حجاب نیستم بلکه حاجبم که من رآنی فقد رای الله را مصداقم
باد خلم چو خشم غضب ف جز بباد او یعنی جز باراده او ذیر لکام
در بعض نسخ زین ولکام واین بهتر است مطار محل طیران وجای پریدن
کار رسول چه فرموده اند کلم الناس علی قدر عقولهم حر آزاد در
شریعت مر کواهی بنده را نیست قدری وقت دعوی وقضا
بمذهب اهل سنت مطلقا قبول نیست واما بمذهب غیر شان
خلافی است قولی قبولست در غیر مولی وقولی قبول است در باره
عبد وقولی قبولست در بارهٔ کافر وفرمود وقت دعوی وقضا
چه اتفاقی است که هر کاه وقت تحمل بنده باشد ووقت ادا آزاد
قبول است شهادتش مطلقا مسترق از رقیت مشتق است
که بمعنی مملوکیت است بندهٔ شهوت بکسی میماند که کمر را بسته است

از برای تمشیت امر خنزیری پس این کجا و شخص ملوک مسلمانی کجا در
چهی افتاد چاه طبیعت و لوازمات کانراغو نیست یعنی تر ان
پدید نیست تا یکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی وا رهی از جسم و روحانی شوی گفت ارسلناک
اشارتست بکریمه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا یعنی
فرستادیم ترا شاهد بر کردار خلق در حالتیکه نوید دهنده و
ترساننده ایشانی ذانکه شد حضرت رسول حرابن الحی از عالم کون
بلکه از کونین صوریین دنیا و اخرت پس کافیست شهادت چنین
حری بر عالم و عالمیان ورا یعنی سوا برخشمش سبق ومن اسمائه
الحسنی یا من سبقت رحمته غضبه اوراق ورد برگهای گل فرغ نشان
این را باغونشان جناسیست چون عصا و عصاة جمع عاصی را سیئات
مضمون قول خداست که یبدل الله سیئاتهم حسنات دغم و شتات
کروه و تفرقه و خصومه و در بعض نسخ دغم و شتات است با اضافه
دغم بسوی وشات جمعی واشی سخن چین پای چپ یعنی مظاهر قهر
واصحاب شمال جا و دانه پادشاهی بدهش انچه اندر دهم نا ید
بدهش در بعض نسخ این بیت نیست و بدهش در ثانی بضم است
مخفف هم بودش تا ایطاء نباشد جف القلم حدیث است که جف
القلم بما هو کائن الی یوم القیمة یعنی قلم اعلای خدا نوشته است و
خشک هم شده است انچه را که واقع میشود تا روز قیامت آلت
حقی این اشارت بقاهریت حق است که هو القاهر فوق عباده و جبر

نیست

نیست که جبر دو وجود میان عزل و دو فاعل منفصل از یکدیگر میخواهد
و در توحید افعال باید رجوع بتوحید ذات نمود و پیش اشارت شد
که چنانکه وجود بسیط محیط بخدا منسوبست در هر جا و هر مرتبه
واو را با هر شانی شانیست ولی او را شانی نیست که شئون را با او راهی
نیست و حقیقت وجود باو منسوبست پس زید و عمرو و بکر و غیرهم
نیز موجودند که اضافه وجود بقابل هم چیزیست که وحدت در کثرت
و کثرت در وحدت باید جمع کرد که اگر نه چنین بودی مشایخ نفرمودندی
که التوحید اسقاط الاضافات پس موجود بودن خدا تعالی بالحقیقه
بوجود محیط چنانکه مصادم نیست که کثرت نیز موجود باشد بوجهی
همچنین فاعل بودن او بعموم قدرت منافی نیست با فاعل بودن
زید مثلا چه زید چنانکه وجودی دارد بحیثیتی که اهل کثرت و غفلت
انوجود را منعزل از حق باو نسبت میدهند و بتقلید وجود محیط
را بحق نسبت میدهند همچنین توابع وجود هم بزید منسوبست
از حیات و علم و قدرت و ارادت و از انجمله است اختیار پس زید
فعل خود را کرده از روی اختیار و اگر قدرت و اختیار ندارد
پس وجود ندارد و مقام عقل جزئی نیز از مراتب نفس الامر است
کو حاق نفس الامر وجود محیط خدا و صفات او باشد و معیت
قیومیه خدا معیت بود است با نمود بود و بالجمله این گونه کلمات
مولوی را نباید بر جبر حمل کرد سیما با انهمه انکار جبر که گذشت و مثل
قولش که این که گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیارست ای صنم

چون زنم بر آلت حق طعن ورد باعتبار وجه الله در هر چیزی که هر جنبه
جهت نورانیه است که وجه الله است و جهت ظلمانیه است که وجه النفس
است پس طعن ورد باعتبار وجه الله نیست او واحد یعنی صفاتش
عین یکدیگر و همه عین ذات است و من کلمات العرفاء تحت کل قهر لطف
وتحت کل جلال جمال وتحت کل بلاء ولاء نیکو کند شکسته او درستی
ابدی و قتیل او حیات سرمدی یابد بلکه هیچ تغییر بحسب معنی نیست
هرچند بصورت باشد در لباس ماتم چه سورها و در صورت
نار چه نورهاست و بدین صورت حسن نظام واقع و هرج مرج
مرتفع است رمز نسخ آیه تکوینی که نسخ میشود در سلسله صعودیه
بهتر میشود چه در این سلسله وصول بغایات است و غایة شئ
کمال آنست و در سلسله عرضیه زمانیه بهتر از آن یا مثل آن آورده
میشود و بالجمله هرچه او کند خیر است هر شریعت یعنی اگر آیات
منسوخه شرایع باشد گیاه میبرد و گل می آورد جمادی مثل میت
بودن ناشر است و خود افروزی و آب حیات در ظلمت نوم
وسبات تحصیل علم و عمل است که در شب بهتر میشود و دکن
راحت و دعة است که از برای قوی بنوم حاصل میشود وجودت
هضم دست میدهد یرزقون اشارتست بکریمه ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتیهم الله من فضله یعنی گمان مکنید کسانی را که کشته شده اند
در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزد پروردگار شان روزی

داده

٩٨
داده میشوند و فرحناک اند بآنچه خدا داده ایشانرا از فضل خود
خلق انسان یعنی حیوان ماکول اللحم انسان شد جناس مضارع
در کلام است چون ببرد بریاضت و نفس کشته شود تماد محافظت
نمودن و خلق ثالث عقل مجرد است حلق از کار رسته و مرده بلی یعنی
الست را بلی گوید بر وفق آغاز نه چنانکه قائل گفته است در روز
الست بلی گفتی امروز به بستر لا خفتی کیمیا را قناعت را در عقل
علیکم بالقناعة کنز لا ینفد و معرفت را در عقل نظری که قوت
و غذای روح است جامه شوئی یعنی تطهیر بدن از لوث معاصی
و نفس از درنس علایق خواهی با مردا هیزان کامل مکمل یکی جناة
جمع جانی جرم و جنایت کننده یا نگفتی اشارتست بقول حق تعالی
ولکم فی القصاص حیوة از برای شما در قصاص کردن زندگیست
سخره مسخره و مقهور پوستین عزت این را میگوید را این کنایه
از غالب شدن بعض اسماء الهی است بر بعض یا غیاث المستغیثین
آه ای فریادرس فریاد کنندگان هدایت کن خار اگر نیست
فخری بدانشها و غناهای ظاهری و اگر بعین سهل باشد دنج
عل است و گمراه و مرتد مکن دلی که هدایت کردی بکرم خود
ربگو دان از ما بدی را که نگاشته قلم است تلخ تر از فرقت تو
فرقت اخوان الصفا از فرقت او شمرده چنانکه در دعای
ماثور از امیر المؤمنین علیه السلام اجتناب فراق احباء خدا را فراق
او شمرده است که لئن صیرتنی فی العقوبات مع اعدائک و جمعت

بینی وبین اهل بلائک دفرقت بینی وبین احبائک واولیائک
فهبنی یا الهی وسیدی ومولای وربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر
علی فراقک خصوص کرد دربعض نسخ این بیت درمیان نیست کی
ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا دخت ما
هم دخت مارا راهزن دخت اول بدن چه بدن بمنزلهٔ جامه است
برای روح ورخت بمعنی ستور خصوصا اسب نیز امده وبدن مرکب
نفس است ورخت دوم لباس تقوی واقمشهٔ معارف است
و بدن وقوای آن وتبعیت اغراض اینها راه زن روحند و
میشود کرد دوم بمعنی راستی ودرستی باشد چه باینمعنی هم آمده
جسم ما مؤکد مصراع اول است وحاصل این دو بیت بعد آنست
که اعدی عدوک نفسک عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم
برون پرهیز کرده چون ندهی راه جان را برده گیر ندهی اگر نفی باشد
برده بفتح اول اسیر باشد واگر اثبات باشد برده بضم است یعنی
منزل رسیده مرتران میرسد ونمیتوانند معذرت بخواهند
که خوب وبد ما همه بقضا وقدر تو بوده است چنانکه گذشت
روا است که عنت الوجوه للحی القیوم وگذشت که وجود همه در جنب
وجود محیط حق مانند انوار کواکب است در نهار در تحت ضیاء شمس
بوجه بعینک نیستان هست نما را صباغ را گاه هست بگو پی ظاهر
مصبوغ بود گوییم از چند راه گل رنگ میدهد چه بسیار گلها رنگ
میدهند موضوعات را دیگر آنکه در ابها عکوس رنگهاشان وهم

چنین در بصرها وخیالها می افتد وبطریقهٔ حکماء طبیعیین انقوی
ومغیره ها که صباغی میکنند در خود انهاست چون صورت نوعیه
که نوع اتحادی بمحل خود دارد وبطریقهٔ شرع اضافه گل بصباغ کالی
است یعنی گل ملک صباغ خوش اوازه شو اسناد مجازی است از
باب اسناد فعل به سبب چه گل بسبب خوش اوازی بلبل است
یا مراد از اوازه صیت واشتهار ظهور جلیلی یا جمیلی باشد انوری
گوید در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل از دو نکرا اوازه فکنند
خوانرا حلق نی بدزید در بعض نسخ ببرید واین خوبست جز که
قانع بمقام پست اهرمن چون اهرمن دیو آدمی سوز است اگر
بوجه غیرتت دل در او بندد چنانکه فرمود کل شیء تلمیح است بشعر
لبید که حضرت خاتم صم فرمود اصدق کلمة قالها لبید الا کل شیء
ما خلا الله باطل یعنی هرچه ماسوای حق است از مهیات امکانیه
باطل است یعنی دائما نه آنکه روزی باطل شود چه وجود حقیقی
مضاف بحق است واضافه اش بمهیات امکانیه بمجاز است
وعاریت است وما الروح والجثمان الا ودیعة ولا بد یوما ان
یرد الودایع ان فضل الله بدرستیکه فضل خدا ابر یست باپین
دهنده باران رحمت راحول من در بعض جنک اندر زده
است اگر گویی که مرا همه جنک در بعض زده گوییم نه چنین است
چه بعد از این عالم حیات دنیوی دو عالم دیگر است وهر دو
در طول این عالم است یکی عالم برزخ ودیگری عالم آخرت وعالم

اخرت هم دو است یکی صوری و یکی روحانی اما روحانی چون عالم مجردات
و وصال انها و اتصال بی کم و کیف بحق تعالی و بعبارت دیگر فناء فی الله
و بقاء بالله و اخرت صوری نیل صور بهیه ملذه یا صور ردیه مولمه
بر وفق اعمال و ملکات و تفضلات و هم چنین برزخ نیل صور براخ
اعمال است بعد از صور دنیویه و قبل از صور اخرویه و فرق میانه صور
اخرویه و برزخیه بتمامیت و نقصان و شدت و ضعف است چه
در لطف و چه در قهر زیرا که در برزخ قریب العهد بدنیاست و نفس
متوجه بقفاست فی الجمله و ادراک او بوجه تمامیت نیست لهذا برزخ
منام است و دنیا منام فی منام است و اخرت بعث است که
گویند من بعثنا من مرقدنا و بعث بیدار کردن از خوابست بحسب
لغت و کاملین را تعطل در برزخیات نیست و بعث ایشان
چنگ زدن بذیل جلال حق است و همتشان اجل است از تعلق بعوالم
صورت بلکه صورت بخشند باذن الله و اهل معنی بودن و معنی
شدن بخلاف اهل صورت که تعطل در برزخیات دارند و چنگ
در بعث صوری و مجازات صور بسته است ناقص و در جهان متعلق
برفتن است و زنو شکفتن استیناف است و این بیت اشارتست
بانکه برزخ و اخرت صوری و حقیقی همه در طول این عالم است
یعنی در باطن این عالم است و نسبت ان باین نسبت جوهر است
بر بیضه و جنین حی کامل است بر جم و در عرض این عالم نیست و
کا ری بزمان و مکان و جهت و ماده این عالم ندارد و بی نیازست

ازین

ازین عالم و لو لحوق اش چه خود عالم تام است و تمام جمیع ما یحتاج او در خود و ست
و از سنخ اوست پس این کس از رحم این عالم و بیضه طبیعت باید بیرون رود
تا اخروی شود و هم چنین در جمیع کاینات ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس
واحده حکم لا تلقوا یعنی نهی لا تلقوا متعلق بنفس نجات از مرگ نیست بلکه یکسانی
است که چنان تشنه لقا و وصال حق میشوند که میخواهند خود را از
بام عالی بیندازند یا خنجر بخود بزنند یا غیر این از مهلکات اگر اسباب
نداشته باشد پس حق نعم نهی فرموده اقتلونی بکشید مرا ای یاران
من و لائما اشارتست باشد مراتب قتل چه تحمل اعباء ملامت را مرگ
سیاه نامیده اند کما قیل اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک
فلیلمنی اللوم ان فی قتلی بدرستیکه در کشتن من حیاتست همیشگی است
برای من بحیوة الله ان فی موتی بدرستیکه در مرگ من زندگی من
است ای جوان کم افارق چند دور باشم از وطن حقیقی خود و تا کی
فرقتی مفارقت و هجرت من در باب این سکون در وطن اصلی اگر
نبود و کلمه فی را بمعنی من بگیری بهم بهتر است و مراد بسکون عالم تجرد
است که عالم قرار است و از حرکت و تغیر عری و بری است و بعضی
از حکما از وجوب ذاتی بسکون تعبیر کرده لم یقل نمیگفت حق لفظ
رجوع را که دال است بر بودن عالم تجرد وطن اصلی و بر بودن ارواح
اولاد را نجا نعم محمود خود مراد بشفاعت وسیلت شفاعتست مثل
انکه اینجا تمسک بشریعت حضرت ختمی است هم فردا شفاعت
میشود امروز تلاوت قران است و تدبر معانی شامخه ان فردا

شفاعت انست که مستدعی میشوی بعد از تلاوت که اللهم اجعل القرآن
شفیعا خواه قران ناطق خواه قران صامت وصامت هم انجا
ناطق میشود بلکه ان الدار الاخرة لهی الحیوان واینست که در دعای
تشهد میخوانند که وقرب وسیلته وارزقنا شفاعته وسیلت
در ما نحن فیه رحمت رحمانیه است که وسعت رحمته کل شیء مؤمن
وکافر وهر چیز را فراگرفته واوجه الله است که اینما تولوا فثم وجه الله
واین شفاعت را بخود نسبت داده چه ولایت مطلقه او را که دایر
مدار وجه الله است بلکه فرموده انا وجه الله جمیع اشیا قبول کرده
اند تکوینا اگر چه بعضی قبول نکرده اند تکلیفا وفرمود فردا چه بروز
او بصورت شفاعت از برای تخفیف عذاب فی الجمله انجاست یا انکه
مراد بفردا بروز وجه الله است وامروز وجه النفس است والا این رحمت
رحیمیه نیست که موجب نجات فردایی باشد ودر بعض نسخ فردا نیست
بلکه چنین است لیلت بی غم رشو شفیع تو صنم فتی بن الفتی فتوت
جوانمردیست ودر علم اخلاق مفسر است بایثار غیر بر خود خنجر
تلمیح است بشعری منسوب بانحضرت که السیف والخنجر ریحاننا
اف علی النرجس والآس نرگستان چون گلستان تلمیح است بلفظ
نرجس که در شعر منقول بود باخود ابخود بیا ودر بعض نسخ این بیت
نیست الحق اهل الله ذال الله نیز گویند لا یسع فینا اشارت
است بحدیث نبوی که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل یعنی از برای من با خدا وقتی ومرتبه است که گنجایش ندارد

دران مرتبه هیچ فرشته مقرب وهیچ پیغمبر مرسل فاعقلوا پس تعقل کنید
وغور کنید مرتبه خاتم انبیا وشاه اولیا را ودر بعض نسخ فافعلوا
یعنی پس کار کنید وتصفیه نمایید گفت ما زاغیم ما نافیه است یعنی
مصداقیم ما زاغ البصر وما طغی را که در حق پیغمبر است که میل نکرده
بصر محمد بیمین وشمال وچشم نبند اختر بر مجازات اصحاب یمین
وعبادت نکرده از بیم مجازات اصحاب شمال چنانکه مضمون
مصراع ثانی است که مست صباغیم یعنی خود مصور را طالبیم نه
نگاشته او را وباغ اخرت ودنیای او را وفرموده اوکه هم چون
زاغ نه بسبب انست که زاغ دایما باشد بدنیا عمر خواه وما حیات
دنیوی را نمیخواهیم وتشنه لقای دوستیم عقول متعلقه جز نیر
مضمون بعض اخبار است که عناصر در جنب افلاک کحلقة فی فلاة
مثل حلقه ایست در بیابان وهم چنین افلاک در جنب عالم
مجردات متعلقه وانها در جنب مجردات مرسله چون حقیر است
در عظیم پس چه باشد زمین در جنب این نه طاق مینا چو
خشخاشی بود بر روی دریا اشتیاق بشین معجمه ویاء مثناة
تحت وبعضی بسین مهمله وباء موحده است وبا نبرد که در فرق
بمعنی جنگست انسب است وبمعنی سبقت وغلبه در جنگ است
وبمعنی سبقت گرفتن در اخذ سبق بفتح با است نیز که در باب
سبق ودر مایه در فقره مشروحست در بنی فرموده قل یا ایها الذین
هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان

کنتم صادقین یعنی ای یهودان اکر کمان میکنید که شما یید دوستان خدا
نه مردم دیکر پس ارزوی موت کنید اکر صادقانید تبارک شدود مان
وخویشاوندان شمع خو کنایتست از تخلق باخلاق الله و قدورد
علی ممسوس فی نور الله کسوف در کرفتن خورشید استعمال میشود
وخسوف در کرفتن ماه لنج بضم لام رف یعنی لب و ددمو بی کل
پرورده کبز بکاف ف قوی وسطبر ثری خاک قلت الا یا ایها
الورقا ثری تثوی اتجزن عنها که اند رعالم قدسی ترابا شد نشیمنها
خداوند جل جلاله نفوس خاک الوده را از سرای ثری
بثریای اسمان یعنی عروج دهاد بالاقطاب
والاوتاد تم شرح الدفتر الاول
من المثنوی المعنوی
ویتلوه شرح
الدفتر الثانی
انشاء الله
العزیز
القوی
فی ١٢٨١

هذا شرح الدفتر الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

١٠٢

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزند تو جنین تا در رحم است دم طمث از راه ناف باو میرسد
وبان قوت وقوت می یابد وان دم برحموبیت خود باقیست وچون
زاییده میشود خداوند جل جلاله صورت نوعیه دم را از ماده ان خلع
میفرماید وصورت نوعیه شیر بان میپوشاند رنک یاقوت حمرا
را مبدل برنک دره بیضا میفرماید وسبب ظاهری فاعل قوه مغیره
پستان مادر است وقابل لحوم غلدیه پستان ودر حقیقت لا حول
ولا قوة الا بالله چه قوی وطبایع مظاهر قدرت حقند وهمه مجالی
صنع اویند پس ان شیر اوفق اغذیه است با طفل چه در رحم
بهمان خون مغتذی بود روز استفتاح پانزدهم ماه مبارک رجب
است که صالحین وعابدین اعمال مخصوصه دران روز بجا می اورند
بازکشت اول یعنی رجوع و باز دردوم مرغی که بعربی اورا صقر
کویند وابطا نیست بلکه جناس است شربت اند رشربت است
کا قیل شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب ولا رویت
ای دهان تو خود دهان دوزخی نیکو تشبیهی است چه بدوزخ
هر قدر بفرمایند هل امتلأت فتقول هل من مزید هم چنین
اتش قوی وطبایع که در طبقات معده وکبد واورده واعضاء
باطنه است هرچه میکیرند هل من مزید میکویند وچنانکه با سباب
نجات بعضی از دوزخ خلاص میشوند اینجا هم قدری از خون صالح بقلب
میرود وانجا روح بخاری میشود واز انجا صعود میکند باسمان دماغ

مثال

و سر بر قوای مدرکه خاصه قوای مطیعه عقل میشود وی جهان تو بو
بوذخی لف و نشر است خلق و دهان فرمود مصراع اول متعلق بدهان
بود و این مصراع متعلق بخلق و برزخ بحسب لغت حاجز و حایل میان دو
شئ را گویند و تعلق بجهان حایل و حاجب است میان روح و وصل
بدوست و برزخ عالم صورت میانه موت و قیامت را نیز گویند
و انصود بوازخ اعمال چه لطفیه و چه قهریه نیز حایل میشوند از وصول
بو جهه کبری و بغیه عظمی نور باقی معرفت عیانی شیرها فی علم حقیقی
دیده نور قدیم چنانکه ماثور است که علی عین الله الناظره عقل
در حدیث است که العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان دو
قسم است یکی عقل نظری که تعقل علوم نظریه محضه و معارف صرفه
شان انست و یکی عقل عملی که تعقل علوم متعلقه بعمل که موجب
اعمال شایسته شود پیشه انست نفس چون در مقابل عقل افتد
نفس اماره و مسوله و لوامه مراد است و اما مطمئنه و ملهمه
از صقع عقلند و مقابل نفوس ثلثه اند ز یار اموخته زیرا که
او خلوت گزین است لیس فی الدار غیره دیار یار چشم تست یعنی
انسان کامل دیده تست جانرا در حزن در اندوه معنوی و صوری
تا نپوشد چنانکه مشهور است که از دم ظاهری کرد در روی آینه صوری
میزنی بخار دهان روی آینه را می پوشد انوار جمع نور بفتح نون
بمعنی شکوفه تن زدند یعنی خاموش شدند افتابا یعنی افتاب
صوری خواسته باشد تحت الارض را روشن کند باید این کلش ربع

مسکون را

مسکون را ترک کند و از قوس النهار افول نماید و در قوس اللیل طلوع نماید
و این تغیر و تحویل است و خلیل آسا لا احب الافلین گوی بخلاف افتاب
معرفت که افول ندارد و از مشرق جان و عقل طلوع میکند خاصه افتاب
کمال مطلق که از اول الاوایل و لا اول له و آخر الاواخر و لا اخر له است از
طلوع و غروب هر دو منزه است و انکه عارفی گفته است افتاب
وجود کرد اشراق نور او سر بسر گرفت افاق سرفرو برد پر تو خورشید
در تنزل بهر دریچه و طاق در حق مخلوق براست و در مقام ظهور
در مظاهر است کان سربیست بفتح سین مهمله و کسر سین مخفف
سرهود و جایز است مطلع شمس ای یعنی مطلع شمس شود متخلق
و متحقق باش اگر باهمتی روان یک قافیه بدال دیگری براء میباشد
و در بیت توضیع است و فرق میان دو نوع حس گذشت اگر خواهی
رجوع کن ای برده رخت حسها خطاب با روح است و رخت
حسها بغیب بردن بدو طور است یکی به پنج حس دیگر صور غیبیه
رسیدن و دوم صور حسیه را بخیال سپردن و معانی جزئیه کلیه
از انها تعقل کردن که گفته اند من فقد حسا فقد علما ای صفاتت
چون روح مظهر همه صفات حقست و متعلم بهمه اسماء حسنی
پس صفاتش افتاب معرفت حقست چه هیکل توحید است و
مظهر جامع بخلاف افتاب چرخ که مظهر بعض صفات تست مثل
رب و دائم و مانند این و بسیار از صفات تشبیهیه را مظهر
نیست و هم چنین بسیاری از صفات تنزیهیه را مثل انکه

غنای از قوای جسمانیه و تجرد از تعلق بجسم براو روا نیست کردائما نفس او
متحرک و محرک جسم است بخلاف نفوس ناطقه کلیه الهیه کر طرح جلابیب
ابدان بلکه طرح کونین و خلع نعلین و غنا بغنای غنی مغنی برای ایشان
میسر است و مثل افتابست در حکم هر فلک و فلکی کاه خورشید
لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعیً لغزلانٍ و دیر الرهبان و کهی
دریا مثنوی دریای رحمت واسعه کر وجود منبسط است مثل حقیقت
محمدیه صلعم کر رحمة للعالمین است کاه کوه قاف مراد قاف قدرت
فعلیه است مثل حقیقت ولویه چنانکه علی ع فرمود قلعت باب
خیبر بقدرة ربانیة لا بقوة بشریة و قاف قلم اعلی کر صاحب لوای
اول ما خلق الله روحی فرمود اول ما خلق الله القلم و قاف
قلب المؤمن عرش الله الاعظم و قلب یکی از لطایف سبع انسان
حقیقی است و کوه قاف مفسر بعالم مثال هم شده کرد در بعض اثار فرموده
اندکه کوهیست کراحاطه بدنیا دارد و عالم مثال معلومست کر احاطه
دارد بموجودات مادیه و خیال مثال مقید است چنانکه عالم مثال
خیال مطلق است برای انسان کبیر و کر عنقا شوی بسیار بود
کر از جوهر مجردی کر او را بزبانی روح القدس و بزبانی سروش و بزبانی
ناموس اکبر و بزبانی عقل فعال و بزبانهای دیکر باسمهای دیکر خوانند
بعنقا تعبیر کنند و کاه کویند در مقام تمثیل کر او چندین هزار
سر و پر و چندین هزار منقار و او از خویش دارد بلی اینها تعبیر
است از تکاثر کمالات و فعلیات او کر اینهمه عقول بالفعل کر فیض

الله لا ینقطع و کلمات الله لا تنفد روس اوست و انهار ا باو اتصالی
است تو نر این باشی نر آن چر ذات روح منزه است از همه تعینات
و عارفی کوید لا یقال علی اکثر من موجود و شیخ اشراقی شهاب الدین
سهروردی و صدر المتالهین شیرازی قدس سرهما و بعضی از محققین
دیکر فرموده اند نفس ناطقه قدسیه مهیت ندارد وجود بسیطی است
و تمایز ان باما فوق بتمامیت و فوق التمامیت است و شیخ اشراقی
میفرماید کر هر تعینی و مهیتی را اشارت عقلیه بان میکنم بهو و هر چند
ان مهیت جوهر مجرد و روح امری باشد و از خود تعبیر میکنم بانا پس
حقیقت غیر این تعینات و سوای مهیاتست روح را با تازی
چر اینها وصف تن است خیره سر چیر روح انسان کامل آیت
کبرای حق است جل جلاله و مظهر اعظم اوست همه اسماء تنزیهیه
و تشبیهیه حق را مجلا و اینه سراپا نماست انکر مظهریت اسماء
تشبیهیه بران غالب شد از مشبهه شد و انکر مجلویت اسماء
تنزیهیه براو غالب شد از منزهه شد و انکر همه را بنحو اعتدال
جامع شد و هیکل توحید آمد چنانکه در حدیث حقیقت صاحب
سر الحقیقة فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره بلکه از خواص و اخصین اهل و در حدیث است کر النفس
الانسانیة هی الصراط المستقیم قال الله تع و فی انفسکم افلا تبصرون
بو الحسن تعبیر از مطلق عارف است یا صغیر السن چنانکه عطار
فرمود تن ز جان نبود جدا عضوی از وست و بران میکند از بلی

از موحدین م

بلکه از عالم صورت بی نیاز میشود اعتزال اهل اعتزال که آنها را مفوضه نیز
گویند کسانی هستند که کثرت را میبروانند و در توحید خاص افعال
قاصرند چه جای توحید ذات و گویند انسان خالق اعمال خود است
و قدرت مستقله دارد خدا ذات او را خلق کرده و قوای او را
خلقت کرده و امور را باو تفویض کرده و معلول در بقا حاجت بعلت
ندارد بلکه همین در حدوث حاجت دارد بخلاف اشاعره که از
برای انسان بجز محلیت صنع خدا چیزی قائل نیستند و قدرت
مؤثره خدا راست و خالق ذوات و افعال همه خداست و وجود
در همه مجعول اوست و اعداد از غیر است و غیر معدّاتی بیش نیستند
و معلول در حدوث و بقا آنافانا محتاجست بعلت مؤثره که
فیض تو یکلحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس و
اینکه چشم حس مذهب اعتزال دارد بسبب آنست که کثرت در
نزد حس و خیال اظهر است و اینکه دیدهٔ عقل سنی و دردصال
است بعلت آنست که وحدت در نظر عقل آشکاراتر و هویدا
تر است ۲ اهل بینش چشم حس خویش هست و در بعض نسخ او سنی هست
سنی وی است اهل بینش چشم عقل خوش بی است و اول
اولی است معنیً و دوم لفظاً از حس خدا علم حضوری خداست
بمحسوسات و اینش آنست که حواس تابع عقل باشند و دیده
در هر محسوسی رسیده شود و صرف کند عبد جمیع ما انعم الله
فیما خلق لاجله که بحس مشترک محرم شدی چه بحس مشترک صور

معانی

معانی و رقایق حقایق رسیده میشود چه دیدنی و چه شنیدنی و چه
چشیدنی و چه بوییدنی و چه سودنی پس هر چه اعلی المدارک که حقیقت
روح امری است از حقایق میرسد در اعلی الملکوت بان متمثل
میشود دقیقترا و در حس مشترک و هر گونه تمثلی از داخل باو سوق
میشود نه از مواد کائنه فاسده یا مصور یا مصوّر هر چهار در دو
موضع بکسر واو اسم خداست و یا در هر حرف نداست یعنی یا
مصور که میگویی باید از صورت بوهمی یعنی مستقل نه بینی این
صور را بلکه همه را متعلق باو و مرتبط باو ملاحظه کنی و آن معنی
را در همه مثل معنی در کلمات به بینی مثلاً اگر یا موجود که میگویی
وجود را باید بتمامه از او به بینی ما رایت شیئاً الا و رایت الله
قبله و اگر وجود عالم و عالمیان بدانی و به بینی بتقلید گفته باشی
که او موجود است پس صورتها را چه طبیعیه و چه مثالیه و قلمها
را چه مصوره نباتست و چه حس مشترک و خیال و چه نگارنده
دگر همه را از صقع او دیدی یا مصور گفتی است حالا که فهم
است از گفتن مقالا شکیفت قرار و آرام گرفت و فریفتی
خال درگاه او دل را طالبیت اوست دل را گرمن تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا گفتم از خویم بپذیرد خوی فارسی خلق آین یعنی
دل از وی چه طالب خوی نکوست و در بعض نسخ خویم بباء موحده
بپذیرم تأکید خویم کی خرم کجا افتابم اگر بضم خاء معجمه باشد و اگر
بضم مهمله باشد کی از ادم او جبل است اشارتست بحدیث ان

اللهجمیل یحب الجمال خدا صاحب جمال است دوست دارد جمال را اگر
دل کاملین باشد که آینه جمال ذی الجلال‌اند و در حقیقت عاشق
جمال خود است که در آن آینه است تا سه تلواسه و هر دو ف
اضطراب و بیقراری می شکفت بعجب می آمد از بهجت چشم باز
بکسر میم باضافه یعنی با چشم مفتوح اگر تا سه کرد تا آن از بستگی
نود باطن خواهد بود چه نور ظاهر را ممنوع نیستی دو چشم دل چنانکه
در حدیث است که ما من قلب الا وله عینان آن دو چشم علم
بذات و صفات و افعال خدا است و علم متعلق بعمل است
که اگر حاصل باشند دو عین مفتوحند و اگر نباشند دو عین
مسدود اند او چو میخواند مرا متعلق است بطالبیت خاک
راه او که گذشت روی آن یاری که باشد ذات دیار مراد انسان
کامل است که بباطن از دیار جبروتست بلکه از لاهوت اگرچه
بظاهر در عالم ناسوتست نقش من از چشم تو آواز داد که منم تو
تو منی در اتحاد آینه دل اهل حق حقست چه از خود هیچ ندارند
وجود و کمالات وجود همه از حق است فانی فی الله و باقی بالله اند و
باید دانست که بوجهی اشیا آینه حق اند سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بوجهی حق آینه اشیاست اولم
یکف بربک انه علی کل شیء شهید اشیا در باب آینه بودن قصور دارند
نمیتوانند درست حکایت کنند بلکه بحسب خود حکایت کنند چه
هر یک بعضی و لونی گرفتارند و اما آینه حق حقیقی چون بی رنگ

است

مکنند
است بی حد و نهایت هر چیز را درست و علی ما هی علیه حکایت
و در علوم حقیقیه محقق شده که علم بعلت علم تام بمعلول است
بخلاف علم بمعلول سرمه نیستی مراد نیستیهای هست نماست
چه چشم اهل غفلت دوخته بر تعینات است بخلاف چشم انسان کامل
که فرماید چشم من چون سرمه دید از ذو الجلال یعنی مکحل بنور الله
است بچشم یار بیند یار را خانه هستی است حقیقت هستی است
در همه ساری از همه عاری نه هستی عام اعتباری و حقیقت
هستی هم که از اهل الله و حکماء متالهین میشنوی واقف مشو
بحقیقت هستی که در عالمین است عالم فوق که عالم مثال است
و عالم فوق الفوق که عالم دنیاست بلکه از آغاز بگیر که ماهی
از سرکنده کو در فی ذم و مشاهد باش وجود جمع الجمع و وجود
جمع جبروت و ملکوت را اعنی ارواح مرسله و متعلقه که عقول
کلیه و نفوس کلیه سماویه و نفوس کلیه الهیه و نفوس ارضیه
جزئیه باشند و پس از بنست سیر عالمین صوریین بخلاف آنان
که طرح کونین و خلع نعلین نکرده اند هستی که میشنوند در هستی
عام بدیهی گرفتار میشوند و اگر بحقیقت هستی تنبیه کنی بهستی
کونین ملتفت میشوند و این نفر قرار دو چه هستی اگرچه فی ذاته
واحد و بسیط است ولی بتکثر مهیات الوان و اشکال و مقادیر
و اعداد کثیر مینماید عبر عبود بر ابرو بمال تا موهای ابرو
بهم ملصق شود کمان اول بکاف عربی و دوم بکاف فارسی

مضارع دارد دنک بیهوش دو اشداء اشارتست بکریمهٔ اشداء
علی الکفار رحماء بینهم یعنی پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند و با اویند
سخت و قوی اند بر کفار و مهربان و ملایمند با خودشان دباز بر
دستان اغیار باش ببیاء ف بیت ذو القافیتین که از صنعتهای
شعر است علاوه بر تجنیس القافیه بتجنیس مضارع بر سر شطرنج آه
ملایمات لعب شطرنج را درین دو صد بیت آورده ره زنی را
رهزن اول حال است که راه دین تو امیزند و زیاد از واجب و از
معین در استهلاک نفس مهلکات اوست پس هرگاه زیاد در انجو اهی
و مستجاب نشود دلتنگ مباش که در علم حق گذشته است
که مانع استکمال تست عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم اینست حمد و تسبیح و تکبیر حق افضل است
از خواهش داعی اذاو ولذکر الله اکبر نام سنی نام بلند و اسم اعظم
خدا مرده خود را جان مرده دکوردن خود را قنق بضم اول و
دوم مهمان لفظ ترکی است زاد دانشمند انا د قلم زاد صوفی
چیست انوار قدم مثل آنکه بسیاری از علماء متکلمین از حدوث
عالم و حکماء طبیعیین از حرکت افلاک و بعضی از حرکت عالم و عالمیان
و بعضی از حکماء الهیین از امکان پی بمبدء تعالی شانه میبرند و لکن
حکماء متالهین و صدیقین از حقیقت وجود که عین نور و ظهور است
نور الانوار را جل جلاله شهود میکنند آفتاب آمد دلیل آفتاب
چنانکه صیادی از کام آهو و اثر قدم آهو پی باهو میبرد و صیادی

از نافه آهو رایحه او پی باو میبرد چند کاهش یعنی اول علم الیقین است
بعد عین الیقین چونکه شکر کام کرد چند احتمال دارد یکی آنکه شکر
حمد باشد و کام بکاف عربی یا ف باشد دوم آنکه شکر کام
بتشدید تعبیر از شیرین کام باشد سیم آنکه شکر چنانکه در لغت
فرس آمده مخفف شکار باشد و کام بکاف ف یعنی شکار اسا
بجانب شکار رفت که دل علی ذاته بذاته چهارم آنکه شکر بتشدید
چو سنگی بمعنی سیخول که خار پشت تیرانداز است آمده یعنی
بجانب مطلوب سیخول قدم و تند سیر رفت فتحت ابوابها
ست اشارتست بکریمهٔ حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها یعنی
چونکه آمدند مؤمنین جنت را درهای جنت برایشان گشاده
شد با تو دیوار است زیرا که دل اهل غفلت محجوب است از حقیقت
جان ایشان بود در دریای جود یعنی در علم بودند و جوی ایشان
عقول کلیه میشوند کینونت عقول در آغاز کینونت ایشان
است چه انجام بر وفق آغاز است پیش ازین گفتیم که معنی قدم
نفوس ناطقه نه اینست که نفوس بطور کثرت سابق بر ابدان
بوده اند بلکه بوجود واحد علمی و قلمی و لوحی بوده اند که وجود
تام با ناقص و نور شدید با ضعیف بینونت عزلیه ندارد اگر
چه بینونت صفتیه داشته باشد پس سبق آن سبق این
است و لحوق این لحوق آن و هم چنین عروج و هبوط خنبک
دست برهم زدن پیش از آن که این نفس کل پابست شد چه عالم

عقل کلی پیش از عالم نفوس کلیه است و علم پیش از همه ذی نفس مغشوش و
ردی پیشتر کما قیل شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان
یخلق الکرم دی بفتح اول ماه اول است از زمستان این دیدنها
بسبب آنستکه وجه الله که در همه موجودات ساریست و جهت
نورانیت هر شیء است واحد حقیقی است ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
و قیل کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الی کثرة لا تتناهی
عددا قد طوتها وحدة الواحد علی و بسیاری از حکما بر این رفته اند
که موجودات در مقام وجود بینونت ندارند بینونت در مرتبه
مهیت دارند در دل انگور از مقالات مولوی است در غوره
ببین مل را در غنچه ببین گل را در جزو ببین کل را کاین باشد از
اهلیت در فنای محض کلام بعض اساطین حکمتست که بسیط
الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء منها اسمان در دور ایشان جرعه
نوش یعنی در عهد ایشان و عهد ایشان دایم و دولت ایشان
بی زوال است پس نوشانوش افلاک دائم است و در دور ایشان هم
بدور که دیدن دارد لمؤلفه اختران پرتو مشکوة دل انور ما
دل ما مظهر کل کل همگی مظهر ما نه همین اهل زمین راهبر باب الله
ایم نه فلک در دور دانند بدور سر ما هم یکی باشند چه یک قبله
و یکدل و یکعقیده اند و همه اهل حق مانند انصاف اقطارند
که بیک مرکز منتهی شوند حکماء فرموده اند نفس ناطقه مانند کره
است که حرکت میکند بر دور عقل کل و عقل کل مانند کره است بدور

مرکز وجوب ذاتی و از وجوب ذاتی بسکون تمثیل کنند تعالی شانه در عدد
آورده باشد یادشان یعنی در عدد آیت و علامتشان باشد و بیت
شیء یاد اوست و ایشان آیات الله الکبری اند و توحید فعلی و وجودی
خدا اند و وحدت در عدد آیت توحید است چه هر مرتبه از عدد
مبدء و مفنی او واحد لا بشرط است و همه تکرار واحد است اثنان
واحد و واحد است و ثلثه واحد و واحد و واحد است و قس علیه
بخلاف مرکبات دیگر بیت مثلا سقف و دیوار و سکنجبین مرکب
از انگبین است نفس واحد اشارتست بکریمه خلقکم من نفس واحدة
و کریمه انشاکم من نفس واحدة رش علیهم نوره اشارتست بحدیث
شریف ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره یعنی
خداوند جل شانه آفرید خلق را و در تاریکی بودند پس مترشح ساخت
و پاشید بر ایشان از نور خود میشود که این ظلمت تاریکی عالم اجسام
باشد و اجزاء رشاشیه نور عبارت از ارواح باشد که مصداق
نفخت فیه من روحی هستند پس آنها از جهت نورانیه که منسوب
بحق اند واحدند و ما امرنا الا واحدة قل الروح من امر ربی و میشود
که این ظلمت مقام بی وجودی باشد که از خود وجود نداشتند
در نشاه علمیه و در سلسله طولیه چه اعیان ثابته در علم حق
ثبوت داشتند و استدعاء وجود لایزالی میکردند و حق
نور وجود بر وفق استدعاء ثبوتی بر ایشان مترشح ساخت و نور
حق تفرقه ندارد و واحد است بوحدت حقه و جمعیه صاحب گلشن

کوید سیاهی چون بر بینی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیات است
کنفس واحده است اشارتست بکریمهٔ ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
واحده یعنی نیست خلق جمیع شما و بعث جمیع شما بلکه جمیع ماسوی الله
که انسان کبیر کویند مکر مثل خلق و بعث یک نفس پس چنانکه نفس
انسان واحد بالفعل در اطوار خلقی و امری متوجه است از خسیست
بغایت تا بکمال میرسد الی غایة الغایات هم چنین کل در استکمالند
الا الی الله تصیر الامور خال او آن نقطه ایست که بسیر افتاد
خط شد بی تجافی از موضع خود و آن خط سیر عرضی کرد سطح شد
و آن سطح سیر عمقی کرد جسم شد و جسم فلکی بسیر افتاد این همه اشیاء
کوناکون پیدا شد بحر کف پیش آورد سدی کند کف عالم صور است
جو کند جو کشیده است و مراد اینجا سلسلهٔ طولیهٔ نزولیه است
از بحر وجود منبسط و مراد بمد سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه است از این
بحر و این را در لباس بحر معارف خود و جزر و مد بیان و دم درکشیدن
آورده منبل بفتح اول و میم و منبل دارو کویند کیاهیست که در
جراحتها بکار برند اندرز بوزن برفرض پند و وصیت بیت
همه اندرز من بتو اینست که تو طفلی و خانه رنکین است مالیخولیا
مرضی است که موجب خوف و بد دلی و فکر فاسد است و این لفظ
یونانی است و ترجمه اش خلط اسود و تسمیه این ناخوشی باین اسم
تسمیه مسبب است باسم سبب لین ملایمت حزم احتیاط
کاه درین معنی حدیث نقل میکنند که الحزم سوء الظن بالهنات

دوالی

١٠٩

دوالی باشد که در کنار لکام بستر باشند جوع البقر یونانی بولیموس
کویند و آن مرضی است که عارض انسان میشود که اعضا جوع دارند
و مشتاق بغذا اند و معده کارهست چه سوء مزاجی عارض
معده میشود و چون این جوع همه اعضا را فرا میکیرد در عظمت
تشبیه بکاو کرده اند جوع البقر و بولیموس که ترجمه اش کاو جوع است
کفته اند بملاحظهٔ اعضا و اکر ملاحظهٔ معده شود ضد جوع است
که شبع باشد خانهٔ دیواست دل یکی منظریست سبحانی خانهٔ
دیو را چه دل خوانی اینکه دل نام کردهٔ بمجاز دو بر پیش سکان کوی
انداز تلبیس پوشاندن و باشتباه انداختن خباط خبط قال الله تعالی
کالذی یتخبطه الشیطان من المس منیوش مشنو لاحول ازهم جو آن
انخادم که بر لب لاحول داشت و در دل منافق بود افیون
تریاک نام پاک ذو الجلال تحریص است بر ذکر قلبی و لا اقل ذکر خفی
تا آنکه وجود ذکر شود از فکر بی ایمان او ایمان ایقان و معرفت
است و در بعض نسخ بی ایمان (کفر) است و صحیح نیست بو سر مبرز
از کلمات امیر المؤمنین علی ع است نعمة الجاهل کروضة فی مزبلة
یعنی نعمت نادان مثل سبزه است که در مزبله رسته باشد کو کلت
اندیشه تو کلشن این قول باتحاد عالم و معلوم است که بسیاری از
محققین حکما بر آنند و مجملی از بیان آنست که معلوم دو است
معلوم بالذات چون صورت کلیه که در عقل و صورت جزئیه
که در خیال است و معلوم بالعرض که کلی طبیعی مادی باشد

واین محققین نمیگویند که روح باکل طبیعی اتحاد دارد بلکه با معلوم بالذات
از کل دیگر آنکه آنکل معلوم بالذات مهیتی دارد و وجودی و نمیگویند
با مهیت و مفهوم آن اتحاد دارد بلکه با وجود او باینمعنی که همه
مفاهیم و مهیات حاصله در روح بوجود روح موجودند چنانکه
در عالم خارج بوجودات متشتته موجود بودند در روح ببرکت
وجود بسیط مبسوط موجودند و با اینها نمیگویند روح تجافی
از مقام شامخ لطیفه سریه و خفویه نموده بلکه بدون تجافی وجود
اینها ظهور اوست و مرتبه دیگر از اتحاد آنست که حق سبحانه
را مرتبه احدیت است که کثرت در وحدت است و مرتبه
علم عنائی حق است و مرتبه واحدیت است که وحدت در کثرت
است و مرتبه علم تفصیلی و اسماء و صفات حق است و روح
امری که کبرای حق است مقام ایت احدیت دارد و مقام آیت آیت ۳
واحدیت اول لطیفه خفویه است که در آنمقام وجود کل قوی
وانچه در فوق قوی است همه را داراست بنحو بساطت مانند
ملکه عقلیه که همه معقولات در آن منطویست و لطیفه
سریه نازلی از آنست پس چون وجود همه مادون را داراست
وجود معلومات اتحاد دارد با وجود ذات و باطن ذات عالم و
دوم لطیفه روحیه است که مقام تفصیل و وحدت در کثرت
روح است و در این مقام از شدت لطافت بهر چیز روارد
رنگ او بپذیرد و قوله تعالی کتاب احکمت ایاته ثم فصلت اشارت

بهردو

بهردو مقام دارد طبلها طبله عطار ظرفیکه جنس خود را از دواو غیران
در آن جادهد طبلها بشکست یعنی داب انبیا هرگاه فوضا
نباشد یا در زمان فترت بین دو رسول مواد باشد چشم
داند یعنی تواند فرق کردن والضحی نور ضمیر مصطفی واو از برای
قسم است بحقیقت ضحی که نور محمدیست و قول دیگر آنست که
قسم بروز ظاهریست که این رقیقه نور محمدیست و آن حقیقت
این واز بنجهت قابل تعظیم و تبجیل است و همچنین واو واللیل
از برای قسم است بستاری او یا تن مبارک او ما ودعک
تمام قبل و بعد اینست والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک
و ما قلی یعنی قسم بروز جمیعا یا باول روز یا بوقت ارتفاع افتاب
و قسم بشب که میپوشاند هر چیز را که وانگذارده است ترا
پروردگار تو و بغض نداشته با تو در بلاهای ریاضات که
بجهت تکمیل تو بوده است اسکاف بکسر همزه چکمه دوز که
خفاف هم گویند زور باطل و شرک و کذب و از اینجاست
قول الزور و شهادة الزور گواه مخفف گواه هبا گرد و غبار
و ذرات در هوا آنکه دو گفت ثنوی که بنور و ظلمت یا بیزدان
و اهرمن قائلند و سه گفت تثلیثی که با قانیم ثلثه قائلند که
گذشت و بیش از این یونانیین که تخمیسی اند بقدماء خمسه
قائلند باری تعالی و نفس ناطقه و زمان و مکان و هیولی و
صابئین که ستارها را می پرستند متفق باشند در واحد نفس

نه واحد عددی که ثانی اثنین و ثالث ثلثه و خامس خمسه باشد لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه بلکه ان واحد بوحدت حقه که وجود
محیط بانهاست و رابع ثلثه و خامس اربعه است مثلا ما من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم الایه مانند وجود
مهیت ثلثه که رابع ان مهیت است چه مهیت ثلثه موجوده
مفهوم مرسله وحدتست با وجود حقیقی که منشأ اثار است
کرد بر میکرد کوی چون حرکت دوری کند یعنی ازان بجهت مخالف
محرک متحرکست یعنی دیگر بطرف او متحرکست بکسی میماند که او را
ببوندم او رو بقفا داشته باشد بجانب مطلوب این بحسب صورت
است و بحسب معنی و باطن اشارتست بقوس نزول و قوس
صعود یعنی اگر بچوکان قدرت او در قوس نزول دور افتادی
برکرد باو در قوس صعود و کرد برکشتن اشارتست بانکه
تنزلات و معارج وجودات دوری است میرود تا اصل نود
یعنی میرود بدلهای نوری یا چنانکه از لطیفه خفویه روح متکلم نزول
کرد و ازان نیشکوستان بریده شد باز بهمان لطیفه عود میکند از
راه کوش بخیال میرود و از خیال بعقل تفصیل الی ما شاء الله و این هم از
سیرهای دوری است که کفتیم بر بیند سوز تو یعنی اکر درد و سوز داشته
باشی ان طلب صادق است و حکمت رو بتو آرد مانند مرغ مانوس دست
اموز کمپیر بوزن زنجیر پیر کثیر السن تیمار غمخواری و خدمت و با تیمار
جناس لاحق دارد لا یستوی ایه اینست لا یستوی اصحاب النار و اصحاب

الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون یعنی یکسان نیستند دوزخیان و بهشتیان
که بهشتیان رستکارانند رو مکن نهی است از زشتی که نیکی ها و حمد و
ثناهای ملایق جناب او نیست چه جای نا فرمانیها ما را چه حد حمد و ثنای
تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود کر کمر بخشیم یعنی کمربند که منطقه کویند
مثل منطقه جوزا بیت تاج و کمر چو موج و حباب است ریخته در هر کناره
ز محیط سخای تو و کمر را با کوه ایهام التناسب است بندق مقدار کلوله
از کل اینجا مراد است و در قران مجید سجیل فرموده که معرب سنک و کل است
خریق فعیل بمعنی فاعل یعنی خارق منجنیق شبیه بفلاخن بزرک است
که بر سر چوب نصب کنند و سنک و اتش و غیران دران کرده بجانب
دشمن اندازند هیجا و هم چنین وغا هر دو عربی بمعنی جنک خود چو بود
کلاه اهنین و نخود را با خود جناس مزدوج است دور رحمتست
چه حضرت ختمیه ملقب برحمة للعالمین است اینجا رؤیت است
چه حضرت ختم و سید اولاد ادم فرموده من رآنی فقد رای الله پس
موسی ع چون طالب رؤیت بود ارزومند این دوره محمدیه شد
و حضرت ختم فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی که تو
ذاندوری در دین دو رای کلیم یعنی حقیقت محمدیه را اسعه و انبساط
است که ادوار سابقه و لاحقه را فرا کرفته است پس دوره موسویه
مشمول دوره ختمیه است که فرموده کنت نبیا و ادم بین الماء والطین
و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و بباطن مثال اعلای حق است که
ثانی ندارد و لله المثل الاعلی و رحمت واسعه و ظل ممدود حق است

ولهذا خاتم است و یکی از وجوه قوله تعالی لیس کمثله شیء آنست که نیست مثل مثل
او بفتح مثلثه چیزی چه سایه بلند پایه حق است حقیقت محمدیه من
کریم یعنی تجلی بتو نمودم و ترا طالب اصل کردم و لولا شذاها ما اهتدیت
لحانها و لولا سناها ما تصورها الوهم بوی گل خود بچمن راه نما شد ز نخست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست کنت کنزا رحمة مخفیه اقتباس
است از حدیث قدسی و جاری کردن مثل او در حقیقت محمدیه که رحمة
للعالمین است یعنی از رحمت واسعه کنز مخفی بود و امت مهتدیه
او از سابقین و لاحقین مقام ظهور اوست کو نبت باطن و از شرك
خفی برهانیده قبله او بین المشرق والمغرب و توحید او وحدت در
کثرت و کثرت در وحدت و توصیف او تنزیه در تشبیه و تشبیه در
تنزیه و ارشاد او و اداب او خلوت در انجمن و انجمن در خلوت و
نحو اینهاست همه بخوا عند الحقیقی مجان بتشدید جیم چیز مفت
لفظ عربیست زال پیر سالخورده فرتوت و پدر رستم را زال گفتند
چه سفید مو بوجود امد وام قرض کرد کاد از صنعت توجیه است
که میشود نام خدا باشد و میشود که بکاف عربی باشد یعنی نتواند کار کرد
و کارد با کاد بنابرین جناس مطرف دارد شقا مشقت چنانکه پیغمبر
ما ع چون در قیام اللیل چندان می ایستاد که پاهای مبارکش ورم
کرد نازل شد که طه ما انزلنا علیك القران لتشقی اجل دوم افعل
التفضیل است و اجل در مصراع اول مرکست و ازل در مصراع اول
خوب نیست و امدادان بدال اظهر است از وامداد بواو کرد د

نخی است

۱۱۲

نخی است در دزنها اشارتست بانکه قرض حیض الرجال گفته اند و در
بعض نسخ دردلهاست که درد روحانی باشد و شش بعربی ریه است که باد
زن قلب صنوبریست و درد او اضطراب اوست و تواتر تنفس است
خاصه در قرب بموت غریبان طلبکاران اند بوزن و معنی چو چند که
اندك تصغیر است و نیز عدد مبهم از سه تا نه که بعربی نیف گویند
طبل خوار یعنی پرخور از باب تسمیه سبب باسم مسبب چه پرخوری سبب
این میشود که شکم طبل شود و وجه دیگر آنکه در معنی طبل عطار گفتیم
که وعاء اجناس اوست پس طبل خوار بمعنی خورنده مظروف با ظرف
خواهد بود غریو فریاد و غوغا شیخ فارغ چه در دریای استغراق غوطه
ور و در مقام رضا متمکن و مستقر بود سماك ستاره است و دو تاست
سماك رامح و سماك اعزل و چون یکی از منازل قمر است قمر را با و
نسبت داده است ژاژ بدو ژای فارسی است و ژاژ خاییدن بیهوده
گفتن جغر بجیم عربی با فاء و سکون غین معجمه و زق و غوك
این سه فارسی و بعربی ضفدع و بزرگ غوك را غر گویند توزیع تقسیم
یعنی ممکن بود که نیم دینار کودك بر خوندهای حلوا تقسیم شود
ولی شیخ ان سخا را بهشت سد نمود تا کسی ندهد بکودك چیزی و در
ظاهر شرع هم کودك محجور علیه است و معامله او صحیح نیست د و
دیده کی کست فانی در حکم مفنی فیه است دیده حق علم حضوری
اوست بدید بینها در مرتبه ذاتست و در مرتبه صفات بصیر است
جهد عینی و مدرکست بهر ادراکی چنانکه تواناست بهر توانی

کان عیسی توامست چه لطیفه روحیه اکر بالفعل شود و نفخت فیه من روحی بتحقیق
انجامد کلمه است عیسویه چنانکه عقل اعنی ما عبد به الرحمن واکتسب به
الجنان چون بفعلیت رسد کلمه است موسویه خرکاه خیمه بزرک
وانجا ایهام دارد بخو عیسی ترک چون باشد اکر بفتح تا بخوانیم ترک کلاه
سلطنت باشد و بمعنی مغفر نیز امده و مغفرت امارت مراد باشد
واکر بضم بخوانیم معشوق مراد است و کنایه از بزرک بسیار امده و از
سیارات سبعه کفت در قسمت انشیر اکر ملکوتی بودی موجود
ملکی غذای ان نشدی چه مناسبت میانه غذا و مغتذی شرط است
پس قسمت ان نبودن از ین جهت است ای میسر کرده ماخوذ است
از حدیث شریف کل میسر لما خلق له شست قلابی که بان ماهی کیرند
و بمعنی دام نیز آمده درجو بمیزد براء مهمله بشاشد از میزیدن بمعنی
بول کردن از صید جان کویند پادشاهی را سلک تازی شکاری بود
قلاده زرین در کردن چون شاه سوار میشد و بشکار میرفت سر رشته
ان سلک را بدست میکرفت و ان سلک از پی صید میدوید روزی ان
سلک در حین رفتن پا پس کشید شاه فرمود ببینید چه واقع شد
عرض کردند در بین راه استخوانی دیده و پا پس کشیده فرمود رشته
را کسیختند و او را واکذاشتند ولی قلاده را بیرون نکردند که چون
بخود اید از مقامات قرب یاد کند کو ضربی لمتر است یعنی کو
نابینایی قوی هیکل است و تیز غیظ و پهلوان پاره کوشتی است
نر انسان ان سرش بکسر سین واکو بفتح بخوانیم سر باطنی نیز مراد باشد

حیثیت بمهمله و مثلثه حویص اینجا بر کو یا ننده چه مراد بنوحه کر کیست
که او را بمجالس تعزیه برند که بنوحه کری مردم را از جهت معزی
علیه بکو یاند پخش بجیم و بعد او موحده مناسبت ندارد
و تصحیف از نساخ است صد است نوشتیم سابق که صد اعکس
ندا است که کوه وغیره پس صید هند کوردن مراد اینجا کور دو ناست
که بکاو بندند و خرمن بان بکوبند و بخوابن و چنین او صوت او ست
پس کلال و تعب را کاو دارد که جان دارد و ان کور دون قوت لامسه
و غیرها ندارد ذره ذره کشته بودی قالبش چکونه چنین نباشد و حال
انکه هر چند بکنه او نمیرسد ولی چون بدل الله کوید و بداند که
او صرف وجود است که دارا ست وجودات همه قوی و طبایع
و مجردات مرسله و متعلقه را و اغاز همه از او و انجام همه با و
و تام و فوق التمام است و غیر متناهی شدی است در نوریت حقیقته
و فوق غیر متناهی مدتی و عدتی است چنانکه شیخ فرید الدین کوید
ای خدای بی نهایت جز تو کیست چون توی بی حد و غایت جز
تو کیست هیچ چیز از بی نهایت بیشکی چون برون ناید کجا ماند
یکی و بداند که وجود حقیقی که در همه ساری از همه عاری است
عین حیات و علم و اراده و قدرت و نور و محبت و سایر صفات
کمالیه است پس در حال ذکر نوری شد مطلق و وجودی شد
بی نهایت متصف با وصاف مذکور بقدر دانش و بینش و تجلی
نور بحسب قابل و قالب در نظر شهود او فانی است در ان حال

پس چه خواهد بود اگر تجلی اعظم شود بر او و استدامت و استقامت در ذکر
پیدا باشد آدمی موجود بی نهایت در وجود و در کمال وجود او آنچه را
تصور کند از خود میرسد مثلا زمان متناهیست چه ماضی و مستقبل
معدوم‌اند و آنچه موجود است آن سیال است و زمان غیر متناهی
که عقل میرسد در وجود خود اوست نام بسکون نون با اضافه یعنی
نام حق تو بنام مجرد لفظ میبری مستقبل از بریدن بیاء حرف
استفهام انکاریست گنج بضم کاف کاو بکاف عربی که لو انزلنا
اقتباس است از آیه شریفه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله یعنی اگر نازل کنیم این قرآن را بر کوهی هر آینه
خواهی دید او را خاشع و شکافته شده از ترس خدای تعالی بدانکه قرآن
در السنه اهل حقیقت دو تا است تدوینی و تکوینی باز تکوینی دو تا ست
آفاقی و انفسی اما تدوینی بعضی از آن آیه اینما تولوا فثم وجه الله است
و نیز هو الاول والاخر والظاهر والباطن و ایضا الله نور السموات والارض
و وسع کرسیه السموات والارض ای نور الوجود و کرسی نوره و غیر این
از آیات شامخه پس هرگاه سالک متدبر اینها شود از قلب حاضر
جبل انانیت خود را و تعینات همه را متلاشی خواهد دید این در
علمیات و در عملیات هرگاه تلاوت کند آیه افرایت من اتخذ
الهه هواه را و تبعیت هوا ببیند و آیه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا
تفرحوا بما اتاکم را و در خود فرح بجزئیات و اقبال آینده و اندوه
بجزئیات فایته ببیند و غیر اینها از آیات عملیه جبل بدن متزلزل شود.

وجای

وجای آن است که منصدع گردد و تکوینی آفاقی کتاب مبین وجود منبسط است
نازل شده است بر مهیت انسان کبیر و متغیر و متلاشی شده است
جمیع مهیات که اجزای آن مهیت است و کتاب تکوینی انفسی
که عقل کلی است در صعود و نفس کلیه الهیه است نازل شده است
بر مهیت انسان کامل و فانی ساخته او را هاتف هر بیست یعنی
ندا کننده و صیحه زننده ولی اینجا سروش مراد است که حکما عقل
فعال و عرفا عقاب گویند چون میباید کبوتر نفس ناطقه را بسوی
خود پس یا بمعنی بیجا و بی نشان باشد و ندا کننده نفس است
هر ندایی کان ترا بالا کشد آن ندا میدان که از بالا رسد کاد فقر
بمعنی کفرا ببین یعنی نزدیک است که فقر طلب کند کفر یا که هلاک
کننده است اشارتست بحدیث کاد الفقر ان یکون کفرا و در
بعض نسخ ان یکن است و صحیح نیست چه ان جازمه شرطیست و در
بعض نسخ ان یقع است و این هم ناصحیح است چه ان ناصبه است و نصب
نداده رمه گله از حیوانات و مردم یعنی گله صوفیان که مشبع
باید که مشبه باشد خاصه آنکه آن را در جمع عاقل آورند چون
مردان و زنان و دانایان و نحو اینها نه آبان و آتشان و بادان
بلکه جمع اینها بها آورند چون آبها و آتشها و بادها و لکه واله
شده از سماع و در بعض نسخ شره است و خوب نیست چه او
افراط در شهوتست که مذموم است سه روزه مراد روزه
سه روزه است یعنی اتصال چون صوم وصال که حرام است و مراد

اینست که اضطرارا سه شبانه روز طعام میسر نبود ولی شربت آبی
میخوردند تا صوم وصال نشود دریوزه کدایی میلان میل و رغبت
از بوزن نان اینجا از فرط حرص دق سرکوبی وطعن دست
انجر بود حدیث است الامانة مؤداة و فقها کفته اند علی الید ما
اخذت حتی تؤدی مهیب هیبت دارنده هر نهی میکفت ترجمه
یا قوم لا اسئلکم علیه اجرا تشبیه شبه جناس محرف وخطی الکون
کنت فی الحدیث عزّ من قنع ذلّ من طمع یا مزد چیزیکه بقاصد
بجهت اجرت دهند داین استعاره تهکمیه است مثل فبشرهم بعذاب
الیم دق الحصیر یعنی بی سرکوبی مثل کوبیدن حصیر در زیر پای نیست که
خیالاتش بود صاحب جمال باینکه در هر چیز جهت نورانیه بر بیند
و بداند که خیر است که الوجود خیر محض و همه را مظاهر اسماء حق بر بیند
بلکه مظاهر و مرائی را در تحت ظاهر کم کند کان فرح قال الشیخ ابو علی
سینا العارف هش بش بسام وکیف لا وهو فرحان بالحق وبکل شیء
من حیث انتسابه الی الحق یعنی عارف هشاشت و طلاقت وجه
و بشاشت و تبسم است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او شادمان
است بحق و معشوق حقیقی در کنار است و بهر چیز نیز فرحناکست
از انجهت که پر از نور حق است حیث لا صبر حدیث چنین است من
لا صبر له کفتیم هرچه آید از بلایا تا توانی شاکر باش یعنی فرحناک باش
واکر نتوانی راضی باش یعنی آن و مقابل آن متساوی باشد واکر نتوانی
باری صابر باش هدوان کفر طریقتست کاه ماهی یعنی حوت باشد او

وگاه

وکاه شست دام و در بعض نسخ کاه ماهی یعنی قری باشد وکاهی شب
اول ابلغ است لفظا و دوم معنی فنکم موص بظاهر این بیت الحاقی
است و در بعض نسخ نیست سیاه مقام طبیعت و لوازمش از انسان
نیمه دیکر سپید مقام روح الله از انسان است در اخبار است که
خدارا ملکی است نیمش از برف و نیمش از آتش و روحانیت تو نیز
چنین است نیم عالی انسان کامل که روحانی است نور و نار وادی
قدس است و نیم سافل که جسم و جسمانی و طبع افسرده منجمد است ظلمت
و برف و جمداست کد بکاف فارسی کدایی یعنی سپیک دل و فیروزه
از او کدایی کند تو مکانی بیاء نسبت یعنی تو که انسان طبیعی بشری
باشی مکانی هستی و اصل تو که انسان ملکوتی است لا مکانی و مجردات
چه جای انسان جبروتی والهی که تجرد تام را این انسان حکیم الهی و عارف
ربانی دارد و قاحت بیحیایی صلا خواندن بسوی خوان طعام
و درویشی وکد اکر بکاف فارسی باشد کذشت واکر بکاف عربی باشد
تعب و مشقت که بد درویشی کما قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر
یعنی وقتیکه میخواهی چیزی بفقیری بدهی میترساند ترا باینکه مبادا
که فقیر میشوی در خم است اکر بخاء معجمه بخوانیم معنی انست که در
خمیدکی و ضعف است یا در کجی است واکر بجیم فارسی بخوانیم چم بمعنی جرم
و کناه امده و بمعنی راه پر پیچ و تاب نیز فوت ذوق اید بر و یکبارکی
یعنی از معصیت بنی آدم ذوق میکند و بهره میبرد و از طاعات
برطرف میشود ذوقش بالکلیه و قوت بقاف در نسخ ثبت شده

خوب نیست او ان میشود این با هزاران میرود از صنعت ذی القافیتین است
بخلاف او او میشود کرد در بعض نسخ است علاوه نکته ملیحه هست که بنا بر
لغت فصیحه لفظ او برای ذوی العقول است بخلاف ان و ابلیس عاقل نیست
که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان کما مر هر که سر دست کرد یعنی با هر که
نشستی و کوی عشق حق در او و در خود بجا است او ندیدی بدان که او
ممسوس بشیطان است کما قال الله تعالی الذی یتخبطه الشیطان من المس داغ
دامن صحرا و مرغزار میغ بخارات ملاصق زمین دماغ نیز باین معنی امده
و چون تاسیس بهتر از تاکید است میغ ابر باشد یا ماغ بمعنی کبوتر و مرغابی
باشد که از معانی انست و لیغ و لاغ هو زنکی و بددلی و این لفظهای بیکانه
فی قلاش مخفف قلاش مردم بی نام و ننك تسو که معرب ان طسوج است
ربع دانق که معرب دانك است و دانق سدس درهم است بازارکه
مقابل مه یعنی بازارچه و میشود که مخفف کاه باشد یعنی بازار علا فی
ده منادی کو لفظ کو تاکید است اینجا چه از برای دلالت بر فاعلیت
اورده میشود چون کار کرو مسکو و اینجا از خود منادی که اسم فاعل است
فهمیده میشود پشیز بیا و فی پول خورد بسیار تنك از مس و غیره
دبه بضم دال در عربی خرس و اینهمه اوصاف دیو لعین و ابلیس خبیث
است چنانکه اشارت فرمود و افلاس ان انست که هیچ ندارد بجز سراب
خود مجمع حدود و نقصانات و عدمیات بحیثیتی که بحسب جهات
عدمیه و جهالات مجعول بالعرض است که الشر مجعول فی القضاء الالهی بالعرض
و اینجه با و دعوت میکند همه امور داثره موهومه حباب اسای بی بنا و بی بقا

بس چون

پس خود مفلس است و هر که را با خود یار کند با فلاس کرفتار کند و یکو جز از
وجوه ایه شریفه الشیطان یعدکم الفقر انست که شیطان بهر چه
میخواند شما را ان غنا نیست بلکه ان فقر است و نمود بود است
که بجهت سفلی و تربیت بدن دعوت میکند بخلاف ملك که بجنبه
اعلی دعوت میکند و تقویت عقل میکند و بدن و قوای بدن
جهت فقر نفس است و عقل بالفعل جهت غنای نفس چه عقل را
از خود و باطن ذات خود علم و قدرت و قوای دراکه و فعاله هست
و غنی خواهد شد بعنایت خدا ازین و قوتهای ان کاو ارد بکاف
عربی کاویدن است و بهتر چنانکه در بعض نسخ است کاز است
که بکاف فی و زاء معجمه بمعنی دندانست مرده را ابلیس بیش مرده دان
خدا مرده است شعار جامه را کویند که در زیر دثار بپوشند و
شعار بجهت ان کویند که متصل است بشعر جسد و فتح اول و کسر هر دو
جایز است دثار جامهایی که بالای شعار بپوشند و اول او مکسور
است در در حسب مکان دیر بحسب زمان بکاه صبح زود طبل افلام
یعنی نداهای ادلاء علی الله و اندرزهای پندکویان که تحذیر از مصاحبت
شیطان و اغواء بر قوب دحمن کنند هست بر سمع و بصر مهر خدا
اشارتست بکریمه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
یعنی مهر زده است خدا بر دلهای جاهلان و بر کوشهای ایشان
و بر دیدهای ایشان پرده است در حجب بس صورت بهست
و بس صدا قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و

و از اینجاست که بعض از بزرکان
ابلیس را مکنی بابی اللبس کرده اند
چه مظهر اعدام ملکاتست عدم علم
و عدم حلم و عدم تقوی و عدم عقل
نظری و عقل عملی و مانند اینها و در
احادیث تعبیر از او بجهل فرموده
اند که خدا افرید عقل را و فرمود ادبر
فادبر و بعد فرمود اقبل فاقبل و
افرید جهل را و فرمود ادبر فادبر
پس فرمود اقبل فلم یقبل یعنی
بعقل فرمود بعالم طبیعت برو
رفت و فرمود بجانب ما بیا امد
و بجهل فرمود برو رفت و فرمود
بیا نیامد

وعدتکم فاخلفتکم فلا تلوموني ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم
بمصرخي یعنی گفت شیطان چون امر گذشت ومعصیت از بنی ادم
واقع شد که خدا وعده صدق وحق کرد بشما ومن وعدها میکردم
وخلاف میکردم پس ملامت مکنید مرا وخود را ملامت کنید که
از خلافها عبرت نگرفتید نیستم من بفریاد اورنده شما ونه شما
بفریاد اورنده مرا چون چشم کشته بکسر میم باضافه یعنی چشم انکه
از ناحیه او کشته که ز بیجایی موافق احادیث است که هو الذی
این الاین فلا این له یعنی او خلق کرده بودن جسم را در مکان پس
خود ندارد این را و نیز حدیث است که ان الله لا یوصف بخلقه
پس ز بیجایی خالق مخلوق را جای هست جای دخل است چه این عدم
نفی وجود محدود مجازیست وتحقق بوجود اطلاقی حقیقی وفناء فی الله
بقاء بالله است این وجود بیش وکم یعنی وجود با چند وچون جز معطل
یعنی چون وجود همه از صقع حق است پس مهیات امکانیه در حال
انتساب بوجود وجود ندارند ومعطلند ابرا وخاک را یعنی بالاتری
تبدیلها وکیمیاگریهای تو اینست که گل را ادم کامل میکنی رهایی داده
که گوید عددی خویش را فرزند خواند ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
نهادی ناقصی را نام خواهر حسودی را لقب کردی برادر بیا با من بگو
کاین خال وعم کیست ازیشان حاصلت جز درد وغم چیست زین
غم وشادی کما قال لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم
هر خوب زشت یعنی از محسوسات دائره فانیه که میفرماید هم چه محسوس

است ای یعنی هر ممکن دو جهت دارد جهت ظلمانیه که خودی ان باشد
وجهت نورانیه که اینما تولوا فثم وجه الله پس در چشم اهل حق جهت
ظلمانیه که در محسوس غالبست ان محسوس را زشت کند چنانکه از
جهت نورانیه هر موجودی خیر وزیباست وصنع خدا در هر کل وجاری
در غایت حسن است وهمه مجلای صنعند هو الذی فی السماء اله وفی
الارض اله فتنه اور در جهان یعنی اشوب کرد در حسن او در جهان
بخلاف دیگران که معشوقات مجازیه ایشان پیدا واز جهانست
عشق بر صورت نه بر روی ستی گذشت که ستی بهندی زنی است
که خود را با شوهر مرده خود در اتش اندازد ولفظ بر موخر در معنی مقدم
است بر مقدم یعنی عشق بر روی ستی واز باب ذکر خاص بعد از عام
خواهد بود از جهت تاکید عاشقا وابین حکماء اشراقیین که از انجمله
است شیخ شهاب الدین سهروردی که گوید تجلی رب النوع در شبان
باعتبار اعیت قابل بیشتر بروز دارد تا غیر ایشان بر تو خود شید
برون زد خیمه زاقلیم تقدس تجلی کرد در افاق وانفس بر اصل
خویش که ان حسن والا نیست وارنگی حسن وآینست حسن روح
تو است باعتبار مقوم وباطن ذات تو خویش را دیبش خود
دیده چون عکس خود که در آیینه بینی از چشم صورت پرستان
در حقیقت خود بخود میباخت عشق وامق وعذرا بجز نامی نبود
ومن تاثیر ابن الفارض وصرح باطلاق الجمال ولا تقل بتقیید
میلا لزخرف زینه فکل ملیح حسنه من جمالها معار له بل حسن

کل ملیحة بها قیس لبنی هام بل کل عاشق کمجنون لیلی او کثیر عزة فکل
صبا منهم الی وصف لبسها بصورة حسن لاح فی حسن صورة وما
برحت تبدو و تخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حقبة وتظهر
للعشاق فی کل مظهر من اللبس فی اشکال حسن بدیعة ففی مرة
لبنی واخری بثینة واونة تدعی بعزة عزت ولسن سواها
لا ولا کن غیرها وما ان لها فی حسنها من شریکة کذاک بحکم الاتحاد
بحسنها کما لی بدت فی غیرها و تزیت بدوت لها فی کل صب متیم
بای بدیع حسنه و بایة ولیسوا بغیری فی الهوی لتقدم علی
لسبقی فی اللیالی القدیمة وما القوم غیری فی هواها وانما
ظهرت بهم فی اللبس فی کل هیئة ففی مرة قیسا واخری کثیرا
واونة ابدو جمیل بثینة تجلیت فیهم ظاهرا واحتجبت باطنا
فاعجب لکشف بسترة پرتو عقلست بلکه پرتو حقست چه فرموده
ونفخت فیه من روحی اندک چنانکه طریقهٔ اشراق را گفتیم دل
طلب کن یعنی تن بیگانه است از تو چه ذات تو دل معنویست و
جانست و باطن ذات تو و معنی معنی تو جانانست ناشناس ای
ناشنا حرف ندا ساقط شده معنی تو مقام نفسیست تو بر مناسب
شادی خطابست یعنی خواهش نفسانی داری بر مناسب طبیعت
و بر تابع قفایت شاد هستی و بر غیر مناسب طبع غمناک و قافی
اسم فاعل از قفا یقفو یعنی تبع یتبع یا قافیه بمعنی قفا باشد و مرجع
این بیت تابعیت است بهره چشم یعنی حجرهٔ چشم کور بجای اضواء

والوان

والوان واشکال و سایر دیدنیها خیالات و دعابات متخیله ان
کوراست حرف یعنی نقش را کوران محالند و معنی و بطن و مطلع او را
بصیران محالیند خود نه بینند یعنی مثل انان که بهمین لغت و حرف
و نحو قرآن همت بگمارند و بهمین قدر از دانش او مشعوف باشند
و از بطن و مطلع او بی نصیب باشند بلکه ماوراء مفهوم خود را
منکر باشند مثل کسانیست که از جانان دل بلباس او قانع باشند
واگرچه این تمثیل در نظر ارباب عقول متعارفه خالی از سوء ادبی نیست
ولی در نظر عشاق او خود مینماید که اثر قلم صنع اوست بلکه مظهر
سمیع بصیر و مدرک خبیر است اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی
لیلی نه بینی بعلاوه آنکه اشاره شد که تمثیل بجاندار و بیجان مراد
است و سالک باید اثری از آثار حق را از انجهت که آثار اوست حقیر
نه بیند و اگر خطور حقارت کند توبه و انابه کند و من احب
شیئا احب آثاره مجنون سگ لیلی را عشق داشت گفتند مجنون
عشق تو با این سگ چیست گفت روزی بکوی لیلی میگشت و
من اشعاره اقبل ارضا سار فیها جمالها فکیف بدار دار فیها جمالها
معرور یا چون معشوشا یعنی مرکب برهنه و گفته میشود که اعرورای
الفرس یعنی سوار شد اسب را برهنه و در نهج البلاغه جناب امیر
المؤمنین علی ع اورده است که حضرت رسول ص بود که مرکب عاری
سوار میشد و بود عیسی بن مریم ع که مخده اش یا وساده اش حجر
بود و چراغش در شب قمر بود و بود موسی بن عمران ع که نمود میشد

سبزی کیاه از پوست تکش یعنی بسکه انحضرت قناعت داشت یکبار هها
خوردنی هیچ وانذ بار برداننده وذر بار وثقل اشارتست بکریمه
ولا تزر وازرة وزر اخری رسول باوفاق فرمود ایاك والوفان
لومن الشیطان یعنی بپرهیز از اکرکراکی از شیطانست بوکه مخفف
بوده باشد که چنین وچنان شود آفلان غروب کنند کان
یعنی نور فطرت ونور علم وعمل چون غروب کند او غروب کرده چه
او در معنی روحست وروح در اول بالقوه است وبصورت بالفعل
میشود وفعلیت باید بمعارف الهیه وملکات علمیه وعملیه صالحه
باشد واینها طینت علیین است که سعدا ازان مخمر ند ونسبت
بحق منزه از ماده وزمان ومکان وبعنوان جف القلم پس غروب
این انوار غروب نور وجوداست واز هاخواطر شیطانیه که
وساوس است وخواطر نفسانیه که هواجس است اول شبهات
خناس نفاث است که قیاسات وهمیه مغالطیه او باشد
که اغواء باعمال باطله کند ودوم حدیث النفس که هواها وحظوظ
نفسانیه بر انکیزاند واز هاخواطر ملکیه که الهامات است بلی دیو
چو بیرون رود فرشته در اید بلکه خواطر ربانیه وارد شود ذکر
حق کن بانك غولان را بسوز در حدیث است که ان الشیطان
جاثم علی قلب ابن ادم فاذا ذکر الله تولی وخنس واذا غفل
التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی بتحقیق که شیطان در کمین است
بر قلب پسر ادم پس هرکاه ذکر خدا کند دور شود شیطان وبر کردد

وهرکاه غافل شود بدهن کیرد قلب او را پس کفتکو کند با او وامنیه
وآمال یعنی ارزوها بزخارف دنیا بدل او اندازد قال الله تعالی
ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی کسیکه
کور وغافل باشد از ذکر رحمن میشکافیم پوستهای بیضهای شیطان
را که در وجود خود راه داده وبیرون می اوریم شیطانی که قرین اوست
وجای دیکر کوید یالیت بینی وبینك بعد المشرقین فبئس القرین
وایضا قال تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا
یعنی کسانیکه پرهیزکارانند هرکاه برسد بایشان دور زننده
از شیطان ذکر خدا میکویند که ان از ایشان دور شود کرکس تشبیه
شیطان بکرکس بجهت انستکه کرکس مردارخوراست وقوت
شیطان واتباعش جهل است وجهل موتست وممایُنسب الی
علیء وفی الجهل قبل الموت موت لاهله واجسامهم قبل القبور قبور
وان امرء لم یحیی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور صبح صادق
را زکاذب واشناس تاویل صبح یکی انست که صادق خواطر ملکیه
باشد واحقش خواطر ربانیه ووهم کاذب خواطر نفسانیه وخواطر
شیطانیه این بحسب علم متعلق بعمل واما بحسب علم غیر متعلق بعمل
ومعارف محضه صبح صادق انکه کذشت در روایتش از صاحب
سر الحقیقة در بیان حقیقت که نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید اثاره پس هیاکل توحید انبیاء واولیاء وصبح
ازل تجلی حضرت ذات ازلی بجمیع اسماء وصفات بنحو محق وطمس

وجود و صفات خود مجلی و مظهر و صبح کاذب اضافهٔ وجود و توابع
بسوی عین ثابت او مادامی که اثنینیت باقی باشد و نیز صبح صادق
اضافهٔ وجود است علی الاطلاق بسوی حق تعالی و اسقاط اضافه
او از اجزای انسان کبیر و صبح کاذب اضافه با اینها رنگ می
یعنی حکم وجود را که وحدت است و نوریت و خیریت تمیز بده
از حکم تعینات و اعیان امکانیه که کثرت است و ظلمت و
نقصان که بر غیر اهل تمیز مشتبه است چه ساریست حکم هر یک
بدیگری چنانکه گوید قائل رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل
الامر فکانه خمر و لا قدح و کانها قدح و لا خمر معنی اش اینست که
از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه
جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام
پس باید بدانی که وجود بیرنگ است بالذات در عین اینکه منصبغ
مینماید برنگ تعینات چه سراب نتواند آب بخصوص آب حیات
را رنگ دهد و سایه نتواند آفتاب عالمارا را ظلمت و نقصان
دهد چه در نور او مضمحل است و بلسان حکما شیئیت مهیتی اگرچه
عدم نیست شیئیت وجود هم نیست بلکه در حال وجود مجازی
وجود به عین او شده و نه جزو او و گفتیم بلسان حکما چه بلسان عرفا
از مهیت امکانیه تعبیر بعدم بسیار کنند کامر ما عدمهایم اه
تا بود کز دیدگان هفت رنگ یعنی هفت قسم از جنس هفت
دیده که بالفعل شوند از لطایف سبع که از قوت بفعلیت آیند

یعنی نفس

۱۲۰

یعنی نفس و قلب و عقل و روح و سر و خفی و اخفی پس دیدگان همه لطایف
مفتوح شوند دیدهٔ نفس ملهمه و دیدهٔ قلب مستقیم و دیدهٔ
عقل و هم چنین و میشود که از باب نسبت بمعدات باشد و مراد
قوای جزئیه هفتگانه باشد که مشاعر خمسه ظاهره و حس مشترک
و وهم باشد و هفت گفتیم زیرا که سه دیگر از قوای باطنه مدرکات
نیستند بلکه خیال خزانهٔ حس مشترکست و حافظه خزانهٔ وهم است
و مفکره در همان اندوخته ها تصرف میکند یعنی از صرف
اینها در آنچه بجهت آن خلقت شده اند دیدهٔ حق بین پیدا
شود اگر استقامت و تمکین و صبر و هفت رنگ روزی شود چه
ادراک جزئیات وسیلهٔ تعقل کلیات است اگر بنحو اعتبار باشد
که فرموده اند اقرء و ارقا و میشود که اعداد عین مراد باشد
و هفت رنگ هفت طبقهٔ آن باشد که صلبیه و مشیمه
و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه اند کارکن در
کارگه باشد نهان قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و فی الحدیث
ان الله خلق آدم علی صورته و از کلمات اکابر است که الاثر
یشابه صفة مؤثره و لیس شیئا علی حیاله پس کارکن اسم فاعل
است مراد انست او را در کارگه بجو یعنی کارکن تا فاعل کار را
که باطن ذات تست و فاعل حقیقی که احسن الخالقین است
بشناسی و مال یکیست و در آفاق و انفس اوست فاعل حقیقی
اگر نفس میکشی و اگر معرفت داری مظهر قدرت او و علم

اوئی و میشود که کار کن امر باشد پرده تنید چون مجعول اکن از وجهی
مناسب جاعل است از وجهی بینونت صفتیه دارد با جاعل فهو هو
بوجه و لیس هو بوجه پس ازین وجه کار بر کار کن پرده است
خارج آن کار نتوانیش دید چه هر سلطان را سراپرده است و لباسی است تا
تو بی و بقیه هستی داری سلطان حقیقی را بی حجاب نه بینی و هر که
او را شهود کند در آینه وجود خود شهود کند اگر چه عقل کل باشد پس
آنکه عمل کند و عمل بیند او را در حجاب بیند که موضوعی در میان است
یعنی عدم چه عمل برای نفی وجود مجازیست که بدیدی چه کارگاه لا یزال
علم وجود مجازی و نفی هستی امکانی میخواهد و اگر نفی هستی مجازی
کردی در صنع صانع دیدی وا زمهابت تجلی دست و پایش خشک
گشتی ز احتیال یعنی بازگشتی از حیله وری آن فرزند و حید عهد پیغمبر
زمان مراد است از فرد اینجا چشم خود را چشم باطن مراداست و روح
را هم مشاعر در خود است و هم در موضع واحدند پس انچشم گوشت
و غیره اینست که موصوف فرموده انچشم را بکری نیز ادیب مؤدب
و معلم زشت رو بنظر جاهل تو مشو هم زشت رو یعنی ترش رو
یا معتقد شو زشت رویی را و این مثل جعل بمعنی اعتقاد است در
عرب جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش
نیکوست غ ابروی تو کور است بدی کج بودی خلق شکافتش عاری
نبود یا حرف تنکیر و عارفی است که معروفست و میشود که عاری
عرب باشد و ادق خواهد بود یعنی چون کسی را از خدا قلب عاری نیست

121

که خدا مقوم هر قلبی است و باطن ذات اوست پس کسی با او حسد ندارد
که حسد با مثل است و با ثانی در وجود نه با باطن ذات و جز دیگر
بحسب لفظ انکه مرعی مراد باشد از عاری چه مشتق بمعنی مبدء
اشتقاق بسیار آید بلکه در موضع خود مقرر است که در مشتق ذات
معتبر نیست نکو باشد بدست راست تراست بر دست براه کرد
بسیاری از نسخ است از درستی است دل ناشکست منسوب سلطان
ابو سعید ابی الخیر است که از آز مجو که ناکاه کنی کار دو جهان در دلی
سر از آز دلی پس امام حی و قائم آن ولی است از کلام چنین مستفاد
میکردد که حضرت قائم را سلام الله علیه صنفی قائل است حق
وجود شخصی است چه وحدت و شخصیت بوجود حقیقی است و
بعبارت دیگر شخصیت بفاعل است و در نهایات آنان که یکقبله
و یکدل و یکعقیده اند چون انصاف اقطارند که از یک مرکز
مبتدء و بهمان منتهی اند و شیئیت شی بتمامیت اوست و وصول
بتمامات بنحو تحول است وا زاینجاست که جمعی از حکماء از مرتب
نفس عقل فعال را شمرده اند و در استکمالات اتحاد نفس ناطقه
را بعقل فعال تجویز میکنند هم نهان بحسب معنی لا هو تیش
و لطیفه خفویش و هم زشتت پیش رو بحسب صورت ناسوتیش
او چو نور است و خود جبریل او یعنی او نور الله است که در آیه
نور اشارت باو شده کم از نو بضم کاف شی یعنی فانی شده از
مقام لطیفه قلبیه بلکه لطیفه روحیه در لطیفه خفویه و اخفویه

بالتبعیه اول انوار وجودات امتدادات و طبایع و فوق آن انوار وجودات
مبادی حرکات و لمعات وجودات گوناگون اینها و فوق اینها انوار
اشواق گوناگون و مبادی اینها و فوق آن انوار وجودات سودنیها
و فوق آن انوار وجودات چشیدنیها و فوق آن انوار وجودات بوییدنیها
و فوق آن انوار وجودات شنیدنیها و فوق آن انوار وجودات دیدنیها
و فوق آن انوار خیالات صوریه و موهومات معنویه و فوق اینها
ست و الیتواست بفوقیت انوار عقلیه از انوار معقولات و عقول
کلیه که انوار قاهره اند بترتیب انیقی که دارند که بهتر انست که بضمیر
منیر آگاه حوالت شود چون نه سر پیداست و صفش را نه بن نیست
لایق بیش ازین گفتن سخن زانکه هفتصد بلکه در حدیث است که
ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و باین پردها اشارت
نمودیم و نکته در هفتصد انست که لطایف انسانیه کما مر هفت است
و هر یک از انها مظهر صد اسم خداوند جل شانه است که در حدیث
شریف اشارت بانها شده که ان لله تسعة و تسعین اسما من احصاها
وجبت له الجنة و اسمها در کتب مذکور و در السنه و افواه مشهور است
مگر یک اسم اعظم که مستور است و در احادیث است که هو الاسم المکنون
المخزون عنده پس باو صد میشود و پردهای نورانی و ظلمانی که در حدیث
دیگر بانها اشارت شده مراتب روحانیه و جسمانیه است که مجلی مذکور
شد و نکته تعیین عدد الحدیث باعتبار ترفع هفتست بهفتاد و
تعداد اسماء حسنای خدا را هزار باعتبار چندین طبق طبقات مرتبه

122

است که هر نوعی و صنفی دارند تاب نارد چه افق اعلای هر نوری
افق ادنای نور بیشتر است و مانوس بنور تحت از نور فوق
وحشت دارد مثل انکه در حدیث شریف است که ابوذر طاقت
ندارد که بشنود انچه را سلمان رضی الله عنهما رسیده است چون
نه هفتصد بگذرد یعنی صاحب حجاب بقدر حجاب خود شرک خفی
و احولی دارد تا پردهای مفقود شود پس آن کم شده بجوی شود
و در حدیث است که ان دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة
السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء لطیف مراد بتابش
لطیفه شعله نفاذ و غواص در دل آهن است اژدها یکی از
معانیش شجاع خشمناکست بلکه بمعنی پادشاه خشمناک اوده
اندیسو مار عظیم مراد نیست و جذب مبالغه جاذب است
سخت کش بلاکش یعنی مثال ولی است که البلاء للولاء حاجب
دربان مراد این است که خلیفه اتشست ان حدیدهٔ محماة بی حجابی
بیاء تنکیر یعنی آب و موالید ان بیواسطه فیض از آتش نتوانند
گرفت بخلاف حدیدهٔ محماة یا تابه جناس مرکب و متشابه و
جناس خطی دارد یا مکانی چون هوا و فضایی که واسطه میشود
در وصول حرارت ببدن ما و نان تنوری ابر ابوزن زبر ا
یعنی از برای آن ف آدمی مخفیست حدیثش گذشت فرقان
اول بمعنی فرق و تمیز و دوم بمعنی قرآن مجید نور چشم ماست
یعنی هرگاه دیده شک بخلاف انکه دیده نشود و همین شنیده شود

چه قندیل و زجاجه که در اینجا مذکور است چون کوکب دری اشارتست بلطیفهٔ
قلبیه مشکوة ماست اضافه بیانیه است یعنی نفسیت بلکه طبیعت
ما که مشکوة در ایهٔ مبارکهٔ نور اشارت بانست و نفسیت باید
که شود در مقام لطیفهٔ قلبیه و نفس و طبع مشکوة ماست یعنی مایه
ما باین است نور را در مرتبت ترتیبها ست نور او انسان کامل است
و یک ترتیب ان ترتیب لطایف سبع انسانیست و ترتیب دیکر
ترتیب مقامات اولیا و انبیا ست در مراتب ترقیات و معارج
الی الله کما قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و هم چنین اولیاء
الله از نقبا و نجبا و افراد و اقطاب و اوتاد و قطب الاقطاب الذی هو
الغوث الاعظم و بوجه اجمالی ترتیب انوار خاصین و اخصین و خصیصین
و بوجه تفصیلی حقیقت وجود نور است کاموا از مراتب کمال حکیم عارف
آنست که توحید کثیر و تکثیر واحد کند اما توحید کثیر انست که وجودات
همه عوالم را اعضا و قوای انسان کبیر ببیند و او را شخص واحد
مثل انسان صغیر واحد شخصی ببیند ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
و او را مملو از بهاء و نور واحد احد ببیند و وحدت او را وحدت حقه
داند نه عددیه افتاب وجود که از اشراق نور او سر بسر کرفت افاق
و اما تکثیر واحد انست که بمقام دقیقه شناسی رود و واحد را تشریح
کند مثل اینکه لوح کتابت را بداند که وجود او چیزیست و ماهیت
او چیزیست و امتداد جوهری او چیزی است و مقدار و چندیت او
چیزیست و وضع و نهاد او چیزیست و همچنین کیفیات و چکونکیهای ان

رنك و شكل و ثقل و سود نیها و چشیدنیها و غیر اینها از ان و هر یك را
با امثال او و سنخ او که ملاحظه نماید عالمی بیند جدا علی حده و بعلاوه
مراتب عقل بسیار چیزها در مراتی حسیه و جسمانیه جدا میشوند از
یکدیکر مثل انکه اجسام صیقلیه همین اضواء و الوان و اشکال را
حکایت میکند نه اصوات را مثلا و کوه اصوات را حکایت میکند
نه انحاء کورات را و هر یك از مشاعر خمسه و ارواح بخاریه انها همین
اینه مدرکات خود است و بس پس در تشریح انسان کبیر اول انوار
وجودات اجسام فلکیه و عنصریه بسیطه است و فوق ان انوار
وجودات مرکبات ناقصه و تامه معدنیه و فوق ان انوار
نباتات و فوق ان انوار حیوانات با طبقات مترتبه متفاضله
هر یك و فوق ان انوار انسانیت بشری و فوق ان انوار تمیز و عقل
معاشی عقلاء و فوق ان نور اسلام مسلمین و فوق ان نور ایمان
مؤمنین و فوق نور عبادت عابدین و فوق ان نور زهد زاهدین
و فوق ان نور علم عالمین و فوق ان نور عرفان عارفین و فوق
همه اینها انوار ولایت و نبوت و رسالت و اولو العزمیت
و خاتمیت خاتم ای کاینات را بوجود تو افتخار از پیش از تو بیش
و کم زاخر یکاد و همچنین ترتیب اینهاست میانهٔ مراتب وجودات
از انوار اسفهبدیه و انوار قاهرهٔ انان از مجردات متعلقه و مجردات
مرسله در نزول و صعود که عنی اند از عالم اجسام و اشباح و بوجه
دیکر در مراط انسان کامل بالاصاله و در مراطهای دیکر بحسب خودشان

اوصاف او نك جواب یعنی اینك جواب حالی که بهتر است از جواب قالی
تبدیل صفات یعنی در ایمان بغیب که از راه کوش بیاید تبدیل صفات
مؤمن مستمع میشود و در ایمان عیانی شهودی تبدیل ذات مؤمن
مشاهد میشود ز اتش از علمت یعنی اذعان و تصدیق باتش اقسام دارد
بعضی از انها که فرضا کسی اتش را ندیده باشد لیکن بشنود اوصاف او را
که نار چیزیست که بهر چیز برسد او را متشبه بخود میسازد بلکه او را
فانی مینماید و مسخن و منضج و معدل است و حوالی خود را روشن میکند
و در شب تار خلیفهٔ انوار علویه است پس مستمع ظنی یا علمی پیدا کند
باتش و این ایمان تقلیدیست باتش و اما ایمان عیانی و شهودی
باتش انست که حجاب برخیزد و اتش را مشاهده کند بلکه چون
حدیدهٔ محماة متصف بصفات اتش شود چنانکه فرموده تا نسوزی نیست
ان عین الیقین یعنی اعم ان هذا لهو حق الیقین چون تا قد بقاف نقل شنال
و این بهتر است از انکه بفاء و ذال معجمه بخوانیم قل مخفف قلّه کوه کلام
خبریست و میشود تنوین داشته باشد و این اصلح است بهر کیکی استفهام
انکاریست سمن بسین مهمله و اینکه قوار خدایی است که کس روی
خود را نبیند دمن سبحانی است که خودی خود را مبین و خود را
میرست که خود پرست بدتر است از بت پرست و جنبه امری
در روح الله خود را بشناس که من عرف نفسه فقد عرف ربه بر خلاف انان
که خود را جسد میدانند و جنبهٔ طبع را می پرورانند فاین البیضا
من ذرة الهباء نسوا الله فانساهم انفسهم نور حسی نبود نور علم

حضوری بود از برای انان که علم حضوری بوجود پیدا کنند بطور فنا در وجود
حقیقی پس علم او فانی در علم حق است و علم حق یعنی وصول است جمیعا حضوری است
عیب او مهر و وفا این از قبیل استثناء از مدح است بما یشبه الذم که از محسنات
بدیع است که میفهماند این را که ممدوح بالغ در مدح است بحدیکه اکر عیب
جوئی کنی نیابی و اکر خواهی از مدح استثنائی کنی باز مدح استثنا شود مثل قول
نبی ص انا افصح الناس بید انی من قریش یعنی من فصیح ترین خلقم مکر اینکه
از قریشم و قریشی بودن هم مدح است و قول شاعر و لا عیب فیهم غیر
ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب یعنی عیبی در مدوحین
این شاعر نیست بجز اینکه شمشیرها شان کند است بسکه کوفته اند
انها را بر لشکرها و در بدیدی یعنی اکر دید توحید را شش آه ده عوض
اشارتست بکریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها اعواض جمع عوض
خواض بخاء و ضاد معجمتین از خوض بمعنی فرو رفتن است در اب
صیغهٔ مبالغه خائض است یعنی غواص هیچکس نبود بخیل چه بخل
ندید عوض بود و هیچکس بی بدیل کاری نکند یعنی جود عالمیان
چنین است و مولوی بلفظ عالم اشارت فرموده باین معنی و اما جود
حقیقی که وجود خالق عالم و عالمیانست بخشش است بی عوض
و غرض چه اکر بعوضی باشد معامله خواهد بود اکر چه عوض از جمله معانی
باشد و استکمال حق لازم اید و اشارت باینست قولش نه بی حاجت
بل بفضل و کبریا در بعث انبیا که علت فاعلی و غائی ایشان خود ذات
اقدس است از تلك افلاکیان چرا افلاکیان بحسب نفوس جزئیه منطبعه

درمادهٔ فلکیه وبحسب نفوس کلیه اکرچه تجرد دارند چه تعقل کلیات و عقول
مشبه برخود رامیکنند ولی تجرد تام که مجردات تامه مرسله دارند
ندارند ونخواهند داشت چه دایم محول اجساد خودند که فیض الله غیر
منقطع است وکلمات الله التکوینیه لا تنفد ولا تبید وحرکات اینها
واضواء واوضاعشان روابط حوادثند بتقدیر تعالی واما نفوس انسیه
قدسیه خصوصا کلیه الهیه وعقول کلیه نبویه وولویه پس مجرد تام و
غنی میشوند از ماده ومتعلق بلکه از جهت لمؤلفه بجان باشد سپهر
کوی چوکان بتی کرقبضه دین خاکدانی کردایم جان او انباز جسمست
تو اخو خارج از کون ومکانی ان سنا برقی اشارتست بکو یمه یکاد
سنا برقه یذهب بالابصار یعنی نزدیکست که روشنی نور او ببرد
انوار چشمهارا شیث پسر ادم صفی علم مرج بفتح میم وسکون راء
مهمله وجیم چمن ومرغزار شاعر کوید هوا سر بسر مشک سارا کرفت
زمین مرج تا موج دریا کرفت واضافه بجان از قبیل اضافه لجین الماء
است قرطین بضم قاف وسکون را وطاء مؤلفه تثنیه قرط
است بمعنی کوشواره کفته میشود جاریه مقرطة ای ذات قرط وفی
المثل ولو بقرطی ماریه وهی اول عربیه تقرطت ویضرب بقرطها
المثل لنفاسته ویقال کان فی قرطها درتان کبیضتی الحمام تورثها
الملوك ودر بیت اشارتست بحدیث شریف که حسن وحسین
دو کوشوارهٔ عرش خدا اند جند او ملائکه او کرخ محله ایست در بغداد
از شق از مشعت تیز طرف تیز چشم در بینش دقایق حقه بشرحافی

پابرهنه سری یکی از مشایخ عرفاست واورا سری سقطی کویند از رشك حق
واز بیجاست که آنان را ضنایی الله کویند از ضنت بمعنی رشك بودن
وبخل ورزیدن باظهار محبوبیت بسبب زیادتی حسن ونفاست او
خلاصه آنست که بعد از ذکر جمعی از اولیاء امت مرحوم که نامشان
ونشانشان مشهور است در نزد عرفا ذکر میکند که اولیائی نیز هستند
که مستورند از نظر خلق وکو باحق رشك میبرد از ابراز شان بجو جان
وجان بجو از صنعت و تبدیل است چون کلام الملوك ملوك الکلام عکس
نام نو اکو چه نام جدید هم که بیایم لابو نیست من لا اسم ولا رسم له
حق ان آنی خواجه حافظ کوید اینکه میکویند آن بهتر زحسن یار
ما این دارد وآن نیز هم آن خود بکو که از اینکه فلان وبهمان
دولت وثروت دارند تورا نمیشود این حس تو این حواس طبیعی تو
نور جان داری که پرتو اندازد بر پنج حس نفسانی دکو جز این پنج حس
خاك اکند یعنی این دیده را خاك پر کند دیدهٔ دل باید که حق بین
باشد کور را بکاف فارسی اولی است نور علم ومعرفت ونور عمل
کرد در روح امری ملکه میشود کورهای او همه روشن باشد چه
خود تن برزخی وقالب مثالی که چون فانوسی ومکردنکی هستند مانع
روح نورانی اند وچه آن قبر برزخی که در حدیث شریف است که قبر
المؤمن روضة من روضات الجنان بلکه حکم سرایت میکند بهمین
قبرهای طبیعی دنیوی که شنیدست بصورتست کما مرو اخبار را
ورای این مقابر مقبره در جبروتست که همه عقلویهم عرشیون

پر وبالت هست که عقل نظری وعقل عملی دو بال اند کاملی که با اینها
اکر بفعلیت انجامند باوج جبروت روح پرواز کند شرط من حیا بالحسن
فلیعشق امثالها فی همین نیکو کردنست یعنی نرد دین شرط است نکته
پس کلام کنایه از بی شرطیست چه اشتراط شیء بنفسه جایز نیست بل
حسن را یعنی قصد قربت محض میخواهد وقصد قربت محض هم معرفت
میخواهد که بی معرفت قصد قربت نشود باخری یعنی یا خورشیدی
داری مراد مقام عالی واعلی باشد ومیشود تاجری بمعنی بازرکان باشد
ومیشود باحری منادی باشد ای لایق چونکه لایبقی اشارتست بطریقه
اشاعره که میکویند العرض لایبقی زمانین نقل نتوان اشارتست بمطلب
دیکر که العرض لا ینتقل من موضوع الی موضوع قنوط یاس چونکه هر عرض
کان رفت یعنی اینکه فرمایی هر عرضی پس باید دانست که این عرضها
که حرکات وسکنات واقوال دنیات باشند چون تکرار یافت جوهری
میشوند از برای نفس وملکات میشوند وملکات ملکها میشوند
یا شیاطین که ملتذ باشد انسان یا متالم بمنادمت ومصاحبت
انها وهمچنین سایر مرغوبات ومبغوضات از این اعراض وتکرار
واصرار اینها متجسم متجوهر ومتقرر خواهند شد ودر اخبار مرویست که
فی الجنة قیعان غراسها قول المؤمن سبحان الله والحمد لله لون دکر
یعنی همین اعراض است اما اتم واقوی واشد وابقی چه در طرف
مظهریت لطف وچه در قهر وهر صورتی در هر نشأه اصلش محفوظ است

ولی خاصیت نشأه سابق را میکذارد وخاصیت نشأه لاحق را میکیرد
کون دکر یعنی کون دنیوی مبدل میشود بکون برزخی باز کون برزخی مبدل
مبدل میشود بکون اخروی پس زایل نمیشود مکر دنیویت وبرزخیت و
اخروی وبرزخی ودنیوی در اصل محفوظ وجود تفاوت ندارند وتفاوت
بنقص وکمال در شیء واحد است وصورت دنیویه واخرویه یکیست
بحیثیتی که هر که وهرچه در اخرت ببینی بکویی این بعینه همانست
که در دنیا بود بلی صورت اخروی این ماده را که دنیویت باشد ندارد
وقائم بذات خود است ولی ماده قوه واستعداد محض است وتحصل
شیء نیست وشیئیت شیء بماده نیست که اکر بدن زید بمادهٔ قریبه
که اخلاط است یا بماده بعیده که عناصر است یا ابعد که مادة المواد
است برکردد باید زید باشد بلکه شیئیت بصورت وفعلیتست
که اکر هیولای عالم نباشد وصور از جسمیه ونوعیه وشخصیه وبالجمله
ما به الشیء بالفعل همه برحال خود باشد هر اینه عالم همین عالم است
ایا نمی بینی که صورتی که در خواب می بینی این ماده را که صورت
طبیعیه دارد ندارد ومع هذا میکویی فلان را در خواب دیدم ودر
بیداری صورتی را خیال میکنی که ماده انرا ندارد وصورت محضه است
ومیکویی در اندیشه فلان بودم شیخ محی الدین میکوید نیست اشتباهی
بزرکتر از اشتباه متخیل بمحسوس اینست که حکما در تعریف حکمت فرموده
اند که الحکمة صیرورة النفس الناطقة عالما عقلیا مشابها للعالم العینی
ومعلومست که نفس ناطقه حکیم مادهٔ عالم را ندارد وصور عقلیه

وهیولی عالم را داراست وعالم نوری شده است چنانکه گفتیم شیئیت
بصورتست نام از هیئت ونوعیت بود ما به الشیء بالفعل مراد بود
مثل نفس ناطقه را که هویت وتشخص بدن باوست واو باقیست شامل
است پس مراد بلون دکر وکون دکر نه مباینت است تا توهم کنی که
عدل نیست بلکه فنون واطوار وشئون یکوجوداست مثلا صورت
زید در آینه همین صورت خارجیه اوست بانکه در وضع وجهت و
غیرها متخالفند خاصه هرگاه روحی که درصورت خارج آینه است
دران باشد وان صورت غنی از مظهری که اینه است باشد او زید است
یکدلیل بر تجرد نفس ناطقه غنای اوست ازین بدن طبیعی در نوم و
شبیه ان چه در نوم بدن مثالی را مستعمل است واو را تخییل میکند
وبان فاعل ومنفعل میشود وباکثر قوی بان تعلق دارد نقل هر جزء
جوابست از انتقال عرض که این عرضها باقید اینه تبدد بنوبت
منتقل نشده اند چنانکه حقتعالی فرموده واتوا به متشابها بلکه
چون اصل محفوظ در مراتب که مثل شکل تصورت ونفس ناطقه هویت
بخش بقوة الله تع واحداست بودن ان بودن این است چنانکه
میگویی اعراض باعیرها بذهن منتقل میشوند نه مراد انتقال
عرفی است ونه انکه باماده ولوازم این نشأه بنشأه ذهن میروند
که لوازم هر نشأه مخصوص باوست بلکه چون مهیت امر خارجی
وذهنی وصورت یکیست ومراتب وجود سنخیت دارند چون عکس و

عاکی

عاکس وشیء وفیء واصل محفوظ واحداست میگویی هو هو سابق
دانسته چون شبان وساربان نه نو بودی عرض سیما بتحقیق
که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث وروحانیة البقا است دراول
طبعست چنانکه مثال زده اند برای استکمالات نفس بفحمی که متسخن
ومتحرو ومتجمر ومشتعل ونور بسیط منبسط شود دانشم در مهندس
صوری که در مهندس باغیر اوست چون مراتب ملاحظه صور خارجیه
است وبعبارة اخری ما به ینظر نه ما فیه ینظر است ضعیف مانند
عرض است والاصور مهندس علم فعلی و منشأ معلومات خارجیه
است ومطلق صور ذهنیه اگر عقلیه است اتحاد بعاقله دارد
پیش عرفا وبسیاری از حکما واگر جزئیه است هم چنین ولی شیخ عرب
نفس را خلاقیت میدهد باذن احسن الخالقین بجهت محدودیت
انها چه خالقیت پیش عرفا بخویشان است پس انها قیام صدوری
بنفس دارند نه حلولی ودر فصوص میگوید یخلق کل انسان فی قوة
خیاله ما لا وجود له الا فیها وهذا هو الامر العام لکل احد والعارف یخلق
بالهمة ما یکون له وجود من خارج محل الهمة بیغرض خوب فرموده
چه تا وقتیکه بتربیت تن اشتغال داری ماء علمی ونار علمی وانسان
وبقر وشمس وقمر وانچه در علمست اشباح وخیالاتست وهمه
مرائی لحاظ خارجیاتند نه ملحوظ بالذات ولا ماء علمی تو طالب
ماء خارجی میکند ونار علمی تو طالب مقدحه وزناد واستخراج نار
میکند وجلالت ماء عقلی ونار عقلی وغیرهما از عقلیات که دائمات

وموجودات محیط اتند مستغنی از بیان است واگر بنظر ایات بینی بودی
ایات افاقی وانفسی بی تفاوت است واگر بعرض نفسانی دوری از ظلم هم
نیستند بلکه نزدیکست که ملحق شوند بعدم اینفرین بدانکه انچه از
صور جلوه دارد بمشارکت تن جلوه او نماند چون از تن جدا شوی
چون آب بارد که تا بجوارت کبد گرفتاری جلوه دارد وچون اکل که تا
بدغدغه سودا مولا سر فم معده را ابتلای جلوه گری دارد و
چون مباشرت ودغدغه منی اوعیه را وقس علیه بخلاف صور کلیه
وعقلیه وجزئیه خیالیه که نه ما به ینظر باشند بلکه خیالات وسیله
نیل کلیات ومعرفت مجردات باشند والباقیات الصالحات خیر
اول الفکر تلمیح است بمصراعی که اول الفکر اخر العمل یعنی علت غائیه که
درخارج بعد از فعل موجود میشود درعلم پیش از فعل تصور میشود
واولست درفکر وفکر حرکت است از ذهن وعرض است در ازل
چه علت غائیه عالم که انسان کبیر است ذات اقدس است وهو الاول
وهو الاخر پس سری یعنی عقل نخستین که بود مصداق کنت نبیا
وادم بین الماء والطین اخر اولی العزم وخاتم است ومغز اخرین
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا مفسرین هل را
بمعنی قد گرفته اند یعنی بتحقیق که امده برادمی هنگامی از روزگار که شیء
مذکوری بالفعل نبود اشارتست بمرتبه مادیت او که بالقوه بود
وعرضی بود که مزاج حاصل از امتزاج اخلاط بود واین مرتبه را هم انسان

فرموده

فرموده چه مادهٔ انسان هم جزء انسان است وبیگانه از او نیست چه انسان
ملکی یعنی صورت طبیعی هم انسان است چنانکه انسان ملکوتی وجبروتی
ولاهوتی همه انسانند قال علیه السلام انا ادم الاول حکماء اشراقیون عقلی
را که مرب انسانست انسان الهی نامند هانا که مراد حضرت ادم
اول او باشد این عرضها درین عالم از چه زاید از صور علمیه ما
وانها از صور علمیه نفوس فلکیه ومراد بفکر صور عقلیه عقول کلیه
است عالم اول این جهان که دار العمل است عالم ثانی که برزخیات
واخرویات باشد بسیر از طیران بجهت روزی ونزوات فحل بر انثی
واستحالات درکیفیات والوان بیضه همه حرکتست وعوض که
بسیر تعبیر شده اسکار اگر بکسر همزه وکسر را بخوانیم شکار کند فکر
مراد است واگر بفتح همزه وسکون را بخوانیم مخفف اسکارا باشد
ودر بعض نسخ اشکال دیدم چون اشکال اربعه میشود که در معقولات
کلیه گویند یا مراد براهین اتحاد متعلقه بعمل باشد بت وبتکو بدی
یاکی عاصی وامرزیده شده بودی ارایش وجهت از کنه کودن مات
پس قیامت بودی ولازم اید که خدای تع نشاه اولی خلق نکردی
وخالق نبودی وستار نبودی وغیراین از محالات تمام ابو انکه
دانستم یعنی حکمت انست که دانستها عیان گردد چنانکه حق فرموده
لکی اعرف ومعرفت شناسای عیانی است یعنی وجود را بطی
پیدا کند برای عارفین چه عارفیت اینها باید حضوری باشد و
معروفیت او باید بذاته باشد بلکه فناء محض ومحو صرف باشد

پس شاه نیز دانش داشت و عیان میخواست طلق در دزایدن کلابدن
از قبیل اضافة لجین الماء و ذهب الاصیل است و کلابه اگرچه بمعنی کلافست
که ریسمانی است که بر چوچرخ بپیچند لیکن خود چوچرخ را نیز کلابه گویند
و این مشبه به است چه تن در حرکت است مانند چوچرخ بسبب محرکی
که ضمیر نفس باشد و محرک غیر متحرک خود است جان کنش جان کندن
چه شین در فارسی حرف مصدری نیز باشد چون دانش و بینش و
کنش هر سبب مادر از باب تغلیب بوید راست و از اینجاست که
افلاک و عناصر را اباها و امهات و مرکبات را موالید گویند و لوح
محفوظ را نسبت بالواح جزئیه که آثار اویند ام الکتاب گویند و
مقدمتین را گاه عقیم و گاه منتج و مطلوب را نتیجه گویند و اگر در
لسان حقانی بر عیسی ع این اطلاق شده همانا که از اینجا باشد والله
یعلم اثرها از وجهی مسببند و از وجهی سببند و چون حقله اند
دیده باید منور که سببیت همه را بتسبیب اصل که مسبب الاسبابست
برببیند بمحض التفات زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم
فرو ریزند قالبها بلکه سببیت همه ظهور سببیت اوست
و نیست از برای همه لا مجلویت صنع او و لا موثر فی الوجود الا الله
چه ایجاد فرع وجود است و وجود در مهیت امکانیه از عواری است
آغاز اوست و انجام او و ما الروح و الجثمان الا ودیعة و لابد
یوما ان یرد الودایع جویا که جوینده یابنده است و دید در او
قدرة الله و علم الله و با جمله جمله تخلق باخلاق الله همام شخص

بزرگ

بزرگ در حدیث امد نظیر انحدیث شریف که مجادثة العالم علی
المزابل خیر من مجادثة الجاهل علی الزرابی که بصورت حکیم خاقانی نیکو فرموده
در صف مردان بیاد قوت معنی که هست از ره صورت یکی مردم
و مردم گیا او خوش شبان یعنی شترشبان حق اندیشه چو مور و
حال آنکه امر اندیشه عظیم است اگرچه اندیشه جزئی خیالی باشد چون
خیالی از خیالات شه که تحریک لشکر بیکران کند و اما اندیشه کلی
پس اجل از آنست که مباشر تحریکات شود چون تصور کلی حج کردن و
اراده کلیه آن موجب حج مخصوص نشود که نسبتش بجمیع انحاء او علی السواست
بلکه حج رفتن از راه خاص در وقت خاص راکبا یا ماشیا یا حافیا و در
رفتن از برنه از بحر از این جاده نه از آن جاده و غیر اینها از خصوصیات
اندیشه های خاصه و قصود جزئیه میخواهد که جزئی مناسب حج خاص
است و باید دانست که کلیات عقلیه و مفهومات مرسله نمی شود
که بدون وجود باشند که آنچه در خارج و ذهن مشار الیه حس و عقل
است موجود است که معدوم مطلق مشار الیه نمیشود و خبری
از آن نیست و وجود کلی بمفهوم کلی محدود نیست بلکه محیط است
بهمه جزئیات نمی بینی که حکم کلی را که فهمیدی حاجت نداری که هر جزئی
را استیناف نظر کنی مثلا فهمیدی که انسان کلی متعجب است و ضاحک
است و قابل علم و کتابت و قس علیها نباید که در افراد مستقبله
که انسانها بیایند زنده شوی و استیناف نظر و فکر کنی تا این
احکام را از برای ایشان اثبات کنی یا در ایام ماضیه باشی بالحوال

کلیه گذشتگان را بدانی بلکه گویا احاطه کردی بهمه افراد او و این احکام را در
آنها ملاحظه کردی پس هر کلی عقلی وجود محیط دارد و او وارنگی است و ظلی است
از وجود محیط روح تو و نیز مجردانند چه عقل که میگوید نار کلی خفیف است و
سوزان و نخوان شوارگفت در چه زمان و در چه مکان و در چه جهت
پس مجرداست از اینها و نمی رسد بکلی این علایق بخلاف جزئیات مادیه
چون هوای یعنی آتش صرف دیده نمیشود چون کره آتش که اگر دیده
میشد حایل بود میان دیده و افلاکیان و بایست دیده نشوند و
چون اصول شعلات که قوت دارند بر احاله آنچه مجاور آنهاست دیده
نمیشوند و اینها که دیده میشوند بعلت مزج اینهاست باجسام کثیفه
مجاوره چون پشم بزم اشارتست بکریمه و تکون الجبال کالعهن المنفوش
یعنی روز قیامت این کوه ها میگردند مانند پشم مندوف کنایه است
از فنای انهاد رجنب وجود حق و چون قیامت صغری و وسطی
و کبری میباشد خداوند جل شانه تلاشی کوههای صوری و جبال
انیات را بعبارات مختلفه اشارت فرموده مرتبه فرموده و کانت
الجبال کثیبا مهیلا و کثیب تل است و مرتبه عهن منفوش فرموده
و در مرتبتین بقایایی از وجود هست و مرتبه فرموده و یسئلونک
عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها
عوجا و لا امتا پس این مرتبه اضمحلال محض است که هباء منثورا میشوند
و قاع صاف ماندن کنایه از خالی ماندن ارض یعنی قوابل است که مهیات
و مواد باشند معطلا و عری و بری شدن از حلی و حلل کمالات اولیه

وثانیه

وثانیه و وجود و صفات وجود چه وجود بشراشره از صقع حضرت واجب
الوجود است این زمین و سرد بعطف نه بتوصیف جز خدای به
بینش او بینی و وجود تو نماند جامگی بجیم و کاف فی وظیفه و مواجب
روح او اقتباس است از حدیث شریف که الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف خویش او یعنی
خود دو م یعنی خویشاوند پس ایطا نباشد کاران دارد که پیش
از تن بدست مخفف بوده است اشارتست بسر قدر یعنی ما
علمه الله من کل عین ثابت فی الازل مما انطبع فیها من احوالها التی
علیها یظهر فیما لا یزال و قد قیل من اطلع علی سر القدر استراح من
الکد و التعب فی الدنیا نه احول است خواجه انصاری فرماید همه از
انجام ترسند عبدالله از آغاز انجه ابستنست شب سکون نون
و سین از باب سکته ملیح است و شب اعم است از معنوی که باطن
لیلة القدر است و آن سلسله طولیه نزولیه است که در آن
تقدیر اشیا میشود چنانکه باطن یوم القیمة سلسله طولیه
عروجیه است که در آن اشیا بغایات میرسند و از شب ظاهری
حیلها اقتناص است از حدیث شریف که ان ابن آدم دانا اشتدت
طلبته و عظمت حیلته و قویت مکیدته ما تیسر له اکثر مما سمی
له فی الذکر الحکیم کش خویش و بکاف فی بمعنی وسوسه نیز آمده و آن
انسب است همه تدبیر اوست کنشت بچند سطری که وجود بتمامه
از وست و لا حول و لا قوة الا بالله نفس مزند یا غاصب وجود پیش

ازانکه روز دین پیدا شود نزد مالک روز دین پیدا شود چنین مینماید
که گفته شود بعد ازانکه اه ونه چنین است چه یوم الدین که قیامت
کبری و محق محض است مالک وجود اوست و بس وهیچ پیدا نشود
بلکه در قیامت صغری و وسطی و برزخیات پیدا شود و میشود پیش
ازین که مخفف بخوانیم یعنی درمقام این وقتها یوم الدین پیدا شود
و توهم ابطال نشود چه دین اول جزاست و دوم آیین شرع واگر
دزد دین رسوا شود باشد ذوالقافیتین خواهد بود در بنی
در قران مجید ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین که تو کوبی یعنی
هر گاه همانچه در علم گذشته همان میشود پس سعی وکوشش ما عبث
است وهیچ چیز قابل تغییر نیست جواب میدهد که چنانکه فایده
سؤال تو اینست که تا تو سؤال نکنی جواب نمیشنوی هم چنین تا
سعی نشود بمطلب رسیده نشود چه سعی ما هم در علم گذشته
واز اسباب مطلب قرار یافته و تقدیر اختیاریات تعلیقی
است یعنی تقدیر شده اختیار تو اولا پس فعل تو ثانیا پس
فعل تو باختیار تو میشود و میفرماید که هر جزء از اجزای
عالم فایده دارد پس عالم کل الفواید را دارد چه عالم نیست مگر
کل الاجزاء نهایت ترتب فواید بنحو وجوب است واینهم تاکید
میکند ترتب فواید وعواید را و منتهی الفواید معروفیت ذات
اقدس است کما مر که انکه فاعل شجره وجود است همان ثمره است
چه اجل واکمل ازاو نیست که علت غائیه و فایده این فعل کلی شود

بلکه ثانی نیست واگر غیر علت غائیه شود برای فعل او استکمال
لازم اید با انکه ان غیر هم فعل اوست وایجاد او نیز علت غائیه
خواهد پس سخن قطع نشود تا انکه خود علت غائیه نباشد چنانکه
علت فاعلیه است ازینجهت که علل امکانیه خلاف مقتضی ومقدر را
بخواهند از جهتهای دگر که اسباب ومسببات مقتضیه ومقدره
را بخواهند زندگی اول حیات است جاودانی و دوم زندیق
است که زندیق معرب زندی است یعنی منسوب بکتاب
زند وحاصل انست که بیفایدگی بنسبت باشد آتش افروز
بخاری نخورد بستان اجزای انسان کبیر را مفصول از کل چون
ملاحظه کنی قلیل الفایده بینی مثل انکه خردی را مفصول از
عمارت ملاحظه کنی و هر گاه با همه اجزای ان ملاحظه کنی فایده عظمی
بینی و دانی که با استقلالش اگر نباشد عمارت قاصر است
هم چنین اگر یکذره را بر گیری از جای خلل گیرد همه عالم سراپای
چه نیکو فرموده قایل که احمق دید کافر قتال کرد از خیر او زبیر
سؤال گفت هست اندرو دو خیر نهان که بنی وولی ندارد
آن قاتلش غازی است در ره دین باز مقتول او شهید و کزین
هست جانرا چنانکه اهل علم را غذای یکی برهان است وغذای
یکی خطابه است وبرهان مضر است برای او وغذای یکی مجادله
است چنانکه در کتاب مجید فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن واهل معرفت را

غذای یکی تعریف است وغذای یکی عشق وغذای یکی درد را بعض از ریاضات
یعنی رام کردن ستوران نور خداست ذکر مشفوع بفکر تا ترقی بحد
بشهود او والسماء ذات الحبک یعنی صاحب راهها بحق و بمعنی
صاحب حسن و زینت نیز تفسیر شده خلاصه کلام که غذای سماوی
برای مرغان سماوی بر رزقون فرموده حق اشارتست بکریمه ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
یعنی گمان مکنید کسانی را که در راه کشته شده اند مرده گان بلکه
زنده اند در نزد پروردگارشان و روزی میخورند دل زهر یاری
بهر کل میرسد میبو بدین دل نمیدانم که را میجو بدین دل امور را یعنی
عالم امور اگر عالم روحانیست قل الروح من امر ربی وخلق عالم
اجسام است والبدن من خلق ربی الا له الخلق والامر خدو لب بوشانی
طبیعت وغصه بوج قیر گون کنایه است از نور اسود حکیم متاله
شبستری میفرماید سیاهی چون بر بینی نور ذاتست بتاریکی درون
آب حیاتست مشرق او نسبت ذات او یعنی تا نسبتی هست
مشرقی و مستشرقی و تابشی بران هست نزد توحید محض که التوحید
اسقاط الاضافات و فرمود نسبت ذاتست چه انها را باو نسبت
است که انجا که اوست نسبت نیست پس اشیا را باو نسبت است
که نا گزیرند ازو و نیازمندند بالذات باو و او را نسبت نیست
با نها بی خیم بی سایه ایم چه مطوی هستیم در ضیاء او حبل سببها
منقطع چون سبب سوز است اضافه حبل بسوی سببها از قبیل

لجین الماء است اگر بمعنی اصطلاحی باشد واگر بمعنی لغوی بگیریم سبب در لغت عرب
بمعنی حبل که ریسمان است آمده پس مترادفان خواهند بود وازین قبیل
است ایه شریفه لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات این چند بیت
تلمیح است بشمس الدین تبریزی چنانکه تصریح هم خواهند نمود چون
بود یعنی چون بریده شود وجود حضرت قیوم مقوم صنع است و منقوم
بی مقوم چگونه باشد قال الحکما الاثر لیس شیئا علیحیاله وقالوا ایضا الاثر
یشابه صفة مؤثره که براق صورت مثالی نماز است که الصلوة
معراج المؤمن وباید ملجم باشد که لجام صورت مثالی حضور خاطر
وجمعیت تمام است و تازیان صور و رقایق افکار است که بانها
غزالان قدسی که نتایج حقایق اند شکار شود که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة واسب کور مقابل براق مذکور است هردم
اردری مثل انکسیکه معنی بین نیست وصورت بین است و
صورت مشتت نظر است وحال انکه جنبشی کرد بحر قلزم عشق
صد هزاران حباب پیدا شد گشت دریا عیان بشکل حباب باز
بشکست وعین دریا شد اب شور وجودات دائره زایله
در طبایع سیاله مراد است در مقابل اب عذب که علوم حقیقیه
وجودات مجرده و وحدات جمعیه و ثابتات باقیه باشند ظل
راست که برای عقل حقیقی است که عالم عقول جانب ایمن انسان کبیر
وعالم صور طبیعیه جانب ایسر اوست و در کلام تلمیحی است بحدیث
قدسی که انا عند ظن عبدی بی ازنجاست یعنی جهت اگر چه مجعول

نیست چه مهیات خیرات وچه مهیات شرور چه بجعل بسیط وچه
بجعل مرکب که بطلان جعل ترکیبی اتفاق محققین است در ذاتیات
اشیا ولی وجود همه از حق است ومجعول اوست بجعل بسیط قل کل
من عند الله اکر چراغ منم اکر ازمن مراد اصل باشد صنعت مبالغه
است واکر مراد فرع باشد مضاف باشد که انهم منم که ظل مقرمن ميت
چنانکه متخلقان باخلاق حسنه علیه اظلال لطف منست لیلت اول
الظهراست وبفتح حتی اقرب است با یست او بکسر تاء مثناة
فوق ومثناة تحت حنظر و ربیعنی مطلوب حسود شمس که ظل الله
وباقی بالله است مثل آنست که طلب کند نفی حقیقت وجود صرف را
فاحشوا التراب فخیره در دیوان فتاد باز نفس ناطقه است که در
ویرانهٔ دنیا بر سر یکلطمه و تدسری است که از تعلقات بدنیا
بر نفس ناطقه وارد میشود وکو اشیان دبس دوشاب کول
بضم کاف ف کیج وکودن توده ف تل وپشته از هر چیز میدهم
چرا سمانهای حجاب نمیشوند شه باز نفس ناطقه را از پرواز
بعالم لاهوت چه جای جبروت دوشی چه اول ماخلق الله
العقل الکلی انفطار انشقاق چه اسمان شکافته شده ونور
عقل کلی در نفس کلیه او داخل شده این بنا بر انکه مراد بفطرت
مبده سلسلهٔ قوس نزول باشد واکر مراد خاتمه سلسلهٔ قوس
صعود باشد معنی انست که در فطرت مقام توحید من همه
اشیاء عالم امکان فانی اند واسمانها منشق وکواکب منکدر ند

ونیست بجز نور حقیقت ودر کلام جناس اشتقاق است از اکرد
بستها انها اند که مراط وجود انسان کامل امده اند ان هذا
القران یهدی للتی هی اقوم ادم من ذاتش عشق نخستین قبسم اولین
نفخه واخر نفسم بهر این کشیده کان از دل ولب اتش قافله را بانک
جرسم تا بازان یعنی تا ان شوید که اول بودید کما بدا کم تعودون
واکر جمع باز باشد خالی از ایطائی خواهد بود واین مثل انست که سین
انسان چون که خیزد از میان اول واخر نماند غیر آن ارجعی اشارت
است بکریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
در تجلی یعنی در مرتبه ذات هیچ چیز راه ندارد ودر مقام ظهور
مملو از انم ومظهر اعظم انم ظهور تو بمن است ووجود من از تو فلت
تظهر لولای لم اکن لولاک چون فنا شد یعنی چون تعین واضافه وجود
مطلق بتعین ساقط شد که التوحید اسقاط الاضافات او ماند وجود
واز نخستین هم مابی فنا بود ولی دیندا رسا الی بود که یحسبه الظمان
ماء بر یاضات وذکر مشفوع بفکر ساقط شد پیش پای اسب اد
که بیغمای دل وجان بلکه وجودات این وان برون تاخته وتیغ
قهر وافنا اخته کرده مرحو کرد مثلاشی وهباخاک شد فناء فی الله
نشان پای او بقاء بالله نقل وی نوشید تا ویش تجلی جمالی وجلالی
بر انسان کامل پیش انتقل من یعنی پیش از انتقال من ورجوع من
باصل ودر این مصراع جناس محرف است ای بسا کس را مثل اناث
که قصد سوء واذیت بانبیا واولیا کردند وبوجهی قصد سوء بخدا

کردند ما انستراست این اصح است از لفظ پیوسته هست که در بعض
نسخ است با پیراست خداوند جل شانه طبقات ورطوبات چشم را
درمیان پیه طبقه ملتحمه کنارده که بدسومت انها ملایمت ولینت
داشته باشند چه چشم کثیر الحرکت است وحرکت مجفف است نور دل
یعنی دل معنوی در قطره خونی یعنی قلب صنوبری که سرمیه ومظهر
قلب معنویست شادی اند رکوده که بعربی کلیه کویند بدانکه
معظم شادیها شهوت نکاح ومقدمات ومدات اوست واین
بتولید منی است ومادهٔ منی از کبد می اید بسوی کوده واز انجا بسوی
مجرای ان که رلت بر پیچ وتابی است میان نران وانثیین می اید وانجا
نضج وابیضاض بعد از احمرار می یابد واز انجا بانثیین میرود تمامیت از جهت
نضج وتکمیل تکون منی واوعیهٔ منی تماما در تحت تربیت زهره اند
که کوکب ارباب طرب ونشاط است چنانکه هر یک از اعضاء سبعه
رئیسه در تحت تربیت هر یکی از کواکب سبعه سیاره اند وغم در
جکر بعلت انکه سودا موجب غم وحزن است در جکر متکون میشود
ووعاء او طحال است که سپرز کویند مغز سر مراد بعقل قوه متصرفه
است که چون عقل اورا استعمال کند اورا متفکره کویند ومظهر
او وسط دماغ است واما خود عقل در ذات خود مجرد است نه
در دماغ است ونه در اعضاء رئیسه ومرئوسه جنان دل کیفست
وچون ف کیف چونی زبون یعنی هر کاه عقلها در دانش تعلقهای
باچند وچون زبون باشند در دانش معیت قیومیه حضرت بیچند

وچون چه خواهند بود که از انست اینکه میفرماید که جان کل با جان جزء
اسیب کرد اسیب برخوردن دو چیز بیکدیکر است درف وبر مطلق
افت بمجاز اطلاق شود دری ستد مراد اشراق او وتخلق باخلاق
اوست جیب بکسر جیم بجهت ضرورت است واصل ان فتح است
بمعنی کریبان جامه است همچو مریم جان یعنی نفس ناطقه که تعبیر از ان
بجان جزو شد از ان اسیب وجیب یعنی از ان اتصال بی تکیف
بی قیاس کشت حامل از مسیح دلفریب یعنی بمسیح عقل کلی چنانکه
فرمود ان مسیحی نه که بر خشک وتر است یعنی جاری در بر وبحر است
بجریان طبیعی بشره چه لفظ مسیح از مسح بمعنی جریان آب واز سیاحت
بمعنی ضرب فی الارض ومثل این کرفته شده ان مسیحی کز مساحت
بر تر است چه عقل کلی از کمیت وچندیت برونست پس زجان
جان که حیات کل جانها بحیات او وحقیقت هر حقیقتی است
چو حاصل کشت جان که عقل کلی باشد از چنین جانی که عقل کلی است
شود حامل جهان که چنانکه عقل کلی است عقل کل است پس جهان
زاید جهان دیکری انچه نشف کرده باید پس دهد وانچه در بدایات
حاصل بوده باید در نهایات حاصل شود وانچه در قوس نزول
بوده باید در قوس صعود باشد واین دو قوس متحاذی اند چون
دایره قاهره بانکه در بیان مطلوب قیامت میکند چنانکه در
بعض اخبار انهم است که البیان هو الاسم الاعظم ودر قران مجید
است که علمه البیان دم شیرین لبی است که دانش بود در دام

این الفاظ شیرین ع گوید این تلهٔ درخاک که عنقا گیرند گفت شیطان
اخوای الله گو در بعض نسخ ای بسیار گو با آه سخت در بعض نسخ بارِ
سخت و اول صحیح است و اشارت بسوز و درد است که کاهِ
قرین عشق است در سحر بهتر است از لفظ خضر راد و خضر اگر چه
در لفظ دوم جناس خطیست گفت خضر که لسان الله بود آن
الله تو لبیک ماست زیرا که حق جواب و حقیقتش جواب فعلی
است که آن اینجا تحقق بسود حضرت مجیب است سیما در ذکر معروفی
بقلبی و در عشق مشغوف بدرد و در ذکر وجودی که وجود ذاکر ذکر
مذکور شود چنانکه وارد شده است که اولیاء الله هم الذین یذکرهم
الله رؤیتهم دیگر آنکه ذکر بحول و قوت اوست چنانکه در معنی
الحمد لله گفته اند که قد ر مشترک میانهٔ مصدر مبنی للفاعل و مصدر
مبنی للمفعول مرادست که محمودیت مطلقا او راست و حامدیت
هم بحول و قوة اوست و بهترین محامد نیز آنست که وجود حامد
بفضایل و فواضل شرح فضایل و فواضل محمود حقیقی دهد و دیگر
آنکه عرفا و محققین از حکما باتحاد عالم و معلوم قائلند و معنی
تحقیق حقیقت بتصدیق برای آن در موضعش بیان کرده ایم درد
عشق تو کمند لطف ماست چه اینها نور ماست که جذاب طالبین
است الی سماء القرب زیر هر یارب تو لبیکهاست یعنی هر یارب
از درد و عشق تو و نیاز و سوز و گداز تو یارب یاربی است مانند
یاربی که حلیم لب است بلکه افصح و ابلغ و اصدق از آن و چون همه

کوششها

کوششها باعتبار وجود و وجه اللهی کشش ماست لبیک لبیک ماست
و فرمود زیر هر یارب تو لبیکهاست بصیغهٔ جمع زیرا که هر
وجود باعتبار وجه اللهی و اضافهٔ بحق و اعراب از ضمیر مکنون بحسب
مطلق کلام حق حقیقی است و باعتبار وجه النفسی و اضافهٔ بجهت
امکانیه کلام اشیا و حمد و تسبیح و ذکر آنهاست و وجه النفسی محدود
و مقهور و وجه اللهی محیط و قاهر است چون مقهوریت ظلمت
و ظل در تحت نور و از اینجاست که در حدیث قدسی وارد است
که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا و من اتانی مشیا اتیته هرولة زین دعا زین ندا
اظهر و اولی است چه ذکر را اشمل است رخت بربندد دیو بگریزد
از آن قوم که قران خوانند شب گریزد ظلمت فانی شود در آفتاب اسم
خواندی چه اسمهای لفظیه و ذهنیه و غیر اینها باید مرائی ملاحظه
مسمی باشد نتوانی سلب است و ما بعد اثبات است پس در کلام
صنعت طباق السلب است و آن لبیک که نتوان شنید و نتوان
بذوق عرفان و عشق جانان چشید اجابت فعلی و وجودی است
و تخلقی و تحققی و شهود عیانی و حقی است و این اجابت کل الاجابات
است نبید عربی است قسمی از شراب مثل شراب خرما مر تشنگان را
چون رباب آلتی از آلات موسیقی چون دم رحمن بود اشارتست
بحدیث شریف که ان الرحمن یاتینی من قبل الیمن و یس نام معشوقی
را مین نام عاشقی معنی ابیات کوارا لرنبچسبیده چون فرح

طین لازب مدر کلوخ بلق فی حکایت صوت ارکان از اسماء عناصر است
و اخلاط را نیز شامل است و بی تخلیط بی آمیختگی بخلطخام و رطوبات
بالة غریبه چنانکه در پیری مسد ریسمانی از لیف و بعض مفسرین
گفته اند ریسمانی در درشتی مثل لیف و در سنگینی مثل آهن و در
حرارت چون نار تشنج انقباض عضو و بهم کشیده شدن آن بیخهای
بادیشهای و این انسب است بانچه بعد از این بیت و در بعض نسخ
است که پیش از آنکه سست گردی ای سنی قوتی کن بلکه از بخش
کنی مغز نهی از غریدن ترافت نشستن راه رفتن گفت الایام
خادکن گفت روزگار دی آیمود رمیانست گفت حاکم عجل شتاب
کن و مماطله مکن در ادای قرض ما مصطفی فرمود اشارتست بحدیث
که لما عبر المؤمن علی الصراط الذی هو جسر علی متن جهنم استصرخ جهنم
یا مؤمن جز فان نورک اطفا ناری چون عبور کند مؤمن بر صراط
که پلی است بر پشت جهنم پس جهنم گوید بگذر و لابر که ای مؤمن زود
از من بگذر که نور تو آتش مرا خاموش کرد کان نعم یعنی هر دو مظهر
اسماء و صفات حقند و صفات حق تعالی لطف و قهر است و
حق محیط است و ثانی ندارد و آثار او مباینت با او ندارند بلکه
اظلال اویند و ضد و ند او نیستند مؤمن است ان مؤمن مظهر
مؤمن مهیمن میسنبر فی تمام است بتشدید میم اول نباتی است
طیب الرایحه جسور از جسارت بمعنی جرات و اما بخاء معجمه بمعنی
زیان کار یا بمهمله بمعنی متلهف پس ظاهر آنست که نیامده بلکه بوزن

بجیم

فعیل

فعیل آمده مگر حسود بمهمله مصدر باشد از باب زید عدل بمعنی اعیا و ماندگی
از تعب مثل قوله تعالی خاسئا و هو حسیر که از حسود باین معنی است
و قولش و لا یستحسرون و میشود که چون در کلام فی واقع است
خسود بضم خاء مراد فی باخسر فی باشد کنایه از پدر موافق
حدیث که اب سه کس اطلاق شده اب ولدک و اب علمک و اب
زوجک بار تو باشد گران حمل تو باشد ثقیل و چون آتش و تابه
بعد بیاید میشود نار تنور و گران بزاء معجمه باشد شست دام که
بان ماهی گیرند و با شصت جناس مضارع دارد فانتبه ای بیدار
شو و عبرت گیر و ایستاده شو و یاری بجو از خدا و کوشش نما
که بصواب میرسی اینقدر رنجی که مانند شب بکار تا در آخر سنی
ابرک و باری اشارتست بشب زنده داری و در بعض نسخ
بدل این چنین است اینقدر عمری که ماند ستت بیان تا بر وید
زین دو دم عمر دراز همین مکو فردا چنانکه در تکمیل قوه علمیه عنایت
میکند در تکمیل قوه عملیه در نهایت بلوغ است و در امتثال
ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة بحسب هر دو شان
تمام است چنانکه ابیها و سابق و لاحق اعدل گواه است تن
بند قویست حجاب چهره جانست و تن پرستی بت پرستی
است که هنر بیرون کن مبدل شو از وجود طبیعی بوجود ملکوتی
تا از ابدال شوی این سخا شاخیست اشارتست بحدیث شریف
که السخا شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا

فمن اخذ غصناً منها قاده ذلك الغصن الی الجنة یعنی سخا درختیست
از درختهای بهشت وشاخهای آن آویخته در دنیا پس هر که بگرد
یکی از آن شاخها را میکشاند او را آن شاخ بسوی بهشت عروة
الوثقی یعنی ریسمان محکم اشارتست بایه شریفه فمن یکفر بالطاغوت
ویؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی یعنی کسی که کافر شود بشیطان
واطاعت او نکند بلکه بتعینات ومهیات امکانیه مطلقا
توجه نداشته باشد بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن شکل
وچه زیبا ومؤمن بخدا ومذعن بحقیقت وجود بسیط مبسوط
باشد پس چنگ زده است بوسیله محکم بر امر الله اصلاح
لطیفه امریست احد رسن حقیقت رسن کلام الله ناطق
تکوینی وکلام الله تدوینی است بلکه تفسیر ومعنی ثانی در نزد اول
است بلکه اول خود تفسیر وتاویل ثانی است ومقام مطلع او برون
رو زچاه یعنی از چاه طبیعت ولوازم آن تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی واد هی از
جسم در روحانی شوی هستان الف ونون در وی علامت جمع
عاقل است وهای جمع اعم است پس اشارتست باینکه اشیا
همه علم وشعور بمبدء دارند کل قد علم صلوته وتسبیحه سیما که
مراد بستان موجودات عالم امر وعالم معنی است که همه عین علم
وحیات وعشق اند ونظیر اینست آنچه از افلاطون حکیم عظیم نقل کرده
اند که عالم عقول وعالم معنی را عالم کلیس نامیده وعالم حس وعالم

صورت

صورت را عالم کایس نامیده وهم چنین نقل کرده اند که او را تعلیم بوده
کلیس وتعلیم بوده کایس اول تعلیم بنحو ریاضت ودوم تعلیم بنحو عبارت
ولیس بودن عالم معنی نسبت بحواس است ونفی وجود رابطی باینها
والا وجود ذاتی آنها اصل وجودات عالم صور نست ومقوم اینها
است واز فرط ظهور در اختفاست خاك بر باد است یعنی عالم
صورت بر عالم معنی قائم است وبستگی دارد بآن وهمه صور
اظلال عالم معنی اند نمی بینی که در عالم انسان هر که را عقل است حرکات
وسکناتش شایسته تر است که نظام عالم حس بنظام عالم عقل
است که اگر سایه عقل بر سر حواس نیفتادی حواس بتنهایی
مانند حواس حیوانات عجم بودی وهم چنین در عالم مطلق انسان
نسبت بحیوان صامت ودر صامت تام نسبت بحشرات
ودیگر بر نغمه گری در حرکات لب وزبان ودم ونفس انسان
در مخارج وبیست وهشت منزل این قمر که چگونه قیام بمعنی
دارند واین کلمات جزئیه بستگی بکلمات عقلیه ونطق نفس
ناطقه دارند که چنانکه ناطقه جزئیه صوریه را کلامیست ناطقه
کلیه معنویه را نیز کلامیست خاصه ناطق بالحق عن الحق را که
ان الکلام لفی الفؤاد دلیلا پس عالم صورت همه ظهورات عالم
معنی است ومستغرقست در آن وعالم حس منغمر است در عالم
عقل بلکه چنانکه در وقتی که الفاظ را مرائی معنی قرار دهی همه ادراك
معنی باشد هم چنین هرگاه عبارات کونیه مرائی لحاظ معانی امریه

باشند در نگنی مکو عالم معنی را وعقول نسایه عالم قدسند واز بیجابست
که روح را نسمه گفته اند واز اسماء الله است یا باری النسم چشم حس
اسبست مراد مطلق مشاعر ظاهره ومدارك باطنه جزئیه است
که اگر مسخر عقل باشند مانند ستوران رام خواهند بود والا چون مرکب
چموش چنانکه فرماید پس ادب کن اسب را یعنی ریاضت بده معنی نور
یعنی در آیه نور واقع است که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
ومعنیش اینست که مدارك جزئیه باید ابدال شوند ونوری گردند
تا عقل نور علی نور شود وهم چنین عقل بالفعل علی عقل بالفعل علی شود
وعقل بالفعل عقل مستفاد شود تا نور علی نور شود ویکاد زیتها
یضیئ ولو لم تمسسه نار شود که نار عالم قدس عقل کلی است وهم
چنین لطیفه سریه لطیفه خفویه شود تا نور الله شود یهدی
الله لنوره من یشاء ثری خاك عاجزی پیشه یعنی جهان وجهانیان
پیش قدرت حق کالمیت بین یدی الغسال میباشند چگونه چنین
نباشند که نمود بود وسرابند واز خود وجود وکمال وجود ندارند
وهمه عاریت است که بجوش بحر عالم مجردات وبر عالم مادیات
یمینش اشارتست باصحاب یمین که اهل جنت صوری باشند
چنانکه یسارا اشارتست باصحاب شمال که اهل نارند ما رمیت
اذ رمیت گفت حق واثبات است نفی باعتبار وجه الله
وجود واثبات باعتبار اضافه وجود بسوی مهیت امکانیه و
تعین وچون هو القاهر فوق عباده وجه الله قاهر ووجه تعین

مقهورست

مقهور است حقتعالی فرمود ولکن الله رمی پس کار حق بر کار ما
دارد سبق که علت تقدم دارد بر معلول وچون تقدم بالحق و
الحقیقه دارد بر مهیت خشم خود بشکن کما قال الله تعالی
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس تو مشکن تیر را که تیر
حوادث از خداست وتیر انداز اوست تسلیم باش وبصدد
تلافی بدی کسان ببدکاری مباش که آن شیر است بجهت تغذیه
تو وخون مینموده بچشم خشم تو پیش شاه بر ولا بر کن چنانکه
عارفی را درکند که پامال جفا کرده بودند ودر قرب بموت
بخاك می غلطید ومیگفت اگر پامال جفا کرد چو خاك را هم
خاك میبوسم وعذر قدمش میخواهم حرون سرکش نفاط
از نفط الغضب است یعنی بجوش آمد دیك وگفته میشود
نفط الرجل یعنی محترق شد از غضب پس نفاط اینجا بمعنی محرق
است ساعتی یعنی یکوجود را اطوار دهد که موحد را گاه
شرك خفی گیرد وزندیق گاه فعلا یا حالا موحد شود ونسخه
ایمان دهد زندیق را بهتر است در خطر باشد اشارتست
بحدیث شریف والمخلصون فی خطر عظیم مقتنص بتقدیم قاف
بر نون اسم فاعل یعنی صید کننده چون که مخلص گشت بفتح
لام یعنی تا مخلص بکسر لام است فاعل فعل است وهستی
دارد در خطر است وچون مخلص بفتح لام باشد هستی ندارد
وکالمیت بین یدی الغسال است شسته شد ورسته شد از

خطر اینست که قراءت فتح لام در دایر الا عبادك منهم المخلصین بعترات
از کسر لام صحیح یعنی ضلال تصور نمیشود بعد از هدایت بمعنی ایصال
بمطلوب نه اراءه باکوره میوه نوبر تا بخت برهان از اسماء
الله است و برهان بمعنی حجت ناطقه ظل نور برهان دیان
است و کلام تلمیحی بسید برهان الدین که یکی از مشایخ و خلیفه
سلطان بهاء الدین است دارد چون صلاح الدین زرکوب که از
مریدان سید برهان الدین اشرانند و در ابتدا مولوی از مریدان
سید برهان الدین محقق بوده چنانکه سید برهان از مریدان
پدر مولوی بوده که ملقب است ببهاء الدین بانگ ساز زد
اشارتست بطرق مختلفه از ملامتیه وغیرها بانگ کیست
اظهر همین است و در بعض نسخ بانگ نیست است بسکون
کاف و معنی درین هنگام انست که این صدا است نه ندا که صدا
حکایت و عکس صوتست کامر ۱۱ و آ مخفف آواز مثنا دوباره
و این کوه عالم ظاهر است که صوت ما بر میگرداند هست کی کا واز
صدتا میکند و این کوه جبروت و ملکوتست که در وجود انسان
کامل است و نداء لاهوت یکیست و در انها صداهای صدگونه
میشود و عدد صد بسبب اسماء حسنای صدگانه میشود که گذشت
یا گوییم عقل بالفعل چون از صقع حقتعالی است و وجودات کلمات
حق است کلمات عقلیه همه نداء حق است با روح و سرود در مدارك
جزئیه صدگانه نفسانیه برزخیه و اخرویه صدگونه صدا ابدا

میکند چه در عالم مثال مدارك صد میشود زیرا که مدارك جزئیه در عالم
طبیعت ده است پنج ظاهره و پنج باطنه و عالم مثال چون عالم وسعت
است پس عدد مدارك جزئیه در قالب مثالی ترفع می یابد و بنحو ضرب
صد میشود چه هر چه اینجا هست از فعلیت و کمال انجا هست بنحو
اعلی و معنی ضرب که گفتیم انست که هر یك از ده مدارك عالم مثال
کار ده مدرك از ان می اید که بصر ان بصر است و سمع و شم و ذوق
و لمس تا اخر و سمع ان سمع است و بصر است تا اخر و قس علیه و همه
اینها اظلال و حکایات اند از برای عالم عقل اینست که ما ثور است
که موسی ع از همه جهات در کوه طور صدا میشنید و نیز میگوییم
که صد یا هزار باعتبار مظهریت کلیات اسماء حسنی است و
الا لا تعد و لا تحصی است و مؤید اینست انچه در قصص است که
موسی ع در میقات چون هفتاد کلمه بی واسطه شنید طمع در
رؤیت کرد و تا چندین مرتبه همی میگفت رب ارنی انظر الیك
و هر بار ملائکه بشکلهای مهیب فرود امدندی و کرد بر کرد طور
گشتندی و سخنهای سخت و تعریض گفتندی و موسی ع همچنان
در سؤال مبالغه میکرد تا انکه چون بار دیگر رب ارنی انظر الیك
گفت هفتاد هزار موسی را دید که پشمینها بر سر بسته عصاها
در دست گرفته دیدار جویان رب ارنی انظر الیك میگفتند
و باید بدانی که اینها صور مثالیه اند و مقرب این معنی انکه تو هم
که پیغمبر نیستی در نظر توحید خاصی را نداری صور کثیره داری که لا

تعد و لا تحصی چه در الواح علویه و سفلیه صورت تو ثبت است در نفوس فلکیه
و در نفوس ارضیه و در خیالات و در صیقلیات و گذشت که شیئیت
شئ بصورتست پس چه باشد امرا ان که انفسهم فی النفوس و ارواحهم
فی الارواح و اشباحهم فی الاشباح و جان عالمند و جان جان را آیت
کبری اند الم تر الی ربك کیف مد الظل مر هاند یعنی میشکافد
بسبب آن آوازها که قدرت حق اند در آن کوه چشمهای علم و معرفت
و اراضی قلوب مستفیدان از انها سبز و خرم میگردد بحیات
حقیقی علوم و معارف لعل بود که الصحبة مؤثرة نی ز جان نه
در جان علمی و نه در بدن عملی تا زنیشه و همت ریاضت این
قیامت وجود انسان کامل مکمل که قائم عند الله القیوم است و ناکس
الراس و مخلد الی ارض البدن و زمین گیر نیست چنانکه جای دیگر فرموده
کای قیامت تا قیامت راه چند زان قیامت کی کرامت گران
قیامت چنانکه کوهها را برکند کما قال الله تع ینسفها ربی نسفا
این قیامت کوههای انانیت را برکند حریف اول بحاء مهمله
و دوم بخاء معجمه صبغة الله و من احسن من الله صبغة و اصل
این بحسب مقام تنزیل آیه شریفه این بود که نصاری اولاد خود را در آب
زردی که او را معمودیه گفتندی فرو میبردند از جهت تطهیر و
چون یکی از ایشان ولد خود را چنین کردی گفتی که الان صار نصرانیا
حقا پس خداوند مجید تع مسلمانان امر فرمود که بگویید امنا
بالله و صبغنا بالایمان و طهرنا به لا مثل صبغتکم ایها النصاری

چه قول حق تع صبغة الله متعلق است بقولش پیش ازین که قولوا امنا بالله
و ما انزل الینا الی قوله صبغة الله و این از باب صنعت مشاکلت است
که خداوند تعالی از ایمان خاصه ایمان حقی شهودی بصبغ تعبیر فرموده
چه هویداست که ایمان بیرنگست اگر چه علم الیقین باشد چه جای
عین الیقین چه جای حق الیقین پیسه ها یکرنگ گردد پیسه بپای فارسی
و سین مهمله ابلق را گویند ابو الفرج گوید دولت او دایی فراخت
که خورشید پیسه نیارست کرد سایر انرا و در صیغه جمع کلمه که اخرش
ها باشد جایز است که بدون ها نوشته شود و میشود که شین
معجمه باشد یعنی کارها یکی شود اندرا و که الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق و بنا بر اول معنی انست که رنگهای مختلفه برود و یکرنگی
حاصل شود و اما پیس که برص است مرضی نیست آدمی انسان کامل
ربانی نیز مسجود کسی که گوید سجده بتی کردم راه مسجدم منما کافر
ده عشقم من کجا مسلمانی آتش چه آهن چه حلول و اتحاد اینجا
محال است که در وحدت دویی عین ضلال است از نخستین
غیر حق موجودی نبوده بجز بوهم و پندار عالم سراب و نمود است
نه بود و او تع محیط است نه محدود و قدیم است نه حادث و در
هیچ مرتبه غایب نبوده کما قال الشیخ محیی الدین العربی العالم غیب لم
یظهر قط و الحق تع حاضر ظاهر لم یغب قط و الناس فی هذا علی
عکس الصواب و قیل تعین بود که هستی جدا شد نه حق بنده
نه بنده هم خدا شد و قیل بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیدش وازو و دخدایا میکرد وقلت دست در دامن دلدار زدم
دوش بخواب بود دستم بدل خویش چو بیدار شدم پای در دریا منه
کم کوی ازان یعنی پا منه بقال وقیل و بادعوی هستی کر باید فانی
بود در دریا و بقدم نیستی نورد بیچنانکه مدلول ابیات بعد است
ومع هذا بهتر انست که بنه دام باشد ومعنی ان باشد که بکن و مکو
که تحقق مطلوبست ازغرقاب بحر تعلیل است یعنی ازدام نمی کریم
که داخل بحر نشوم بعلت خوف غرق این بحر داد که من قتلته
فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته بطان جمع ف برای بط بی
ادب یعنی شط کوی حاضر ومشاهد بهتر است که مرات حاضر غایب
ازحق بودن است پاکی این حوض که حوض کوثر است اجسام مراد
ابدانست اندرخرج یعنی باید حوض دل متصل بمنبع و دریا باشد
تا هر قدر که خرج و صرف شود کاهش نباشد الحیاء لفظ حدیث است
کلناک ناک کلمه دارائی است چون خشمناک وغمناک برزخ حوض
مثالیست ودرباشی توکز مایوس مباش در دل دوست بهر حیله رهی
باید کرد جان بشیرینی رود ازصنعت ایهام است یعنی جان ببوی
شیرینی رود یا جان در راه جانان بشیرینی براید ومعنی دوم بهتر است
کود نیست کیج وکولیست و در بعض نسخ کوده نیست چون ذغم
شادیت افزودن کرفت مراد درد وغم عشق است چنانکه قائلی
کفت الهی سینه در رها شاده غم ازهر دل که بستانی بما ده و
دیکری کفت الهی سینهٔ ده اتش افروز در ان سینه دلی وان دل همه

سوز وازین قبیل بسیار کفته اند ومتحقق باینمقام بوده اند خداوند
صاحب وبزرک خانه چون خداوند مال در ته مثل انست که اتش چه
صحو صافی وهشیاری و در حدیث علوی در سؤال ازحقیقت است
که محو الموهوم وصحو المعلوم چون قلم غدار فرموده ان صاحب قلم را
چه کوینده این انا را چون شجرهٔ موسی عم داند انا الحق کشف اسراری
است مطلق جز ان حق کیست تا کوید انا الحق چو کردی خویشتن
را بینه کاری توهم حلاج وار این دم برادری انا تطیرنا بکم
تطیر فال بد زدن یعنی وجود شما از برای ما شوم است خدا دهن
امثال این کوینده کان را بشکند چنانکه ازینها را شکسته بسوء
قابلیتشان واین سخنان نادر است اعدل شاهد بیست امان
انکیخته یعنی امان را بر داشته وانت فیهم اشارتست بکریمهٔ
وما کان الله معذبهم وانت فیهم یعنی نیست خدا عذاب کننده این
قوم را وحال انکه تو در میان ایشان هستی لبق بوزن کتف
یعنی ماهر چوب زبان عربیست کویند ثرید ملبق یعنی اشکنه
چرب ملایم کانا ذهبنا اشارتست بکریمهٔ قالوا یا ابانا انا
ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب کفتند
ای پدر ما رفتیم بسبق در مایه مشغول شدیم وکذاشتیم یوسف را
در نزد متاع خود پس خورد او را کرک بایست یعنی زیست کن
حشر پرحرص یعنی حشر ادم پرحرص بصورت خوک خواهد بود
وحرص متفنن است بعضی ازحریصان بصورت خوک وبعضی

بصورت خروس وبعضی بصور اقسام مور وغیر اینها بغیر اینها محشور شوند
چه صورت باید مناسب معنی باشد پس روح ادمی که چون روح حیوان
حریص شده صورتش در روز بروز مانند صورت ان میشود واکر چون
روح سباع باشد صورت انها باشد واکر روح بهایم باشد صورت
انها باشد یا موذیات صورت عقارب وحیات باشد وقس علیها
الباقیات وهم چنین در طرف ملکات ومظاهر صفات لطیفه
صور انها بهیه وصبیحه ونوریه باشند وباید دانست چنانکه پیش
کفتیم که انصور جمیعا برزخیه واخرویه خواهند بود نه دنیویه که
دنیا چه بحسب ماده وچه بحسب صورت فانی میشود وانصور باطن
این صور ودر طول این صور است نه در عرض ونسبت انها باینها
نسبت جو جر است بر بیضه وازین قبیل است صور برازخ اعمال
که سالکین ومرتاضین مشاهده کنند چه در یقظه وچه در نوم
که النوم اخ الموت کنده اندام نهان بفتح کاف عربی دو جا جناس
مضارع دارد با قولش کنده دهان بفتح کاف ف بیشر بیا عربی
ادنان دمی یعنی اکر زان دم مبارکی که نفخت فیه من روحی ودر
بعض نسخ ذین وجود ادادمی یعنی ارایش دهنده وجود عالم زمانی
بادم مبارکی ونفس الرحمن هستی مثل نسخهٔ اول یعنی باخبر باش که تو از ان
وجود ادادم ونفسی ازحقارت سوی خود منکر بسی ذانکه ممکن
نیست بیش از تو کسی با ادا امر باشد یعنی ازین وجود بیاد ادم عظیمی
نه حیوانات وپای ادمی از برای تنکیر تفخیمی باشد وجودیاد رقانیه

مصراع اول برای نسبت با جزء کلی است ایطا نخواهد بود چه تفاوت
بامثال این کافیست چنانکه در عربی تفاوت بتنکیر وتعریف را
کافی دانسته اند ظاهر وباطن یعنی در اول خلقت که نفوس بالقوه اند
وملکه ها وخویها مستحکم نشده همه نفوس متماثل اند لیکن بعد از فعلیت
نفوس چه در طرف مظهریت لطف وچه در طرف مظهریت قهر
متخالف اند وهر چند نوریان باشند مانند اصحاب یمین با مقربین
وباز اصناف اصحاب یمین با یکدیکر وهم چنین مردمان هم در مقام انسانیت
بشریه متماثلند لقوله تعالی ان نحن الا بشر مثلکم ودر مقام انسانیت
ملکوتی تفاوت عظیم دارند خشولک بمعنی ف حرامزاده حکم خود
اثر است مثل انکه در هر مرکب از عناصر همه هست ومع هذا حضرت تعالی
انسان را طین بلکه تراب فرموده وجن را نار فرموده چه در ان
ثقیلان دبرین خفیفان غالب است وباین کلام مولوی دفع اشکالی
فرموده که هر کاه کسی اخلاق مختلفه داشته باشد بکدام صورت باید
محشور شود پس فرموده که هر کدام غالبتر است مخصص میشود هم بر ان
تصویر در حدیث است که یحشر الناس علی صور نیاتهم ودر بعضی
علی صور اعمالهم واکر همه خویها متساوی باشند خویهای خوب اقوی
باشد چه جانب رحمت ونوریت غلبه وسبقت دارد واکر خویهای
متساویه بد باشند ونفس از عالم وسعت است بهمه صورت در اید
مانند عجایب المخلوقات حدیث است که یحشر بعض الناس علی
صور یحسن عندها القردة والخنازیر اسب سکسک بضم دو سین

وباضافهٔ اسب بی راه حرس پاسبان چون شبانی اش مذکور شد پاسبان
خانه مراد است وجمعیت ملغاة است والا کر حرس جمع حارس است
چنانکه حق فرموده ملئت حرسا شدیدا یعنی پر است اسمان از پاسبانان
سخت ومیشود بجیم باشد که چنانکه بانک جرس راه نمایی میکند
هم چنین بانک سلک رقود جمع راقد یعنی خوابیده ایه شریفه اینست
وتحسبهم ایقاظا وهم رقود دام وحشی غیر درنده ودد بوزن
بد درنده باری ان در لطیف اشارتست بمثل سایر در میان
عرب کران تسرق فاسرق الدره کامر باری شریف اشارتست بمثل
سایر در فرس که بار بکشی بار نکاری باید افتقاد از فقد است
یعنی فقر حقیقی کابو بیماری استعمال بیماری ازباب تشبیه است و
میشود تصحیف از نساخ باشد که تیمار بتاء مثناة فوق بوده
بمعنی غم خوردن مطلقا یا بحریف تیماوی بواو بتاء مثناة فوق باشد
که تیما وهان سفاهت باشد وهه فاست ساز کار یعنی بساز
وکامل کن کار ونفس را کما قال النبی ص شیطانی اسلم علی یدی مکار و
نهی است یعنی این کار ونفس را ناقص مکن کار ماخوذ از کاویدن بکاف عربی
است بلغت فرس واز معانی ان کوزه عود است وکارد قصابی
چون قتیل از کاو موسی در اخبار امده است در خصوص ایه شریفه
واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة که در عهد موسی
ع زنی بود صاحب حسن وجمال واخلاق وکمال وخطاب وطلاب تزویج
او بسیار بودند واز انجمله سه بنی اعمام داشت ویکی از انها که افضل

واتق

واتقی بود راضی شد ودو ابن عم دیکر حسد بردند وانموضی را شب دعوت
نمودند ونهانی اورا بقتل رسانیدند ودر محله که معظم بنی اسرائیل
بودند نعش اورا انداختند بطمع اخذ دیت او چون صبح شد و
مردم انواقعه را دیدند وان دو ابن عم شیون اغاز کردند وخاک
بر سر میمودند بعرض موسی ع رسانیدند وامر قتل بسیار عظیم
بود وعظیم شمرده میشد موسی ع الزام فرمود بامر خدا قبیله را
که باید پنجاه نفر از اعاظم قبیله قسم بخورند که ما نکشته ایم وعلم
بقاتل هم نداریم پس اکر قسم خوردند دیت مقتول را بدهند واکر
از قسم نکول کنند قاتل اقرار کند یا انها شهادت بر قاتل بدهند
تا قصاص شود والا باید در جای تنکی حبس شوند تا حلف یا اقرار
بعمل اید واین حکم برایشان کران امد وکفتند از برای چه قسم ما
اسقاط نکند غرامت مالی را یا غرامت اسقاط نکند قسم را از ما
موسی ع فرمود این حکم خدا است وپیش حکم او تسلیم باید بود پس
از اقتراح والحاح بسیار که خداوند این امر را ظاهر واحقاق
فرماید که بیکناه بجرم کناهکار مبتلا نشود اجابت فرموده و
امر فرمود که ذبح کنند بقره وبزنند بعض اجزای او را ببدن ان
مقتول تا زنده شود وقاتل خود را بکوید کما قال الله تع فقلنا
اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی ویریکم ایاته لعلکم تعقلون
پس کاوی با ان صفات که در کتاب الله وتفاسیر موصوفست
خریدند وذبح کردند ودم از ان زدند بران مقتول وزنده شد واسرار

را کفت وموسی ع ان قاتلان را بقتل رسانید کشته کاو اضافه بیانی است
بالا دنی ملابسه کش بفتح یعنی نیکو ودلکش کامر چونکه کشته کردراه
اشارتست بتاویل ایه شریفه تا شود از زخم دمش جان مفیق
دمش بحسب تاویل دهم وخیال است در حدیث است که کل ابن
ادم یبلی الا عجب الذنب منه ربه تحقیق انست که خیال نجود برزخی
دارد کفت او دیوانه کانه چون بچکانه واصلش دیوانکان است
بانه که از حروف لیاقت وسزاواریست ونون اول محذوفست
زی وقاف رمز است از دشنامهایی که در اول یا اخر انها زی
وقاف است چون زندیق واکر کای دو قاف باشد کلمه است که فارسی
دیوثاست ودوسر قافهم کویند وباید دانست که بتینه
حروف ثنائیه که در عربی الف است چون با وحا ورا در فارسی
است چون بی وحی وری کران بکاف عربی کناره ومیشود بکاف
ف بمعنی سنکین باشد بی نشان دوستی بی نفع کران کرفتن است
دنشان دوستی مستانفاست چنانکه در لا اقسم لا در قول کفار
واقسم مستانفاست در قران مجید زلت لغزش بازغ طلوع
کننده مفازه از فوز بمعنی رستکاریست وبیابان مهلک را
برسبیل تفال میفازه نام نهاده اند جاسوس زهد بکسر سین باضافه
دیده بان ومراقب زهد که زهد حقیقی مدلول ایه لکیلا تاسوا علی ما
فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم غول اکر بمهمله باشد جورو نقص واکر بمعجمه
باشد سکر وصداع کما فی قوله تع در وصف خمر جنت لا فیها غول کلام

عنها

عنها بتر خون در تن کنجشک در تن طفل چیست از مقصود ومطالب ومآرب
که مخفی باشد بر بزرک وقلوب اشعه واظلمه قلب عالمند که انسان
کامل است وعلم بذات خود ومقوم که دارد علم بکل دارد اینست
که مظهریت علام الغیوب را مناط کرده وواقفیت بر اسرار هورا
دیباچه دیبا لباس حریر یکه که انما پراست واکر بجیم فارسی باشد
کوچک مراد است که چه که با اخر کلمه ملحق شود افادهٔ تصغیر کند
واکر بجیم عربی باشد افاده تعریب کند چون برنامج که دیبا را در کلام
عربی دیباج کویند واز بنجاست دیباچه کتاب بهادری اش چون
بندکان این نظیر انست که در منطق الطیر کوید که اسکندر چون
میخواست که بجایی رسولی بفرستد خود لباس رسولان میپوشید
ومیرفت ومیکفت که اسکندر چنین وچنان فرموده است
ترک خدمت خدمت تو داشتم یعنی خدمت کردن تو الان ترک
خدمت است چه بنده باید فانی باشد در خواجه واینها بسیار
مناسبست با حدیث شریف که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
خواجکان اولیاء خدا میر اندخو یعنی جاهل را دو میکرد واینها
دو باش او بود سر خود بابنکه خود پنهان کنی در نور عظمت و
رداء کبریاء بمحو محض پس بدان مشغول شو کان بهتر است و
دل بذکر وفکر اوده ولذکر الله اکبر سررشتهٔ دولت ای
برادر بکف ار درین عمر کرامی بخسارت مکذار یعنی همه جا با همه
کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یاد خداوند مجید

در کتاب حکیم اسم ذکر که صبر موصوف بکثرت میفرماید مثل واذکروا الله
کثیرا و اوصاف سنیه مومنین که میشمارد میفرماید والقانتین و
القانتات مثلا و بذکر که میرسد میفرماید والذاکرین الله کثیرا
والذاکرات تا ز تو چیزی بود کان کمتر است چنانکه وقتیکه
مستغرق در کمتر میشوی ز تو چیزی جز هست که ممتر و بهتر بود
پس چون به بهتر مشغول شوی و مستغرق کردی کمتر یعنی تعینات
که منظور تا بتفرقه و قلب ترا بتشتت انداخته اند فانی کردند
و در این مطلب حقیقی چیزی که کمتر است شی بحقیقة الشیئیة
نیست حبابیست بلکه سرابیست هستی عالم نماید چون سراب
در بیابان از شعاع افتاب پس از بردن این گونه کمتران مغبون
نخواهی بود چون تو دارم همه دارم کو شما را یعنی حفظ کن بر دد یو
دنی یعنی این دو دام خود را دیو بر دارد از راه مومن سور او
که سور المومن شفاء بیدک یعنی اگر بخوردی بکراهت خوردی
این بود پیوندی بی منتهی یعنی این بود محبت و عشق بی نهایت
سکین کارد برین بضم اول قاچ خربزه و دهند و انه کوچ بضم کاف
قاچ خربزه و در بعض نسخ شمش بدو شین معجمه است و در لغت
بوزن توش بمعنی طلا و نقره کداخته کرده نا و چراهی ریزند امده
بطیخ عربی خربزه درد ها صافی شود این مصراع با دوم ترصیع و
جناس محرف و جناس لاحق دارد چنانکه هر یک طباق که تضاد
نیز گویند دارد نتیجه دانش است یعنی بی دانش و معرفت مقامات

عالم میسر نگردد و در میانه این بیت و ان بیت مرجع که گذشت
ابیاتی چند در بعض نسخ هست و در اکثری نیست و ظاهر انست
که الحاقی است کی کوا فنر کدام کس از جزاف و بی ماخذ عشق زاید
ناقص یعنی ناقص میشود اما بر جماد نه بر حی حقیقی و اما عشق بر
جمال صوری ادمیان که زاید و ناقص میشود انهم داخل در جماد
است چه صورت فقط و مفصول از معنی رنگ پوست و
اخلاط است دانش ناقص این دانش غافل دید و شنید در بیت
قبل است در تاویل یعنی ان ملعنت نقصان عقل را میگیرد که تن
ملعنتی ندارد چه هر شکل و لون و وضع و مزاجی که دارد همه فعلیات
و وجود مطلقا خیر است و رحمت واسعه و نور حق است و شرت
در عقل هم اعدام او را میگیرد مثل عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی
و عدم عدالت و مانند اینها نه وجود ان اگر وجود عقل جزئی
از وجود تن برتر است من حیث الوجود پس ملعون نفس قرین
این اعدام است چه این اعدام از جمله اعدام ملکات اند نه نفی محض که
عدم بصر برای حیوان شر است نه برای جماد پس عدم علم و عدل
برای نفس ناطقه شر است نه برای تن از حیثیت جسمیت و بسوی
این معنی اشارت فرمود که زانکه تکمیل خرد ها از برق افل باشد
متعلق است بقولش که لاجرم خورشید داند برق را و تعبیر و
تقریع دانش ناقص است که برق افل را که وجود محدود و در هست
و بی بقا است چون حباب بان دل می بندد و از خورشید نور حقیقت

غافل میشود بخلاف دانش تام و عقل کلی که دایم متذکر و متفکر او است
و گوید در نعت بقا نیست کسی با تو مشارک ذات تو بود باقی
و باقی همه هالک ان چو لا شرقی اشارتست بکریمه واقعه در
سوره نور که یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نور
کوکب دری که در تاویل قلب منور است افروخته میشود از درخت
مبارک زیتون که نه شرقی که عالم معنی و ارواح هست حجاب شود
او را و نه غربی که عالم صور و اشباح است حجاب شود او را بلکه هم
را مجلای او و مملو از نور و بهای او بیند یخطف الابصار اشارتست
بکریمه یکاد البرق یخطف ابصارهم و جای دیگر یکاد سنا برقه یخطف
بالابصار چنانکه نامه مطوله را در نور برق نتوان خواند نامه الهی که دفتر نفس ناطقه است و کتاب تکوینی انفسی حق است نامه را
بدانش ناقص و وجود محدود نتوان رسید هم درین نحسی نکودان
این نظر اشارتست بتوحید که نحس را هم مظهر اسم قاهر بیین
و مظهر صفت جلال بین چنانکه سعد مظهر اسم اللطیف و مجلای
جمال است که وجود هر چه هست و هر که هست چه از نحس و چه
از سعود و چه از شیطان و چه از ملکی همه خیر است و نور و مجعول
حق است و اگر بدی و شری می بینی بعدم و تعین راجع است و
بزبانی بمهیت عاید میشود و مجعول بالعرض است چه عدم و عدمی علت
موجود نمیخواهد که علت وجود وجود و علت عدم عدم و علت مهیت مهیت
است و بالجمله سنخیت در علیت شرط است قل کل یعمل علی شاکلته این

جزر و مد یعنی جزر و مد دریای بیکران وجود تا در پی باشی یعنی چون
یمین انسان کبیر و شمال و اصحاب یمین و شمال همه را مظاهر اسماء لطفیه
و قهریه خدا دیدی و وجه الله را چون رشته مشاهده کردی که همه گوهرها
را در یک سلک کشیده و اجزاء نظام کل را منتظم دارد بدو جناح
در اوج ملکوت پرواز توانی کرد از جرجر از کلام از امثال است که
الکلام یجر الکلام و جر فعل ماضی انست و معنی مثل انست که سخن سخن
را میکشاند از نهایت که اخر سلسله صعودیه و قوس صعود است
و ز نخست که اول سلسله نزولیه و قوس نزول است کما بدأکم تعودون
چشم اول بین بیست یعنی اول اضافی را که دنیا باشد و نشأه اولی
که مزرعه نشاه اخری است و اخر ثمرات نیات و بدات بو بکو
ربابی یکی از مشایخ است که مجذوب بوده و چند سال سکوت داشته
و تن زدن سکوت است کوزه گران از صنعت ایهام تناسب است
با خنبک چه خنب لغتی است در خم و کور و کران که ف اعمی و
اصم است میشود اگر بدل ها واو باشد در نسخه فقاع نوعی از
خمر است و در فقاع افکندن کنایه از بیهوش ساختن است خارق
پاره کننده از دل سوراخ یعنی ان شاگرد مخفی دارد خاطرهای سوء را
در دل سیاه سوراخ دارنده خود که چون کلیم کهنه ایست و انرا
پرده چشم استاد داند که انسان کامل است و نداند که ضمایر او
مکشوف است پیش استاد و هر سوراخی از ان پرده دهانیست
بر ریش شاگرد خندان و انچه در ان است بر استاد نمایان بخت

بباء موحده در اول یعنی اخبر داری از فعلیت و کمال چون اثار منست واثر
شیئی بجیاله نیست چگونه میشکنی دل مرا که شکستن مبدء شکستن اثر
است و خود را بدبخت ساختن است فی تقلب اشارتست بانکه القلب
یهتک الی القلب لیلت در رویت یعنی در ظاهر ملایمت کند اسکالشت
سکالیدن اندیشه کردن و تفکر و همزه اش از قبیل همزه اسپر و اشکم
و غیرها ست که فرس قدیم است خلاع و خدعه فریب است و مکروا
و مکر الله وجزاء سیئة سیئة مثلها کاسه ذن کاسه و کوزه شراب
جهل مراد است از باب استعاره تهکمیه در مقابل کاسه زدن و کوزه
خوردن شراب معرفت از دست ساقی که انسان کامل باشد و نیز کاسه
بمعنی طبل و نقاره امده پس کنایه باشد از نا قابل چنانکه کاسه تن
کنایه از این واز خمیده کوژ پشت است و کاسه لیس کنایه از کدا
وانخمیدکی از بار گناه و غم باشد که اید در حمل یعنی در خانه شرف چه
حمل برج شرف است از برای شمس خصوص نوزدهم درجه ان بهاد یکی بباء
موحده دیکی بنون جناس مضارع دارد چنانکه ندانی و بدانی طباق
السلب دارد نوا اول نغمه و دوم رونق پس ایطاء نیست بلکه تجنیس
القافیه است برج عتاب خانه هبوط است که برج میزان باشد کرد د
بیت دویم اشاره نموده ان عطارد چون عطارد را تیر و قلم کویند
اینجا مراد انسان کامل است که بوقلمون است هم شمس است و هم
کلک حق است که در اول کتاب دانستی که مراد از نی میشود که نی
کلک باشد و عقل کامل قلم اعلای حق است و چون کلک الواح و اوراق

میخواهد فرمود در رقها جان ماست میزان ماست یعنی میزان این
شمس حقیقی مائیم که اگر کجی و علم رضا در ما باشد در حق ما هبوط میشود
و فی نفسه هبوط ندارد و همه شرف است واکر خوش عمل باشیم چون
برج حمل و بیت الشرف باشیم وان سپیک وان سیه فرمود اشارت
بدو رنکی کرد مثل سیاهی کتاب که مشبه به رشد و بهتر انست که مراد
بمیزان میزان عدل باشد که انسان است و کفتین او عقل نظری
و عقل عملی است در علم و عمل ذبانشان راست میزان صفتند
بی کم و کاست و در رنکها اشارت بمونات اربع باشد سپیک بموت
ابیض که جوع است چه ابیضاض قلب و صفا ارد و سیاهی بموت
اسود که تحمل اذی و ملامت است در راه حق تعم ولا یخافون
لومة لائم و سرخی بموت احمر که جهاد اکبر است و سبزی بموت
اخضر که لبس مرقع موصل از خرق ملقاة در طرق است چه اخضراد
وجود و خرمی ارد بسبب قناعت واینها اصطلاحات عرفاست
و در السنه احادیث الوان استعمال شده است در ارکان عرش
و مثل ان چنانکه عالم مجردات مرسله را که عقول کلیه اند رکن
ابیض و عالم مجردات مضافه را رکن اصفر و عالم مثال را رکن
اخضر و عالم قوی و طبایع دهریه را یعنی واقعه در سلسله نزول
را رکن احمر نامیده اند واینجا سیاه بنا بر این تاویل دوم قوی و طبایع
دخانیه است چه اینها در ظلمات مواد حلول کرده اند و اصفر داخل
در ابیض و از ضقع اوست و همه محاط قلب است که عرش مجیدست

چون بفعلیت رسد و کتاب مبین است که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
منشور فرمان سلطان است قوس قزح باضافه است چه قزح اسم کیست
که استاد بود در کمان سازی و کمان خوب را باو نسبت دهند و در بعضی
نسخ بتخلل واو عطف نوشته اند غلط است صد تو صدلا صد مرده
یعنی یکزن بود و عقل صد مرد را داشت و ها حرف نسبت است چون
های یکساله و یکروزه شمول کلیت و عموم نفع چون محمد یعنی عقل بالفعل
در باطن ایست حقیقت محمدیه و حس تابع نفس اماره و مسول بو جهل
است و بولهب و مانند این دو لعین ضد ماش خواند انجاکه فرمود
الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
و حسها از انجهت که تابع و همند شیطان داخلی اند و ضد عقلند و ملکت
وجود ادمی را بطاغوت و ابلیس میدهند او نمی بیند هو که امروز
معاینه رخ دوست ندید طفل راهیست که او منتظر فردا شد افتاب
اول شمس حقیقت و دوم شمس فلک سفیر قاصد و سفر کننده املاک
حق فرشتهای او جمع ملک است چنانکه قائلی کوید پیشتر ز افلاک
شور عشق در سر داشتیم بیشتر ز املاک تسبیح تو از بر داشتیم ناکه
بر کشود که نوبت فعال را ثمر دادن دید و وجود خود نزا محو حق
وجود حق شناخت که بقذف بالحق علی الباطل فیدمغه خالی بین
خالی ادم حقیقی که زاب نیست یعنی از اب منی هوا و نار را در وجود
مصداق بل هم اضل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ثقلی ته نشین
و دردی با سفلی جناس مضارع دارد مطوی کند بر پیچد که السموات

مطویات بیمینه یمین عالم کبیر مجردات محضه است و عالم مجردات متعلقه
و معانی مضافه چه جای کل صور در ان مطوی است تعز من تشاء عزت
میدهد هر کرا بخواهد و ذلت میدهد هر کرا بخواهد سبب این و
امثالش اینست که نسبت او بهمه علی السوا است و همه مظاهر بند
اسماء او را و اسماء او همه حسنی است و نیز مطلع بر سر قدر میداند
که هر چه بهر که داده بر وفق مسئول عین ثابت او در علم داده نیشکر
شیرینی خواست و حنظل تلخی بلسان ثبوتی در علم ازلی و در عالم
ما لا یزال بر وفق ازل وجود یافت کما قال تعم ما یبدل القول لدی و ما
انا بظلام للعبید خداوند معامله نکردی با احدی مکر بانچه علم داشته
از خواهش او بحسب عین ثابت او و جعل ترکیبی باطل است که ما جعل
المشمش مشمشا ولکن جعله موجودا و اعیان ثابته اشیا صور علمیه
حق است و در علم جعل بسیط هم نیست و مع هذا ان مسئول ثبوتیه
مسئول خود اینها است چه ما هیه علیه اینها اند چنانکه اشیاء عیانها
بعلم ما می ایند و نظیر این خواهش است استدعاهای استعدادی
اشیا در ما لا یزال صور خود را بحسب مواد خود و مواد اشیا اجزاء
انها و ناقص اند از خود انها و ناقص شئی با کامل ان در حقیقت مباین
نیستند بلکه دو طورند از ان چون انسان جاهل و انسان عاقل
که در یکیه اطا باشد پس بیضه عصفور ان صورت معهوده
را خواسته و بیضه دجاجه ان صورت دیکر را خواسته و در استدعا
نخست و سابقه از غلط نیست و شرهم نتوان کفت که شر دفع

را باصل خود رساند سنگ و حصی جواهر قیمتی مراد است تاب و ابی
یعنی قابلیتی و توفیق تو بر ملک لک یعنی میگوید ملک وجود و بود
تراست ای معبود و از برای غیر تواست نمود بود انتباه بیدار
شدن ناقه ضالة شتر گم شده در حدیث است که الحکمة ضالة المؤمن
معنی اش انست که چون فطرت اولی توحید است که حکمت حقیقیه
است بشهادت کتاب که فطرة الله التی فطر الناس علیها و سنت
که کل مولود یولد علی الفطرة الحدیث پس مؤمن دارای ان بوده و
حال که بعالم غربت و هم نشینی طبیعت گرفتار شده انرا گم کرده
باید فحص و بحث نماید و پیش اهل حکمت شئ لله زنند تا بیابد شهانرا
دالّه است بر نهایة المطالب یا طلب حکمت دالّ است بر شهان
که علماء بالله باشند خواب در یعنی در خواب اینک نشان این
نشانها تنظیر است از برای نشانهای که ایات افاقی و انفسی
باشند که خدای تعالی فرموده سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق با والدعیی بگفت اشارتست بکریمه اینک
الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و تاویل سه روز صمت از باطل
است در ماضی و حال و استقبال و قائلی که همه را چهار دور
وانچهار را ایت کرده که امروز و دیروز و دی و فردا هر چار یکی شوند
تو خود آ سلسلهٔ طولیه را ملاحظه کرده و پر پر گفته و چون کثرت
در سلسلهٔ عرضیه زمانیه اشکار است و وحدت در سلسلهٔ طولیه
و مفارقات هویدا تر است و عاء این رایت وان را سه کرده است

یحیی

یحیی ابدیت حیات حقیقیه ذاتیه دائمه ابدیت بحسب تاویل این
نشانها گویدش چه مانند انست که گفته اند الله تو لبیک ما ست
چون زکات پاکبازان که زکات جان و تن و مال همه را دهند
تا انجا رسد که وجود را بالکلیه فدا کنند خواجه منادی است بحذف
حرف ندا دو واد و الفی که میان دو کلمه متجانسه ارند الف ملا بست
گویند چون خند اخند و پیشاپیش و فوت موت شد چه نشان
وصل که فوت شود دال بر فراق است که عاشق را بدتر از مرگ
است لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا
سُبُلا و ایهام دارد بانکه نشانها و اسم و رسم که فوت شد
فناست و نقیض معنی اول میشود چه فنا قرة العین عارفان
است چنین امد خبر یعنی در حدیث امد که من طلب شیئا وجد
وجد کسی که جویا شود چیزی را وجد و جهد کند می یابد انرا موسی
نیکبخت انسان کامل است که ایه کبرای حق و اسم اعظم اوست
واو را که دید خر مغشیا علیه شد بیخبر گفت اینست باسکته
ملیحه یعنی کسیکه بیخبر است از عشق ان مغشی علیه و جلالت و
جمال ان سواد که بر او جلوه کرده گفت اه که دید در اینه وجود
انسواد شاهد ازلی را هر زمان گونه ی نشانی میرسد یعنی ایات
کبری ایت که انبیا و اولیاء الله تعالی ما ننسخ من ایة او ننسها
نات بخیر منها او مثلها حضرت ختمی ص فرموده من رانی فقد
رای الله خاصه ان جان را یعنی ان جان را که شناسای انبیا و

اولیاست که اسماء حسنای حقند و ان نشانها تخلق باخلاق الله ست
برگهای باغ تنظیر است از جزئیات برای کلیات و مجردات بی نهایات
گرچه بشمره هرچه خوبست و این سعد و نحس دو تا از ایات لطف
و قهرند و ایات حق حصر ندارند چه فیض حق بیکرانست و نور حق
افول و کلمات او نفاد ندارد انا رقصنا اشارتست بتوحید افعال
بر سبیل اجمال و شروع بتفصیل انجاست که بس کن اه یعنی اگر شمس حقیقت
تجلی کند بر قلب تو شهود کنی که هیچ ممکن را وجود نیست در پیش وجود
واجب چه جای ایجاد چون سایه در نزد شعاع افتاب و عالم چون
احطاب مشتعله باتش نور الله است که فانیست در او درّی
یعنی ان اتش نور تجلی که مانند اتش موسویست چون بر تو ظاهر شود
بینی که کوکب درّی را نوری و نشانی نیست ولا موجود الا الله
در بیکران سپهر وجود است و در کلام اشارتست بباطن کواکب
درّی که موجودات باشند در سپهر بیکران وجود که این سپهر عالم
ظاهر که اثر دارد و در این نور کوکب درّی ما اول بقلب نور یست
بر دارد بر درد و موضع ثمر است عقیم بی نتیجه یعنی اخر اثر ندارد
لا مؤثر فی الوجود الا الله همه قوی و طبایع اربع و طبیعت خامسهٔ
فلکیه و نفوس و عقول بنظری جنود حقند و بنظری اشیع قدرت
حقند که قدرت و مشیت او محیط است جغرات ماست فشار
اول بشین معجمه بمعنی کلام یاوه و در لغت فس ندیده ام و در قاموس
مذکور است کو الفشار الذی یستعمل العامة بمعنی الهذیان لیس من

کلام

کلام العرب و میشود بسین مهمله مخفف افسار بخوانیم و کنایه باشد
از انعام که اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا انی مرضت
لم تعد بضم عین اشارتست بانچه در حدیث است که خدا فرمود
یا موسی انی مرضت فلم تعدنی ای موسی من بیمار شدم و عیادت
نکردی مرا پس معلوم شد که بندهٔ خدایی در گوشه بیمار بوده و موسی
او را عیادت نکرده الا بشر است چه حاجتمندی است و او بی
نیاز است چگونه حاجت بقوی و بدست و پا داشته باشد و
حال انکه مشیت او نافذه و علم او فعلی یعنی منشا وجود معلومست
نه انفعالی و بعد از وجود معلوم بلکه بنده خاص خدا باید در استکمال
بجایی برسد که از تن و قوای تن غنی شود و بمقام تخلق و تحقق برسد
و صورت مثل ظل باشد برای ذی ظل نه بنحو حاجت و از این مقام
است اثبات صفات تشبیهیه برای حق مثل تردد و تاسف
مثل قوله تعالی فلما اسفونا انتقمنا منهم و مانند اینها با محافظت تنزیه
و غنای او چنانکه مرض بنده خاص را مرض خود شمرده تردد عزرائیل
را تردد خود و تاسف موسی ع را تاسف خود شمرده لم یلد لم یولد
اگرچه والد و مولود صریحا نگذشت لیکن لازم ان احکام جسمانیه
بود و دیگر تغذیه و مثل ان تولید است و جوده تکوینها تولید
است حکما عناصر را امهات و حرکات را موالید و افلاک را
ابا گویند زاینسوی جوی است جوی عالم مثال و برزخ است
کران طرف این جوی عالم مجردات و عالم امر است و این طرف

عالم طبیعی و عالم خلق و تولید در عالم طبیعی است اگرچه در افلاک طبیعی باشد
و تولید اگرچه مثل امور حادثه باشند چون تصورات جزئیه و اشواق
و اوضاع مهین یعنی جسم طبیعی از کون و فساد خوار و ذلیل است و
حادث و متغیر است آنا فانا ابغض الاشیاء در حدیث است که
ما خلق الله شیئا علی وجه الارض احب من العتاق و لا خلق شیئا
علی وجه الارض ابغض من الطلاق یعنی خلق نکرده خدای تعالی
چیزی بر روی زمین محبوب تر از آزاد کردن و خلق نفرموده چیزی
مکروه تر از طلاق که فراق است میرست خوی و خصلت جودی کنم
چه جودی جود مشاهده جمال و جلال حق بعین الیقین و حق الیقین
هندیا نوا چه در دلالت علم بوضع شرط است پس الفاظ هندیه
وجودات لفظیه دال است برای هندی نه برای سندی و بالعکس
تا میرسد بجایی که اوضاعی را که در میانه قوای خود قرار میدهد هند جداگانه
دال است بر وجودات مدلوله چه شامخه و چه غیر شامخه کلماتی است مدح
یا ذم هر غنچه را زحمد تو جزوی است در بغل هر خار میکند بزبانی
ثنای تو و هرجا نداری وجود خود را می ستاید و وجود او متقوم است
بوجود حق خاشع خشوع سکون جوارح است و استسلام قوی و خضوع تضرع
است یا یکیست با خشوع و بعضی گویند خضوع در چشم است و خشوع
در جوارح دیگر کقوله تعالی و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا
جوهر موجود قائم بذات خود عرض موجود قائم بغیر اضمار حذف لفظ
و تقدیر مجاز استعمال لفظ در غیر موضوع له عشر ده یک اثنا عشر چه

شهید

شهید در شرع غسل و کفن نمیخواهد پا چیله پا و چیم ف کفش و پا افزار
پره دامن و طرف چیزی رخ بضم اول و پیل بپا و ف در لعب شطرنج
استعمال شود و نیز در علم اعداد که از علوم غریبه است و ریب چو
مهیب و هم چنین اسب کج و منحرف صولجان چوگان سدره منتهی
بعض مفسرین گفته اند شجره ایست از یمین عرش بالای آسمان
هفتم و بعضی گفته اند بسوی آن منتهی میشود آنچه عروج میکند باسمان
و آنچه هبوط میکند از فوق از امر خدا و در نزد عرفا تاویل آن مرتبه
واحدیت و مقام اسماء و صفات است و برزخیت کبری و برزخ
البرازخ نیز گویند گنبدی برجستن ناسوت از ناس مشتق است
و عالم جسمانی طبیعی مراد است لاهوت از آله ماخوذ است و عالم
اسماء و صفات مراد است چنانکه الله اسم ذات ماخوذ با اسماء
حسنی و صفات علیا است و اسم جامع مقدم است ابتر است
ناقص است حمد آنست که خود بان خود را بستاید کما قال صلعم
انت کما اثنیت علی نفسک یا وجود انسان کامل شرح فضایل خود و خلق
و حمد وجودی محمود حقیقی که حق است شده باشد و حمدی که شرح
کردن وجود منبسط است صفات کمال حق را شرح این حمد است
و نازلترین حمد بمجرد لسان است غطا پرده اشارتست بمضمون
آیه کشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید چون فی کیفیت
و کیفیت پاسخ چگونگی کای بجودم چون وجودم ناسزا یعنی باید
پیش وجود تو من وجود نداشته باشم که بجود اول در عما ذات است

بفنا و سجود دوم بفنا از فنا یا لیتنی اقتباس از آیه که و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاش خاک باشم که مستعد ادب بسوی کمال بمثل
سلالة الی الله از آغاز بکیرم و لی بکلمه لیت که از برای تمنی محال
می آید اشاره فرموده حق تعالی که رجوع او با استعداد دین تشریعی
ممکن نیست چرا او در مظهریت قهر بفعلیت انجامید و فعلیتی با
فعلیت دیگر تصادم دارد میل دوحت یعنی ترا سر ببالا افریده که مایل
ببالا باشی و قائم عند الله بایستی نه چون حیوانات عجم که ناکسة
الرؤس و سر بزیرند اخلاد بارض داشته باشی که انسانی احسن تقویم
نه این که چه مقصود است بزاد معجل یا که چه مقصود است شکلها
بیان یعنی بیان وجودی فعلی که تعلم تحقق کل الاسماء باشد حشو
گویند گفتن وجودی که افصح است از لفظی چه حشو فضول نفس است
بلکمات و حقایق و رقایق ملکیه و اسماء لطفیه و قهریه پس همان
وصول بغایات بطور عقول سر مرکب است چون وصول در درختها
بمیوه ها حسن خوبی و جمال و در بعض نسخ حسن است یعنی قوت حاسه
و اول حق است چنانکه مخفی نیست بر اهل حق بیوقوف یعنی
بی توقف اولین بنیاد را بر میکنند پس در عنا هر لبسی پس
از خلع است و در استکمالات طولیه عروجیه که لبس بعد لبس
و سود پس از سود است بنیاد نقص و حد را برمیکنند و آنچه
از فعلیت و کمال در سابق بوده خلع نمیشود بلکه هم هست مع
شیء زاید و حدود و فقدانات خلع میشود چنانکه می بینی که آنچه

در نبات

در نبات است از کمال اول و ثانی در حیوان است و آنچه در حیوان است
در انسان ناقص است و آنچه در آنست از فعلیات در انسان
کامل است و حد هستی انسان کامل که برود فناء فی الله و بقاء
بالله است حفت الجنة در خبر است که حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات یعنی محفوف است طلب بهشت بتحمل ناخوشیها
و مشقتها و دوزخ بشهوتها و کامرانیهای دنیوی آنکه بیرون
از طبایع جان اوست پس او را نار نمیسوزاند و زمهریر تجمید نمیکند
و آب غرق نمیکند و خاک خسف نمیکند و بالجمله چیزی او را فاسد
نمیتواند کرد چه طبایع در امثال خود تصرف دارند و مجرد از طبیعت
و لوازم طبیعت است و چیزی دیگر شده و طبیعت بیگانه از او است
و حکم بیگانه از شیء سرایت باو نمیکند بخلاف آنکه تجرد و لطیفه
سریه در او بالقوه ماند و بفعلیت نیامد مگر وجود طبیعی که همه
لوازم طبایع او را میگیرد و اما آنکه وجود تجردی و کلیت و حیطت
در او بفعلیت آمده در زمان و مکان و جهت و مثل اینها نیست
بلکه معلق بحق جل شانه بحسب باطن میباشد و احکام وجوب
حق تعالی احکام امکان او را قهر کرده و چون احکام امکان و طبیعت
مستهلکست احکام تجرد او تغلیب میشود و قاهر و جاری میشود
بر صورت چه صورت از صقع معنی شده و جمله جان مطلق شده
اینست مدلول این ابیات خان بخاء معجمه ترک عیسی تراعقل
مجرد کرده و تن پرورده خربنده بودی یعنی اگر مراقب باشی

دانی کر کسی کر تابع قوه شهویه است وهوا پراست بمنزلۀ کسی است کر کمر خدمت
بسته باشد در نزد خر بجهت بندکی و تمشیت امور ان زا خروهن
یعنی تاویل این حدیث کر اخروا النسا حیث اخرهن الله مؤخر بدارید
زنان را در صفهای نماز وغیران چنانکه مؤخر داشت خدا انها را در ذکر
و باطن این نفس است هم مزاج این بیت و بیت دوم کر ان خر عیسی
موافق است با انچه در جای دیکر فرموده کر این بخاک اند رشد و کل
خاک شد وان نمک اند رشد و کل پاک شد یهود مراد بر یهود و
اخوان حسود قوای جزئیه جالبه شهوات دنیویه اند غمر بضم غین معجمه
جمع یعنی احمقان کر عقل انها مغمور و پنهان است از تو جلہ اهد
قومی اشارتست بقول پیغمبر کر هر قدر از امت جفا کار جور دیدی
کفت خدایا هدایت کن قوم مرا انوین نفرمودی و بنا بر تاویل بعقل
کر اشارت شد تعبیر بعیسی و یوسف واین خطاب محمدی اشارة
است بانکه در روح ادمی کلمہ عیسویه و کلمۀ یوسفیه و کلمہ محمدیه بفعلیت
می آید بنحو و داشت پس چون تزلت و تجرید بر روح الله غالب شود کلمه
عیسویه بنحو و داشت پدید اید و چون شهود صور برزخیۀ معانی
میسر کردد و تطبیق عالمین از صور و المعانی در صور کاشف و
منامیه کلمۀ یوسفیه پدید اید بنحو و داشت و چون طریقت جامعۀ
مصطفویه را پیشه کند کلمۀ محمدیه پدید اید بنهج و داشت در کمل
از امت مرحومه و کلمہ عیسویه و یوسفیه بر سبیل تمثیل بود و باید
دانست که در همه موارد حقایق کلمات را دسیدن نسبتی ندارد

باقتصار بر دقایق دبو مس کر ذاهنین مصطفی دشمن جان نفس اماره
و مسوله و لوامه است و جهنم و موذیات ان همه شرح انست
معلوم است کر ادمی را طاقت دیدن انها نیست و اکر ببینند
از همه کار باز میماند والیوم کریوم پرده پوشی است ادراک اهل
غفلت فضایع اعمال و فضایح احوال را چه جای صور برزخیه و اخرویه
انها را چون ادراک عضوی است کر خدر باشد چیزیرا از کثرت
شواغل و سکر طبیعت و تسلیۀ جزئیات نفس را مادام تعلق ببدن
و ایلام روحانی و جسمانی انها را علی ما ینبغی ادراک نمیکند الناس
نیام اذا ماتوا انتبهوا دست ما را اشارتست بکریمۀ ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم یعنی کسانیکه بیعت
کردند با تو بیعت کردند با خدا دست خدا بالای دستهای
ایشان است واین دلیل است برای انکه محال عادی از دست
او حالی شود چانه بجیم ف ذقن کر موضع ریش باشد نوا بنون
رونق و میشود بتاء مثناة فوق باشد مخفف توان یعنی قوت
بیعلت بی مرض صحیح حقیقی اند یا بیغرض چه غرض علت فعل است
کر علت غائیه علت فاعلیت فاعل است وفعل الله معلل با غرض
نیست و هم چنین اینان را هیچ غرض و منظوری نیست بجز حق
جل جلاله کر غنی اند بغنای حق تعم این چه یاری سؤال وجواب
حالی است کر اکر بپرسی کر این یاری بجهت چیست کویند بجهت
غرض نفسانی نیست تا سقاهم اشارتست بکریمه و سقاهم

دبهم شرابا طهورا یعنی سقاهم ربهم شان کشته ساقی فرو ما کویا
مخفف فرو مایست باشد یا فرو میا دکام چون مزکوم ظاهری
را بجهر مسلک و امثالش را درک نمیکند پس هم چنین مزکوم زکام
جهل و غفلت ادراک نفحات الله نمیکند صفرا چون ذائقه
ملطخۀ بصفرا طعم اشیا را ممرور در نمیسد پس هم چنین ذوقهای
معنویه ماوف مذوقات معارف را نمیرسند شیرش شیر برایش
بدیل ادعوا الله اشارتست بکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی یعنی بکو بخوانید ذات یکانرا و را بلفظ
جلاله الله یا بلفظ رحمن بهر اسم کر بخوانید پس از برای او اسماء حسنی
است فی السماء رزقکم وما توعدون یعنی در اسمان ظاهر است
روزی ظاهر شما و در سموات علای قدس تجرد است روزی
معنوی شما از علوم و معارف و هم چنین انچه وعده داده میشوید
از لذاید صوریه اسمان صوری انها را یکی از مظاهر است و روحانیات
در سماء قدس و محیط بان است ان ندای وان در بعض نسخ ان
ندامیدان وان خاطر ربانی و خاطر ملکی است کر نقر الخاطر والهام
است بانک کوکی در بعض نسخ بانک غولی وان خاطر نفسانی
و خاطر شیطانی است کر هواجس و وسواس است بو شبی در
بعض نسخ بو شر و این اصح است و مقصود تنظیر است از برای فوقیت
رتبی و ذاتی عالم قدس بفوقیت علت بر معلول و علت قریبه
حرکت سنک واهواست و شر در وجود معلول است لکن در علم

علت و مقصود است دود در بعض نسخ دون است در بنی در قران
است ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین یعنی کفره مکر کردند و خدا
مکر فرمود و خدا بهترین ماکرین است و مکر خدا ارداف نعم است
بر بنده با سوء ادب واین را در ابقاء کرامت بر دست بنده چنین
استدراج کویند امداز علا همه موجودات این عالم ادنی اظلال
و عکوس موجودات عالم اعلی است و در حقیقت همه وجودات
و مهیات اظلال وجود احدی و اسماء و صفات و اعیان ثابتات
مقام واحد یتند سبحان من ربط الوحدة بالوحدة والکثرة بالکثرة
یعنی وحدت وجود این مهیات و تعینات امکانیه مربوط است
بمرتبۀ احدیت وجود غیب الغیوب و کثرت این مهیات مربوط
است بکثرت اسماء و صفات و اعیان ثابتات لوازم انها
و کثرت بحسب مفاهیم است و بس در علم کور نشست بکاف
چه کور را صورتیست معروف و حقیقتی است کر علایق تن
باشد از شهوات حالیه دنیویه کر احاطر کرده اند بنفس و مدمله
و فنشاد ش میل هند و کوچک ساخته اند او را با سعتی و حیطتی
کر بکوهر ذات دارد صد بازی بدیه ذی فنون بود در علم و
عمل بلکه هیکل توحید فعلی بود و عالم بهمه لغات و السنه و ولی
کامل است شنید یا دانسته هند ید وان او را اهل شهود و دید
بود و اطلاق بازی باعتبار سبق مکر و حیلت و بمشاکلت هست او
تولی تو او نیستی بیکانکی هیکنی خود را بجود را وی او کر بمعنی محیط است

پس اکر اشنای مظهر لطف اوی واکر بیکانه مظهر قهر اوی واو مظهر اعظم
واسم افخم خداست جل جلاله این سنکدل این دل چون سنک هر دل
که باشد شهیق اشارتست بکریمه لهم فیها زفیر وشهیق یعنی از
برای کافران در جهنم اواز خرها باشد وانچه از اواز راحتر میکوید
که چون صوت زیر است زفیر کویند وانچه را برون میدهد شهیق
که چون صوت بم است پس این ابیه کنایه از حماریت انهاست در جهالت
چنانکه اخسئوا درایه قال اخسئوا فیها ولا تکلمون کنایه از کلبیت
وغضب بناحق انهاست چه اخسا را عرب در تبکیت وتخییب سک
استعمال میکند و زشت اوازی وخوش اوازی در دعا چه مستعمل عبارت
از عدم استعداد واستعداد است چه دعای وزاری که بلسان استعداد
باشد مردود نمیشود مثلا استدعای علم از خدا کردن نه همین است که
بزبان بکویی اللهم ارزقنی علما نافعا بلکه باید عالم بعلوم حقیقیه
بجویی وبشرایط تحصیل متحقق باشی واز زنک اخلاق رذیله واعمال
باطله آینه دل را پاک داشته باشی واز محجب حجب حایله نداشته باشی
بعد استعداد فطری این حق کفتن است وبدون اینها اکه کفته باشی
نمی بینی که استعداد واستدعا ماده حرفیه شان یکیست ودر خبر
است که من دعاه بغیر لحن اجابه یعنی هر که خواندن او بدون استعداد
باشد وبغیر شرایط ملحون وباواز زشت است وقرین اجابت نمی
شود واز اسماء اوست یا من لا یرد سائله ولا یخیب امله استفراغ
استحلال کهن کهنه شد که استحلال امکان نداشته باشد داغ کهن بود در

وسوز بیفزا وتضرع وزاری بدرکاه خدا بسیار کن که ارحم الراحمین است ان کنایه هامان
تو میکند رد حارس پاسبان ان یکی مراد انسان کامل است که دلالت
برحق میکند چنانکه اژدها نفس اماره است وخرس نفس مسوله
است ونفس اماره شریرتر است از مسوله واین قصه درجایی
است که کس مبتلای مسوله باشد واز اماره خلاص باشد واما
نفس لوامه در شرارت از هر دو دون است اینست که خدای تعالی
در قران باو قسم خورده مهل چنین را جنس نفس ملهمه است و
نفس مطمئنه کردار زدریا اشارتست بقول حق تعالی واذ فرقنا بکم البحر
فانجیناکم واغرقنا ال فرعون وانتم تنظرون ز اسمان اشارت
است بقول حق تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی جوی از سنکی
اشارتست بقول حق تعالی فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا اژدها فاذا هی ثعبان مبین اب خون
شد در حق قبطی واب بود در حق سبطی کفم شد واخرج یده
فاذا هی بیضاء للناظرین بانک زد کوساله فاتخذ حلیهم عجلا جسدا
له خوار مهان بضم میم خوار عربیست از خری جمع کردن وحش وصید
از باب مراعاة النظیر است شه بضم شین کلمه تعبیر که در حین نفرت
وکراهت کویند کفت هذا لیس حجر کاذب جز لیس محذوف است
که مثل هنا باشد وهذا بمعنی خذ باشد ومراد بوحبر وجر است
اعرض عنهم میم در نظم مضموم است واصل در میم جمع ضمه است و
تتمه ایه وانتظر انهم منتظرون قصه با طالب مکو یعنی چون در

طلب روایت را میفزاید قصه بیهوده بر طالب مخوان که امر طلب اعظم
است سوره عبس را بخوان تا سر طالب را بدانی ودر بعض نسخ
قصه بر طالب بخوان یعنی قصه قرانی بخوان که سوره عبس باشد کویند
این ایات نازل شده در شان عبد الله ابن ام مکتوم که اعمی بوده
روزی حضرت ختمی ص نشسته بود با صنادید واعیان عرب و
انها را باسلام دعوت میکرد وبخدا دلالت مینمود عبد الله وارد
شد وعرض کرد یا رسول الله علمنی ما علمک الله وندا میکرد وتکرار می
نمود وچون نابینا بود نمیدانست که حضرت مقبل بر غیر اوست و
قطع کلام حضرت را نمود تا ظاهر شد اثار کراهت در روی حضرت
واقبال داشت بر قومی که با انها تکلم میفرمود پس این ایات نازل
شد وحضرت بعد ازین اورا کرامی میداشت واین معصیت نبود
زیرا که عبوس وانبساط وجه نسبت بر نابینا در حد استوا است
وبر او شاق نیست وعتاب خدا از باب ترک اولی واخذ باجمل
مکارم اخلاق بود وتنبیه بر عظم شان مومن مسترشد وحث
اکید بر طلب وبعضی کفته اند که چون سو ادبی از او صادر شد که قطع کلام
پیغمبر نمود پس نیکو بود تادیب او خاصه چنانکه مولوی اشارت
فرموده از باب الناس علی دین ملوکهم استمالت ایشان وتابعین
باسلام منظور حضرت بوده ولیت عتاب خدا ازین جهت بود
که توهم نشود که اعراض پیغمبر از جهت فقرا واقبال بر دیکران بجهت
ریاست ایشان باشد وجبایی کوید که این بعد از نهی معصیت است

تا قبل وبعضی قایلند که این ایه نازل شده در شان کسیکه در نزد پیغمبر
حاضر بود وان عبوس نمود با ابن ام مکتوم ومکارم اخلاق ان سرور
بنص وانک لعلی خلق عظیم ابا دارد از اعراض چه تواضع برای فقرا
وترفع بر اغنیاء شیوه انحضرت بود والفقر فخری میفرمود ندعلم از
سروران در بعض نسخ عام از سروران واین اصح است تبوک
اسم موضعی است فعل مضارع است از باک العین ای ثور ماءها
بعود ونحوه یعنی بجوش اوردن اب چشمه را بچوب ومانند ان وغزوه
از غزوات حضرت را غزوه تبوک نامیده اند زیرا که حضرت دید
که جمعی از اصحاب یبوکون حسی ذلک الموضع فقال ص ما زلتم تبوکونها
بوکا والحسی العین یعنی دید حضرت که تیر را داخل در چشمه ان موضع می
کنند وتحریک میکنند تا اب بیرون اید پس فرمود تا بتید شما که
حرکت میدهید اب این چشمه را حرکت دادنی پس از انوقت ان
موضع را تبوک وان غزوه را غزوه تبوک نامیدند مناخ بضم میم
محل خوابانیدن شتر مزدحم میکرد یعنی مزاحم میشویم الناس
معادن کمعادن الذهب والفضه یعنی ارواح ناس اصنافند وهر
صنف را با یکدیکر تالف وتعاشق وجنسیت است بر طبق کینونت
در علم ازلی مکتنس مستتر ومختفی که معادن در جبال مختفی اند
او راجع بعمر که من رانی فقد رای الله من چو میزان خدایم کلمه چو
اینجا اداة تشبیه نیست بلکه تعلیل است زیرا که انسان کامل میزان
حقیقی خداست وان میزانیست که وضعش مقابل رفع سماء است

در سورهٔ رحمن وقرینست باکتاب سماوی در سورهٔ حدید چنانکه حق
فرموده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
پس رسالت جهت توجه ایشان است بخلق ومیزان بتاویل جهت
توجه بحق وعقل کلی که با ایشان است کو سالهٔ یعنی انسان بیعقل
خوخری داری مخفف خرخر که صدایی است که از گلوی مردم خفته
وگلوفشرده بیرون می اید ودر خود کالهٔ که تعبیر وتقریع کاو پرست
باشد بکاف عربی انسب است که مثل کالانعام است یعنی الفاظ بی
معنی داری ودر خود مناعی ومعبودی داری واگر منفعت گاو
معبود ان گاو پرست باشد بکاف عربی زمینی باشد که مهیا کنند
برای زراعت وبکاف فارسی جوال معروف باشد ومیشود خوخر بدال
صفت گاو پرست باشد وکاله بکاف فارسی ومراعات النظیر خواهد بود یعنی
چاربا داری هستی من نه گاوم یعنی جنسیت ندارم با اینان قدر
مشترک ان جهت وحدتیکه میان دو چیز یا بیشتر است که ان وحدت
حقیقیه دارد وان چیزها اتحاد بسبب ان اتفاق در مشترک گویند چون
جوهر در مجرد ومادی وان وجسمیت در فلک وعنصری وکون
عنصری در امهات ومو الید واینها با نفس نباتیه در نباتات
اینها با نفس حیوانیه در حیوانات واینها با نفس نطقیه در
انسانها ووجود در کل قدر مشترکست ولی چون ممکنات بتعین
گرفتارند پس سوای این قدر مشترکها از تعینات قدر مشترک باید
که با نجهت مانوس شوند وانان که بخدا مانوسند بهمه محبت دارند

وچون کلیت دارند ووجود ند ووجود سنخ واحد است با وجود شرایره
سنخیت دارند لیکن بعض مرائی انس از بعضی هستند باعتبار اختلاف
در ظهور ودنک بیهوشی خاصه متعلقست بقولش کی برد مرغی
دین دکر از باب مقابله است که کر با یوسف وخوناظر است یعنی
عیسی وجرس بنفس حی مرکبی وشبه اشتقاق دارد با چین
دورباش ابطاء نیست چراول نیزه است که چوب ان را مرصع
میکرداند وپیشاپیش پادشاه میبرد ند که مردم خود را بکنار بکشند
ودر تبرزین وغیره استعمال کنند ودوم امر از دور شدن انوابرید
ان رلت شرکت در ماده بود که انچه جعل میبوید وبان قوت می
گیرد ماده میشود برای گل وان برید میشود چه ان ماده تا گل
میشود تبدیلات وانقلابات واستحالات می یابد ودر تاویل
ان رلت طبیعت دلواز مر طبیعت است چه اولیاء ابدال میشوند بعجب
وجود ومجرد میشوند او بنبودی ادم چه ادم مجمع اضداد وهیکل توحید
ومظهر لطف وقهر است وابلیس مظهر قهر ادم حقیقی است نو
زاوفوا اشارتست بگو یمه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود ای
مؤمنان وفا بکنید بعهدها وهم چنین در ایه است واحفظوا
ایمانکم یعنی محافظت کنید یمینها وقسمهای خود را مانند هر وجود
چنانکه گفته است بنیا زادم زخود هر کز دلی را که میترسم در ان جای
تو باشد پس صله یعنی تاویل صله ارحام که در شریعت حث بران
شده است اینست وارحام معنویه عقول مجرده وارواح مکرم است

عتیب اماله عتاب است که نشیند در حضور اولیا زیرا که ایشان
مظهر اعظم ومجلای اتم واینه تمام اسماء وصفاتند معرفت
ایشان معرفت خدا ومحبت ایشان محبت او وبغض ایشان
بغض او وقلب ایشان عرش مجید او چه عرش عرشی فانی در ذی
العرش پس کسیکه در نزد تخت سلطان باشد چگونه در محضر سلطان
نیست خاصه چنین تختی که همه نموداری سلطان است وفانی
راحکمی نیست بجز حکم مفنی فیه واز برای اولیا نیست مگر عینی ثابته
که در واقع بحسب وجود ودر نظر شهود او فانی است پس نیستی اند
هست نما باعتبار همان تعین اعتباری واینست که در بعض احادیث
ولویه ماثور است که لنا مع الله حالات هو نحن ونحن هو وهو هو
ونحن نحن وابود یکی بضم باو ویکی بفتح پس ابطانیست ودر بعض نسخ
واخورد بدست وجب که بعربی شبر گویند یوفی بمعنی هرزه گو نوشته
اند وگویا لغت مستحدث باشد ودر بعض نسخ لا یوفی ثبت است
که از باب اوفوا بالعقود است که گذشت با تغییری در مصراع پنبه
کنید پنبه کردن کنایه از گوش بستن ومحو نمودن نمیباید شکیفت
نمیباید صبر وارام گرفت قیماز اسم شخص است رقاق نان رقیق غبی
کند فهم بئس العوض یعنی بعوضی وبدلی که فتی ارض وسیط ومحیط
دونا مند برای جهد وکتاب در فقه در عیادت شد رسول بی تلید
بعضی وندان صحابی را بحال نزع دید این بیت باین نحو صحیح است
که در بسیاری از نسخ است نه باین طور که در بعض نسخ است که چون

عیادت رفت پیغمبر ندید ان صحابی را که در نزع بسید چه منافض
میشود با ما بعد نیت مؤمن اشارتست بحدیث که نیة المؤمن
خیر من عمله یعنی هر دو باید بشود لیکن هر یک جایی دارد بچند وجه
یکی انکه نیت صفت روح است وعمل صفت تن ونسبت صفتین
در تفاضل بنسبت موصوفین است ودوم انکه تکرر نیت باعث
حصول ملکه میشود که مقصود بالذات انست وبقا دارد نه نفس
عمل که داثر وزایل است ومقصود بالعرض است وسیم انکه عمل
متشابه ونیت محکم است وچهارم انکه نیت مراتب مرتبه
دارد وعمل بسبب ان تفاضل میگیرد نه بذات خود چنانکه مدلول
انما الاعمال بالنیات بود بلکه بیک طور است وجودی دارد
مثل انکه روزه میگیری مرتبه بجهت حصول صفای قلب ومرتبه
بجهت باخبری از حال بطون غرثی واکباد حری ومرتبه
بجهت تخلق باخلاق حمد لا یطعم وصدقه میدهی مرتبه بجهت برکت
مال ومرتبه بجهت امر تکلیفی ومرتبه بجهت رفع رذیلت بخل و
مرتبه بجهت تخلق باخلاق جواد کریم وهم چنین وانکه بیدار است
یعنی از اهل کشف است می بیند در بیداری بالاتر از انچه دیگری
در خواب می بیند نور حق اند ربشر چه احکام ربانیه واخبار
حقانیه همه را بشر میگوید ودر همه انواع فلکیه وهیژده هزار
عوالم حیوانات عنصریه این گونه اخبار واثار نیست ومدرک
با مدرک باید سنخیت داشته باشد پس انکه مخاطب با خداست

العبودیة
تخلق وتحقق باو یافته کفت یا عبدی مرا هفتاد بار حدیث است که
جوهرة کنهها الربوبیة چه بنده انچه دارد از مولی است که العبد لا یملک
شیئا کما قرر فی الفقه پس وجود وصفات وافعال همه از حق است و یا
عبدی تلمیح است بحدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی
المؤمن پس این بیت از باب صنعت بدیعیه است که انرا مذهب الکلامی
کویند که من عبد مر وعبد مؤمن دلش بیت است ومثل این مقالات
فرموده خواجه عبدالله انصاری که کعبه بنا کرده خلیل است ودل بنا
کرده جلیل است ونیز از وقتی که کعبه را بنا کرده یکبار پادرانجا نکذاشته
وتا خانهٔ دل ادم حقیقی را بنا کرده پا بیرون نکذاشته ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا ابن التراب ورب الارباب ای خجسته رنج و
بیماری وتب: ای مبارک درد و بیداری شب: مناسب این است
انچه کفته شده ببستر افتم ومردن کنم بهانهٔ خویش بدین بهانه مکر
ارمت بخانهٔ خویش وایضا بیماری من چون سبب پرسش او شد
میمیرم ازین غم که چرا بهتر امروز رحمت شاهان چه متخلق باخلاق
خدایند وخدا فرموده عند المنکسرة قلوبهم لاجلی مکر بزاران باخزان
جناس مضارع دارد وخزان با بهار طباق ودر بعض نسخ بدل
پر بهار در بهار است غلط است میطلب قال النبی موتوا قبل ان
تموتوا وقال افلاطون مت بالارادة تحیی بالطبیعة امیم از امام باشد
چه عقل کلیت وحیطت دارد یا امام باشد زن جزو است تلمیح
است بانکه حوا از ضلع ادم مخلوق شده است نفست کل شی توهم

نخ

16

نکنی که بتحقیق پیوسته است که شر عدم است پس باید نفس عدم باشد پس
چکونه مبدء اثر باشد زیرا که عدم شانی خود وجود ضعیف دارد و
موضوع میخواهد پس فرق است میانهٔ عدم علم وعدم حلم وعدم بصیرت
وماننداینها از جماد ومیانهٔ عدم اینها از نفس که از شان او وجدان
اینهاست دران پس عدم بصر در جماد شر نیست ودر انسان شر
است پس نفسی که مجمع عدم صفات کمال وعدم اخلاق حسنه شد
کل الشرور است فکری بایدت در دفع مکر او وعلاج مرض صعب او
ودر بعض نسخ مکری زایدت واولی اصح است چه بنا بر دوم تاکید
میشود والتاسیس خیر من التاکید شکست چنانکه خدا فرموده
که شیطان کفته است که ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم
فاخلفتکم فلا تلوموا ولوموا انفسکم شد عصا یعنی نفس اماره
شد مسخر تو ای جان موسی هست تو یعنی تو از حیثیت سر الحقیقه
در تو وجان او از حیثیت جنبهٔ امکان لا تخف اشارتست
بکریمهٔ خذها لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی چون موسی ع
عصی را انداخت واژدها شد موسی ترسید واوجس فی نفسه
خیفة موسی حقتعالی فرمود بکیر انرا که بر میکردانیم انرا بهیئت اول
ان دوذخی افروخت یعنی دوذخ را دمید دم تو بر ان افسون
و بر تو انکه از صقع تست برد و سلام شد بحر مکار است یعنی
نفس اماره اندک نمود اشارتست بکریمهٔ واذ یریکموهم اذ
التقیتم فی اعینکم قلیلا یعنی وقتیکه ملاقات کردید در حین جنک

مینمود ایشان را در چشم شما اندک یسری اسان عسری دشوار شیر نر
تمثیل برای ادم کامل است یعنی شیر چون کی بر غاید چنانکه در بیت
بعد شیر نر چون کی بر فرمود و مثل این تمثیل است انچه در جای دیگر است
که کی به جان عطسه شیر انست شیر بلرزد چو کند که به مو بس کی بر
از عطسه شیر حاصل شده تمثیل آنست که جان ادمی از تجلی عقل کل
است و چون بنالد عقل کل متاثر شود و اجابت و از ینجاست حدیث
ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن فلیو بقاء بیهوده
و اینجا شخص سفایده است ق کاه برگی برک کاهی کعب بر امد
کی بیشت پا قال تعم و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین خونش
نل مشک چون مشک از خون اهوست جمع خون و مشک از ملایمات است
قتول بقاف قاتل فتنه اخر زمان بنفس خدا تبارک و تعالی
انقطاع ندارد پس اخر زمان اخر هاست فتنه اخر زمان هر کس
مرکب و مقدمات مرکبست و از اخر زمان هر دولت حقه
فتور را داب انست وجه دیگر انکه عجب سلسله طولیه کرفته شود
و فتنه ان صور برازخ اعمال و ملکاتست اکرچه صور ملکات
حمیده باشد که تعلق بانها تعطل در برزخیات شمرده شده و در مصراع
ثانی امان بهتر است قصد اول بقاف دوم بفاء چرخ چرخ تا
فلک را چرخ ابنوسی کویند پس چرخ یعنی دور و چرخ زدن است
از ازل بنداشت یعنی فلک را قدیم بالذات دانست و دهری
حرکت فلک معتقد را از اکر زمان است مؤثر تام در کاینات داند و از ا

ازلی میداند و طبایع عیر انها اند که قوای مقارنه و طبایع را مؤثر دانند
شکر دانستیم یعنی شکر خدای اکر دانستیم که فلک اغاز دارد که حق اغاز
اوست و هو مسبوق بعلته حادث است بلکه عالم هر چند مسلسله
عوضیه باشد عوالم و حادث حوادث است چرا نا فانا فلک و انچه
در جوف انست متجدد است بالذات والهویه و هو مسبوق به از
وجودش محفوفست بعدمین عدم سابق و عدم لاحق کما قال الله
تبارک و تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید دهری
و طبایعی قصور دارند و کورند که از جسم و قوای حاله منطبعه در ان
نظر عقلشان بر مجردات متعلقه واقع نمیشود چه جای مجردات
مرسله چه جای معنی المعانی والصور و سر اسرار هر دو از هر دو یکتای
بجا نباذ ادمی داند چه لطیفه مجرده دارد که محیطاست بعالم صورت
و قد قلت فی سالف الزمان اختران پرتو مشکوة دل انود ما
دل ما مظهر کل کل همکی مظهر ما نه همین اهل زمین را همه باب
اللهیم نه فلک در دو را نند بدور سر ما و ایضا بازی باز دی
نصرتیم همچون نسر بچرخ دو جهان بیضه و فرخیست بزیر پر ما
از ماهیتش یعنی از کرم بذاتش و معنیش عقل باشد مینماید
رنکها یعنی عقل ادمی در مقام نازل مثالی و خیالی متشکل میشود
باشکال مختلفه که انها اظلال وینند کما قیل لقد صار قلبی قابلا
کل صورة فمرعی لغزلان و دیر الرهبان چنانکه جن متشکل میشود
باشکال المختلفه ولی عقل باعتبار مقام ذات و باطن دانش دو دراست

اه که لطیفهٔ خفویه و لطیفهٔ اخفویه است بلکه مقام ملکه علم حقایق او
که حکیم اول عقل بسیط خلاق عقول تفصیلیه باذن احسن الخالقین
نامد اجل است از تشکل باشکال مختلفه چه جای لطایف بالا تر از آن
حضرت ختمی ص فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا
نبی مرسل گفت نه مستوده نه زن از خصایص حضرت پیغمبر است ص
وحد نصاب منکوحه دائمه برای امت چهار است پس مراد بطور
تعاقب است نه جمع یا بنحو اعم از عقد و ملک یمین یا بنحو تمتع بمذهب
شیعه با معرفت یعنی با عهد و علم بجا آلش ذین سپس ذین بعد
مغرس محل غرس و نهال کاشتن اختر پاده بپای ف بریدن
د بپای عرب دیوار شهر و قلعه یعنی بلند مرتبه و بلند پرواز کردبان
از کوب ماخوذ است که از افعال مقاربه است مثل کرب القلب من
جواه یذهب پس مراد ملائکه مقربین است پرده ساخت چون
ملامتیه کرد در پرده ملامت روند پس انها ضنائن الله باشند
هر سنگی با هر سنگ جناس مقلوب دارد هر کلیمی با کلیمی اول بکاف
ف جناس مضارع است یعنی چون فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات
او نفاد ندارد و دائم التجلی است و قدرت بی نهایتست و نودش
اول ندارد و عناصر محدود اند پس سنگی نیست که مجلای روح ولوی
نشده باشد و کلیمی نیست که مفرش عرش سلطانی و حضرت کلیمی
نشده باشد بقدرت بی نهایت از طرفین و بچند وجوه کلشنی
فیه معنی کلشنی او باد اداش همه را در هر است و این دو بیت مولوی

را مناسب

١٦٣

را مناسب است بیتی که در موضع دیگر نقل کردیم که از کمال قدرتش در عرصهٔ
ملک قدم هر تف آتش خلیلی هر کف خاک آدمی اگر خلق را که کنی و
حق بینی که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله که وجود حقیقی محیط
اول و آخر ز حق است و بسیط مقدم است بر مرکب بالذات و
عادل باشی و عطا کنی بهر صاحب حقی حقش را و بدانکه حقیقت
حق حقیقت وجود است و تعینات و مهیات باطل و فانی
اند در حقیقت و مشاهد او باشی در صورتی که نمود بودند از عطا
کنی با غنچه گفتیم آنکس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما کجایی است
مرو لی را یعنی ولی را ولی تواند دید سنخیت شرط است در مدرک
و مدرک چون بد زد د مراد بد زد و سلک بحسب تاویل نفس اماره
و مسوله است چنانکه بعد از ابیات چند بیاید و غابواو غیر
معجل جنگ گفت ادهم تنظیر است یعنی چنانکه حکیمی گاه ناچار احمقی
را تصدیق و تعظیم کند آنکو دهم از ضرورت انسلت را اسد
گوید گور اول بکاف ف و دوم بکاف عرب و در سه بیت یک
عالم نفس است که بر دست عقل مسلمان شود که او را کلب معلم گویند
چنانکه پیغمبر فرمود شیطانی اسلم علی یدی ذهف اگر براهم
بخوانیم بمعنی لطافتست و اگر معجمه بمعنی خفت و سبکی خسف
بزمین فرو بردن و حف زلزله دعی بودن غنی متهم در نسب و حرام
زاده یا ارض ابلعی اشارتست بکریمهٔ یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی و غیض الماء و قضی الامر یعنی در طوفان نوح ع گفته شد ای زمین

فرو برابر خود را وای اسمان قلع و قطع کن آب خود را و فرو رفته شد آب
و قضا شد امر خدا اشفقن منها یعنی ترسیدند از حمل امانت جمله
شان اول بجیم و دوم بحاء مهمله یعنی صولت و اقبالشان بر قبول
کند شد بسبب امیختکی جنبه حیوانی که در وجود جامع هیکل توحید
حامل این امانة الله و خلافة الله خرد است چنانکه در وجود
انسان ملک و حیوان را برباط واحد مربوط ساخته بلکه همه عالم را
در او منطوی فرموده تبارک الله احسن الخالقین و این کذشت
در دفتر اول بتیم دیتیم از ینجا بیغمبر چه یتیم کفته شده که با حق
بود بقلب و با خلق بود بصورت بدنی عصر فشردن مراد تنک
کرفتن بر نفس است زن بمزد یعنی دو سر قاف که بعربی دیوث
کویند و در بعض نسخ تا بکوید که چه رو زدید و چه برد کم کرده دل
اشارتست بحدیث الحکمة ضالة المؤمن که کذشت پیش امد یعنی
نسبت با اهل دل همه جمادند اب کودک شده بصورت لیکن
بمعنی ابو العقول و الارواح کما قیل وانی وان کنت ابن ادم صورة
فلی فیه معنی شاهد بابوتی دور می شد دور در السنهٔ ارباب
معقول انست که دو چیز موقوف بر یکدیکر باشند از انجهت واو
محالست و اینجا قائلی کوید مسئلة الدور جرت بینی و بین من
احب لولا مشیبی ما جفا لولا جفاه لم اشب دور لغوی است
ایهام کرده توسن اسب سرکش سه کونه حدیثی هم بر طبق این منقول
است در شریعت چنانکه با وجود اعلم تقلید غیر اعلم جایز نیست و در

نزد
عقل هم تفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست کنج اکر پیدا کنم اشارة است
بحدیث کنت کنزا مخفیا و فی اسماء الله تعالی یا کنز الفقراء هم زمین میرود بلد
یعنی نفع علم من بخود مرعاید است و این در قوت و قوت غذای
تسبیح و تهلیل ملکی عقل علام ادمی چون قوت و قوت غذای شهی
یعنی جسمانی جنانی عقل عمال ادمی است که همه لوازم ملکات لطیفه
روحیه و قلبیه اوست و همه منشات او و ملذ و ملتذ در خود
اوست و حقایق و دقایق همه شئون ذاتیه اوست مرد و رفت
این شان علم دنیوی است که فرمود علم دنیای دنی و اما علوم
حقیقیه و معارف خود شناسی و خدا شناسی و موجع و قیامت شناسی
چه لازم و چه متعدی عین الحیوة است و زوال ندارد که الله اشتری
اشارتست بکریمة ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة یعنی خدا خریده است از مؤمنان جانها و مالهای ایشان را
که در عوض جنت بدهد بعضی را جنت افعال و بعضی را جنت صفات
کل علی قدر عمله خونبهای من اشارتست بحدیث من عشقنی عشقته
و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته
کر بر سر کوی عشق ما کشته شوی شکرانه بده که خونبهای تو منم
و قلت قال ابذل مهجة ها نظرة ایها المستام بشری اذ تخفی
مفلس بئس البدل ان مشتری غنی مقنی مغنی و این مفلس مراد
است بقولش که کل را بجو انکه مطلوب کل است یعنی حق تعالی
چه اسماء الله توقیفی است دل یا قلب بر او اطلاق نشود پس دل انسان

کامل مراد است از ما بما نزدیکتر چه ما نیستیم مکن تعین و وجود حقیقی از ناحیه اوست
و اوست حقیقت وجود صرف بسیط محیط و نیست از برای تعینات
از وجود مکن نسبتشان بوجود بلکه نمود بود و صرف مقدم است بر
مشوب و بسیط بر مرکب و مطلق و محیط بر مقید و محدود خون و
روده فهم یعنی هرگاه دقت کنی و بمقام تکثیر واحد بیایی و حفظ
مراتب کنی و مراقب باشی و این فهمها و عقلها اگرچه عقل معاشی
باشد یعنی مثل دیدن کسی که در خلوتی و ظلمتی نشو یافته تا بلوغ عقل
و بعد بر بیند دیدن معجبی دانی بلکه بینی که روح لطیفهٔ مجرده است
که روح الله است و این آثار را آثار اخلاط و عناصر نیست چرا که اثر ابت
ان ابجد امکانند را ببین و اگر اثر خاکست اخال و هم چنین و اگر
اثر ترکیب است در جماد و نبات نکر و معلوم است که اثر مرکب باید
از سنخ اثر اجزا باشد مثل حر و برد ولی معتدله پس اینها و انهارا
که باصل خود راجع ساختی الی الله ترجع الامور تجری تحتها الانهار
این تاویل که اشارت فرموده بقولش از وی رود تا اینجا از برای
تجری اه گذشت در دفتر اول در سبوی اب اعرابی هدیه برای
خلیفه نعمت تازه بود این مضمون بسیار در ادعیهٔ ماثوره
مذکور است ذهر با آتش سموم نظیر شود با و سر کربا و مانند اینها
از دل با دل است که القلب یهدی الی القلب از خطر اشارتست بکریمه
و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و قصهٔ ایشان ماثور
و مشهور است که بن چه هرمز بکافت محیل و مکار و جوبزه که طرف

افراط

افراط حکمت است معرب ایشست دادی میکند داد بمعنی فریاد و فغان
نیز امده و اینجا سبب ان مراد است وجوه تاسیس بهتر از تاکید است
پس بهتر است که بمعنی عدالت باشد و مراد این باشد که اهمال امر
بدن هم نکند در ریاضت که مرکب نفس ناطقه است و اعط
کل ذی حق حقه تیه بیابان در منزل اول منزل طبیعت و لوازم
ان و خاتمه کتاب نفس بفاتحه و اخر قوس صعود باول قوس نزول
نرسیدستیم از هیچ تن چه تراکلیتی است که کمال همه انبیاء مشمول کمال
تست تو فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و خدای بعت
فرموده و ان من شیعته لابراهیم عهد ما بشکست اشارت است
بکریمهٔ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم یعنی ای بنی اسرائیل بخاطر اورید نعمتی را که انعام کرده ام
بر شما و وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و این عهد عهد الست
است که بر همه هست بایمان و اعمال صالح و عهد او با ما ایصال
نعیم ابد و لقای سرمد در روز الست بلی گفتی امروز بر بستر لا
خفتی و چنانکه در بعضی نسخ است باید آن بیت که کی بود که حلم
کرد خشم نیز متصل باین ابیات باشد که مناجات با غیر متعدد است
تلوین عدم استقامت است در حسنات در مقابل تمکین که از
مقامات عالیه است قال الله تعالی فاستقم کما امرت بیحکی نی من
حله فقد عده نیکو فرمود شیخ شهاب الدین ش صرف الوجود الذی
لا اتم منه کلما فرضته ثانیا له فهو هو لا غیره اذ لا میز فی صرف شیء

بیانش آنست که صرف شئ تعدد ندارد چه صرف هر چیزی سنخ خود را
در هر مورد که هست دارا است وانچه غرایب واجانب است ندارد
در مقام ذاتش مثلا بیاض صرف باید هر بیاض در هر موضوع را
دارا باشد در ذاتش وانچه غیر بیاض است مثل پنبه وعاج وبرف وگچ
وغیر این از جواهر وجهت وزمان ومکان وغیر این از اعراض از ان
مسلوب است پس چگونه متعدد میشود چه اگر ثانی فرض شود بیاض
در موضوع دیگر یا در زمان دیگر یا جهت دیگر خواهد بود تا اثنینیت متحقق
شود پس خلاف فرض خواهد بود چه صرف نمیشود از غرایب بلکه مشوب
میشود پس میگوییم که حقیقت وجود عین الاعیان وجان نفس الامر
نه وجود عام بدیهی که امر ذهنی است غرایب واجانب ان اعدام ومهیات است
پس صرف وجود حقیقی اخر وجود است دارا است چه صرف سنخ خود را
باید دارا باشد پس چگونه ثانی دارد وایضا ان ثانی باید مشوب بغیر
باشد تا ثانی باشد وغیر وغریب درین حقیقت بسیطه محیطه وجود
مهیت وبعبارة اخری عین ثابت وبعبارة اخری عدم است پس وجود
صرف نخواهد بود پس وجود صرف حد ندارد عطار فرماید ای خدای
بی نهایت جز تو کیست چون تویی بیحد وغایت جز تو کیست هر انکو
بد کند پس ظالمی که ظلم بر مظلومی کند در حقیقت بر خود ظلم کرده
ودر خود اتش قهر زده ومظلوم ظاهری را بدرجات رحمت رسانده
درد خیزد عطار فرماید ذرهٔ عشق از همه افاق به ذرهٔ درد از همه
عشاق به قدسیان را عشق هست ودرد نیست درد را جز ادمی

در

درخورد نیست درد دل ودل حامله این نسخه اصح است از نسخه درد دل
وجان حامله که جان موضوع باشد وحامل محمول پس امانت امانة الله است
که خلافة الله باشد که مدلول انا عرضنا الامانة الاية است دهی
غلام وچاکر ونیز رونده انا الحق گفتن است یعنی بباطل چه بندگی
نفی هستی است واثبات خود مولویت وغناست وحال انکه وجود
ونور وظهور اوراست لمس را چنین است در بعض نسخ ودر
نسخی نفس را واین اصح است واول معنی مستقیمی ندارد وثانی ایطا
نمیشود چه قافیه در کشتن وگفتن یا کردن است بلی اگر اول معنی
مستقیمی داشتی ذو القافیتین بودی لیکن رعایت جانب معنی
مقدم است بعنوان والضحی اشارتست بکریمهٔ ما ودعک ربک
وما قلی یعنی وانگذاشت ترا پروردگار تو ودشمنی ننمود زیده باتو
راد براء مهمله حکیم ودانا یزدان پرست لیکن این عبادت تکوینی
است که مؤمن وکافر بلکه کل موجودات باین عبادت عابد
حق اند وامر تکوینی وکلمهٔ کن وجودیه را همه امتثال نموده اند
وان امر بی واسطه است وکفر وایمان متطرق میشود بحسب
اوامر ونواهی تشریعیه که بواسطهٔ مظاهر که انبیا اند که لسان
الله اند فمن الناس من اطاع ومنهم من عصی پس وجود منبسط
کاف ونون است ومهیات واعیان ثابتات بکون ودر
بعض خطب علویه علی قائلها الف تحیه واقع است که انما یقول
لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع وانما کلامه

واردست که نفس انسانی صراط مستقیم است وجسر ممدود میان بهشت
ودوزخ است ووارد شده است که دو جاده دارد یکی از مو باریکتر
ویکی از شمشیر برنده تر ونفس انسانی را دو عقل است یکی علمی که
باید بسیار باریک شود ودو طرفش نار است باید وحدت در
کثرت وکثرت در وحدت وتسخیر وانقهار در عین اختیار و
بالعکس وتنزیه در عین تشبیه وبالعکس ومانند اینها دانسته
ودیده شود ودوم عقل عملی که بسیار باریک وبرنده است مثل
انکه باید عفت وشجاعت وسخاوت وحکمت تحصیل کند واطراف
اینها که شره وخمود وتهور وجبن وتبذیر وتقتیر وجربزه وبلادت
باشند موجب وقوع در هاویه اند وباید در حد توسط باشد و
وقوف بر اینها چون وقوف بر دم شمشیر موجب شق ووقوع در
هاویه است بخلاف حد وسط که المتوسط فیما بین الاضداد کالخالی
عن الاضداد فیتشبه بالسبع الشداد پس بعقل عملی متشبه بفلک شمسی
وبعقل علمی ونظری متشبه بفلک دوزخ ما نیز درحق شما واز
اشراکها وابدالها انست که درهای بهشت ودوزخ بر مثال
دری است که مصراعی باشد که چون مفتوح کنی ازین روضه که قبله
است مسدود شود دوزخی که در مغرب بسوی اتش کده باشد
ولهذا سبب هفت بودن درهای دوزخ وهشت بودن درهای
بهشت انست که مدارک جزئیه هفت است که مشاعر خمسه ظاهره
اند ودو مدرک باطنی که حس مشترک ووهم است چه خیال وحافظه

مورکه

مدرک نیستند بلکه انبار خزانه ها را خازنند ومتفکره که انرا متخیله
نیز گویند متصرف است پس هرگاه صرف نشوند در انچه برای او خلقت
شده اند وکثرت بین وظلمانی باشند ودر جلب مشتهیات نفسانیه
مصروف شوند موجب ورود بر دوزخ شوند واگر صرف شوند در مدرکات
عقلیه فادراک ایات حق ونورانی شوند وعقل که اعلی مدارکست
بفعلیت رسد وبر سواد اعظم اقلیم قدس مفتوح شود این هشت
موجب ورود بر جنات شوند که دکان بکسر اول وفتح ثانی وهر دو
کاف فارسی هون وکرد وکردی چون جوشند چون سپرند پیش
خویشان یعنی صله ارحام حقیقی ما اهل حقیقت بجا ار ادمهپاره
ار مخفف اگر جنس را بین جنس مهیتی است ناقصه ونوع مهیت
تامه است چون حیوان واقع در صراط انسان عیبها بین کشته عیب
اگر عیب بخوانیم واضح است واگر غین معجمه بخوانیم غین مصدر غان
رین است ومیشود که حرف هجا باشد که در عدد هزار است که
نهایت مراتب اربع اعداد است یعنی کثرت بر خیزد از بر تو ش
کی یابی میشود بکاف عربی باشد واستفهام انکاری ومیشود
بکاف فارسی مکسور که ملحق میکنند باخر حاصل مصدر چون هرزگی
صفع عربی است بصاد مهمله وفا زدن بر قفا وبعضی بقاف تصحیح
کرده اند خویش را وخویش را داستی یکی بمعنی خویشتن ودیگری
بمعنی قوم واقارب تا نه پنداری که کسب اینجا است حسب یعنی بس
وعربیست نظیر فقط وجناس مضارع دارد با کسب در حدیث

سبحانه فعله حاصل انکه این اگر چه مشربی است عذب لیکن اعذب
کرد در جای دیگر فرموده انست که بگوییم ازانجهت که نگارش او بند
بد نیستند در دعا میگوید الخیر بیدیک والشر لیس الیک و
محقق است که سلب صادق است بانتفاء موضوع و شر عدم است
وجای دیگر فرموده عیب کی بیند دوان پاک غیب و قلت ذآینه
دل اگر هست رفت زنگ ازنکی است اندر نظر اید چو جود هرگاه بنای
عالی بتمامه ملاحظه کنی چنانکه نشیمن شاه میخواهد مطبخ و مبرز
و مال اینها را هم میخواهد و اگر نباشد ناقص است و هم چنین اجزاء
نظام کل همه را موصول ببین نه مفصول موی سیاه مشکین با گونه
گلگون قرین موجب افرین بر کلک حسن افرین است بلکه هر یک
در جای خود جای هزاران تحسین است ابروی تو گر راست بدی کج
بودی و چنانکه فرموده ورد و خار هر دو بهشتیست او بملت او امده
اند آتش افروز بخاری نخرد بستان را ولی نور ذو العینین باش و
دیده گلبان و گل بدیدار با دیده اتش افروز انبازکن و محیط شو
مشرب دیگر بلسان برهان کما قال تعالی قل هاتوا برهانکم اینست که
هر ممکنی زوج ترکیبی است از وجود و مهیت و وجود اصل است و مهیت
اعتباریست وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست
قالوا الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود و بدیهی است که وجود
همه جا خیر است و خیرات بوجود راجع است و شرور بعدم پس بدیها
که فرموده نگارش اوست وجود انها مراد است و مهیت مجعول نیست

نه بجعل بسیط چه اعتباریست و دون جعل است و عرضه اثر بودن
را ندارد ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم و نه بجعل ترکیبی چه
این فی نفسه در ذاتیات محال است و در ایه شریفه اشارتست
که بد و شر و نقص و مانند اینها از خصوصیات عامه و خاصه
نیستند مگر اسمی اتنا اشارتست بکریمه ربنا اتنا فی الدنیا حسنة
و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی پروردگارا بیار ما را در
دنیا خوبی و در اخرت خوب و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ مشترک
زیرا که پل صراط جسریست بر روی جهنم که از انجا عبور کنند بسوی
بهشت و نجره از انجا ساقط شوند در جهنم دوزخ ان بود و سیاستگاه
سخت چه دوزخ باطن تعلق بعالم طبیعت و دنیای دنی است که
همه بر دنیا وارد شده اند قال تعالی و ان منکم الا واردها کان علی
ربک حتما مقضیا پس هر که وارد شد و اتش تعلق بدنیا بدامن
عصمتش در دنیا نگرفت ایمن گذشت و هر که این اتش با و متشبث
شد افتاد در هاویه و سوخت بنار حامیه پس ورود باین عالم
راه مشترکست و در حق سعید مزین است بسبزه و ریاحین
و اشجار و بساتین و در حق شقی مشحون از نیران و عقارب و
ثعابین پس حضرت رسول اشارت فرموده که عذاب نار
و جزای بد خواستن در دنیا بمنزله سیئات و اخلاق رذیله
خواستن است پس در دنیا هم حسنه بخواهید که بمنزله طاعات
و اخلاق حسنه خواستن است چون شما این نفس در اخبار

است که ان فی الجنة سوقا یباع فیه الصور مراد بکسب لوازم کسب دنیوی است
چه اخرت دار مجازات و مکافاتست و یوم الحصاد است نه یوم
الزراعة که الدنیا مزرعة الاخرة پس خواهش خریداری هر گونه از صور
اخرویه در دنیا حاصل میشود و خواهش صادق انها بتحصیل ملکات
است که انصور رقایق و این ملکات حقایقند حقتعالی انجا که
فرمود که انما الحیوة الدنیا لهو و لعب الایه و در سوره جمعه قرین
فرمود تجارت دنیا را با لهو و فرمود قل ما عند الله خیر من اللهو و من
التجارة مساس سودن فرشته بوده ام چه عین ثابت ابلیس و
ابالسه در تحت اسماء قهریه حق واقع است و طاعت حقتعالی
دران تعین میکنند و عبد المضل هستند چنانکه ملائکه در تحت
اسماء لطفیه حق واقعند و عبد و مربوب این اسمائند و اعیان
ثابته جمیع موجودات در مرتبه واحدیت لوازم غیر متاخره بحسب
وجود بودند از برای اسماء حسنی و صور علمیه تفصیلیه حق بودند
در علم ازلی و در ملا ابزال همه اشیاء مظاهر اسماء حقند و مظهر
ازجهت مظهریت فانی است در ظاهر اینما تولوا فثم وجه الله در
سفر گذشت که اعیان بر مراتب سر نگون کرده عبور پایه پایه ز داخل
خویش فتاده دور گشته کرده که پرستان حب الوطن این بود سر
نفیر مرد و زن کما بداکم تعودون و الی ربک المنتهی از عدم ما را
یعنی خالق همه یکیست هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله میگوید
اگر تلخم اگر شیرین نوشته و در نگارش قلم صنع گذشت تحقیق مطلب

در طفولیت که بودم یعنی مادر را رحمت تو میگیرد و پدر مسوس برافت
تو میشود که تربیت میکنند ولد را لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چون غبار و چون غش است یعنی ضلال عارض است و العارض
یزول و در حکمت مبرهن است که القسر لا یکون دائما و لا اکثریا
فرقت از قهرش یعنی در تحت اسم قاهر افتاده و از ینجاست که یکی
از علل هبوط آدم انست که قدر وصل بعد از فصل دانسته
میشود که چون بجنت ذات و صفات رسد فراق دیده بوصل
رسیده کجا و تلخ فراق نچشیده کجا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة چنین قهر ای عجب یعنی کل یعمل علی شاکلته
از خیر محض جز نکویی ناید و حق خیر محض و سلام و مؤمن و امان
و صاحب رحمت واسعه است و سوء ظن باو منهی عنه است که
انا عند ظن عبدی بی در سبب بهر قهر چنینی گو حادثست چه
مراد شان اسباب امکانیه است زانکه حادث و حال انکه
قهر خدا صفت اوست و صفات او عین ذات اوست چه جای
قدیم بودن انها و قهر خدا در حقیقت قاهریت و باهریت نور
اوست کل انوار را و احاطت وجود اوست بکل وجودات چون
قاهریت نور شمس در نهار کل انوار ثابت و سیار را و از اسماء
اوست یا نور النور یا نور کل نور یا نورا فوق کل نور لطف سابق
یعنی ملاحظه سبقت رحمته غضبه را میکنم و رحمت عین ذات
اوست و اینکه کان الله و لم یکن معه شیء و اینکه او وجود صرف است

کہ لا اسم لہ ولا رسم لہ منظور است دران خلوت کہ هستی بی نشان بود
بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دویی دور ز گفت
وکوی مایی و تویی دور وجودی مطلق از قید مظاهر بنور
خویشتن برخویش ظاهر دلارا شاهدی در حجلۂ غیب مبرا
دامنش از تهمت عیب نہ با آیینہ رویش در میانہ نہ زلفش را
کشیده دست شانہ صبا از طره اش نکسستہ تاری ندیده چشمش
از سرمہ غباری نکشتہ با کلش همسایہ سنبل ندیده سبزه اش
پیرایۂ کل نوای دلبری با خویش میساخت قمار عاشقی با خویش
میباخت ولی زانجا کہ حکم خوبرویی است ز پرده خوب رو در
تنک خویی است پری رو تاب مستوری ندارد در ار بندی
سر از روزن درارد نظر کن لالہ را در کوهساران کہ چون خرم
شود فصل بهاران کند شق شقۂ کل زیر خارا جمال خود کند
زان اشکارا ترا چون معنیی در خاطر افتد کہ در سلک معانی
نادر افتد نیاری از خیال او کذشتن دهی بیرون بکفتن یا
نوشتن چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست نخست این
جنبش از حسن ازل خواست برون زد خیمہ ز اقلیم تقدس تجلی کرد
در افاق و انفس بهر آیینہ بنمود رویی بهر جا خواست از
وی کفت وکویی اه پس چنانکہ در اغاز خدا بود و هیچ اسمی و رسمی
نبود حتی انکہ احدیت مقدم است بر واحدیت و مفاهیم اسماء
وصفات او تاخر دارد از مصداق انها و ممکنی و حادثی نبود هم چنین

درانجام بلکہ کل شیء هالک الا وجهه را مجرد از زمان حق فرموده ازلا
و ابدا فانی اند کہ التوحید اسقاط الاضافات اینست کہ در قیامت
کبری خود سائل و خود مجیب است کہ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
و بحسب اغاز هم خود الست کوید و هم خود بلی کند زیرا کہ همه ذرات
ثبوت علمی داشتند و وجودات منتشره نبود دوباره زیرا کہ
ما ثبت قدمه امتنع عدمه لکن ما ثبت حدوثه ثبت زواله
یعنی انچه اغاز ندارد انجام نپذیرد و انچه حادث است و اغاز دارد
پایان دارد و منقطع میشود غیرت بزی بزبوزن خز و بباء
موحده روش و آیین ف و بیاء ف خوانده اند اکر از پختن باشد
دور است دیرزی دعا است یعنی مدت دراز زیست کنی پس
زی اینجا امر است مثل انکہ کوید تو دیر بزی کہ من برفتم زمیان
کر من کویم ز من تو هیچ مقصودم باد دادی یعنی برباد دادی
بنیاد شان را ایهام دارد بنوع عذابشان و اما عاد فاهلکوا
بریح صرصر عاتیہ اندهان انده مخفف اندوه و الف و نون
اکرچہ در جمع عاقل استعمال میشود غالبا لیکن در غیر عاقل کاه
استعمال میشود مثل روزان و شبان کاه کفته میشود و در اندوه
حسنی هم دارد کہ اندوهها ثقلی دارد سنکسار قوم لوط اشارت
است بقول حق تع و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود ذکی
بذال معجمه فطن فیلسوف اطلاقش بر فرعون باعتبار معنی
عرف عوام است و الا چون فلسفی بمعنی حکیم است کہ معنی بلند دارد

سلیمان
و هم چنین در لغت یونانی فیل بمعنی محب است و سوفا حکمت است
جمع ف سلیم است مختصم بکسر صاد از خصومت است و هم چنین
صاد عصم و موافق ایۂ طوفان کہ لا عاصم الیوم من امر الله الا
من رحم ربی کویا بعض نسخ الا من رحم باشد الا من عصم و قافیہ نیز
مستقیم است بلعم بلعم باعورا است کہ در عهد موسی ع بوده
بر صیصا زاهدی بوده محکم بتشدید کاف است و تشدید مخفف
و تخفیف مشدد در ضرورت شعر جایز است امتحان اول ناظر
است بقولش کولت از اهو و امتحان دوم ناظر است بقولش
من محکم قلب را یعنی جعل ترکیبی جایز نیست ما جعل المشمش مشمشا
و لکن جعله موجودا پس حقتعالی مهیت قلب و مهیت نقد را
وجود میدهد و احکام انها را بروز میدهد و مهیت حنظل
را وجود میدهد نہ ان مهیت را ان مهیت کند و الا قلب
مهیت و سلب شیء از نفس لازم اید و مثل این است سخن
در ما بعد صیرفی امر صراف و صراف نقد را نقد و قلب را قلب
نکرد بلکہ قیمت هر یک را کفت نیکو ابر اکر ادب را از بی ادبان
اموزند تعرف الاشیاء باضدادها این علفها بعض عرفا کفتند
کہ ابلیس در تحت اسم الرقیب است و دانہ چیر یزد و ناقابلان را
کہ قابلیت اند کاه را اندازند مشغول میسازد کہ کل میسر لما
خلق لہ قهر و لطفی اشارت باغاز است کہ ملکها در تحت اسماء
لطفیہ اند و شیاطین در تحت اسماء قهریہ و وجود همه

ازحق است و جالہ رجالہ ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار
و مفاهیم صفات مختلف و وجود انها واحد است یهدی من
یشاء و یضل من یشاء قوت نفس و قوت جان لف و نشر غیر
مرتب است و حقیقت قوت روح معارف الهیہ است و قوت
نفس امانی و امال و مشتهیات جزئیہ کوچہ این دو مختلف
بحسب مفهوم نہ بحسب وجود یزدان نیم یعنی یزدان همه را وجود
میدهد و لا مؤثر فی الوجود الا الله و وجود هر جا هست خیر
است و مهیت ابلیس و ابالسہ شر و نقص است و مجعول بالعرض
است و اکر وجود ابلیس مجعول حق نباشد یا بذاتہ موجود است
دو قدیم لازم اید و ثنویت شود کہ اهرمن را قدیم قائل کنند و
اکر مجعول خدای دیکر باشد شرکست نیز پس مجعول حق است
ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار هست این دو بینی
ذهوس قبلۂ عشق یکی امد و بس خوب را استفهام انکاری
است از دردا زد ربزاء معجمه و دال و راء مهملتین ف بوزن
صفد دلایق و سزاوار و لهذا در اخر دال ندارد و شاید بادال
لغتی باشد در ان علم الاسما کذشت تفصیلی درین رو بنال
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک حبک کذشت
نفسک السودا نفس سیاه و تیره تو جنت بجیم و نون
جرم و جنایت کرده لا تختصم بادیکری خصومت مکن مکتنف
فراکیرنده دی مهم دی ماه هم ف یعنی زمستانم طنطنہ

حکایت صدای طنبور و شبران را بنجا کرد و فرموده است طرب خوش
دارنده واصل حدیث اینست که دع ما یریبك الی ما لا یریبك
فان الصدق طمانینة والکذب ریبة یعنی واکذار چیزیرا که ترا
بشك اندازد و بکیر چیزیرا که ترا بشك نیندازد بدرستیکه راستی
ارامش دل است و دروغ مورد شك و شبهه است در حدیث
شریف ترغیب بر برهان و عیان است و تحذیر از طرق دیکر
در میان ان دو عالم اشارتست بحدیث القاضی جاهل
بین العالمین غرض شان غرض امکانی نیازمندیست ولهذا
افعال الله معلل باغراض نیست که استکمال برخدا روا نیست و
انسان باید متخلق باخلاق الله باشد و غرض رحمانی موجب
غناست ان طمع دارم یعنی ان راغبم رغیب ازبن دندانست
کنایه است از اطاعت بارغبت غبین غبن وضرر هلا کلمه
تنبیه و در تقدیر مقدم است بر اول مصراع اندر خویش
خوی عرق ندم پشیمانی بینات جمع بینه یعنی در مقام وصال
ایات وحجج نمیکنجد چنانکه در قران مجید ایات بینات را که
فرموده و مستدلین را که بنمود بقولش سنریهم ایاتنا فی الافاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ثانیا اشارت بصدیقین
فرمود که اولم یکف بربك انه علی کل شئ شهید شعر مراد لباس
حریر است وایهام بشعر بمعنی شعور دارد که شعور را از دست
داده بی سبب نبود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما

ما بانفسهم یعنی خدا تغییر ندهد نعمتهایی را که بقومی عطا فرموده
تا تغییر نداده باشند انچه را که در خود شان است قسمت خود
واکر بکویی که هیچ چیز بی مشیت و تقدیر او نتواند جلت او
بیاید پس این اختلاط نیز بتقدیر او باشد کوییم بلی لیکن تقدیر
دو تاست یکی تنجیزی که معلوم است و دیکری تعلیقی که
معلق است بر مشیت ما پس تقدیر شده است محتسب شدن
ان وزیر بسوء اختیار خود او واکر بکویی اختیار ندارد
کوییم پس وجود ندارد واکر وجود مضاف باوست پس همه
لوازم وجود نیز مضافند باو چه صفات ان وچه افعال
که الایجاد فرع الوجود پس چنانکه در علم ازلی وجود زید کذشته
و باید در ما لا یزال متحقق شود هم چنین اختیارش در علم
کذشته و واجبست که اختیار داشته باشد پس انکه کفته
است که می نخوردم علم خدا جهل بود تعالی عنه در جواب
کوییم که فعل تو بطرز وطورش کذشته یعنی صفاتت نیز
در علم بوده پس فعل تو مسبوق بشعور و اختیار تو در
علم کذشته واکر وجود نداری فعل واختیار نداری و در
انم تبه کلام نیست وسؤال وجواب انجا منتفیست واما
جهت وجودیه در همه از خداست له الحمد وله الملك از نقل
قران اشارتست بایات وافی هدایات که والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب

الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم
لکاذبون لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق
ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین
افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر امن اسس
بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی
القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان
تقطع قلوبهم والله علیم حکیم سبب نزول این ایات ان بود که
بنی عمرو بن عوف مسجدی بنا کرده بودند که انرا مسجد قبا میکفتند
وحضرت پیغمبر ص دران نماز کرده بود در اوقات اقامتش بقبا و
جمعی از مسلمین که اهل نفاق بودند حسد بردند و مسجدی بنا کردند
که ما حاضر نمیشویم بجماعت محمد را ص وخواهش کردند از حضرت
که انجا نمازی بکذارند حضرت مصمم تبوك بود وعده داد بهنکام
مراجعت وچون از تبوك مراجعت فرمود این ایات نازل شد
یعنی کسانی که بنا کرده اند مسجد نفاقی از جهت ضرر مؤمنین
اصحاب مسجد قبا و تقویت کفر نهانی خود و تفریق مجتمعین در
مسجد قبا و ترصد و چشم داشت مر کسی را که محارب خدا و رسول
بوده است که ابو عامر راهب بوده که چشم داشتند که از شام که
مراجعت کند امامت نماید برای ایشان و هر اینه قسم میخورند
که اراده ندادیم مکر خصلت حسنی را که نماز و ذکر و توسعه بر
مصلین وخدای تعالی شهادت میدهد بر کذب ان منافقین و میفرماید

که ای پیغمبر نماز مکن دران مسجد نفاق هرکز هر اینه مسجد قبا که بنای او شده
بر پایه تقوی از اول وجودش سزاوار تر است لاقامة نماز کنی در ان
که دران مردانی هستند که دوست دارند که متطهر باشند از پلیدی
ظاهر باب و از پلیدی کناهان بتوبه وخدا دوست دارد متطهرین را
افمن اسس بنیانه آیا کسی که کذارده بنیان دینش را بر پایه محکم
تقوی و مرضات خدا جل جلاله بهتر است یا کسی که کذارده بنیان
دینش را بر پایه واهی باطل وضلال و نفاق مانند کسیکه پایه بنای
را بکذارد بر لب وادی که سیل اب باشد وسست وشوره نالت
و معلومست که ان بنای حباب آسا چه قدر بقا خواهد داشت و
البته هاوی و ساقط خواهد شد در هاویه و الشفا الشفیر و
جرف الوادی جانبه والهار الضعیف الساقط فانهار انهدم
وسال پس با اهلش ساقط شد در نار جهنم وخدا هدایت نمیکند
ظالمین را وهمیشه این بنایی که بنا کرده اند سبب شك و زیادی
نفاق است در دلهای ایشان مکر انکه قطع شود دلها بحیثیتی
که قابلیت شك واخفاء کفر نفاق هم نماند وخدا علیمست بضمایر
همه وحکیم در امر بهدم ان مسجد نفاق نزل خدمت نزل انچیزی
است که مهیا کنند برای مهمان پیش از نزولشان و در بعض نسخ
نزل دستان است و اولی اصح است مینمودی مکر ایشان پیش
او و در بعض نسخ مینمودی مکر ایشانرا باو وبنا بر این نسخه مکر
بسکون راست یعنی مکر ایشانرا الوده و مغشوش مینمود و در

کلام جناس خطی هست چنانکه باعتبار اعاده مود داول بیت دوم
صنعت مسلسل است شاباش مخفف شاد باش کلمه تحسین است
ظریف بظاء معجمه از ظرف وظرافت است بمعنی ذکاء قلب و
حسن و براعت یا بطاء مهمله شجاع و کریم و صاحب مکارم اخلاق
موی مکو یعنی مکرهای چون مویها در شعر از باب اضافه
مشبه به بسوی مشبه چون لجین الماء و ذهب الاصیل و در بعض
نسخ مکر و موی است بتاخیر موی و عطف واو لا اصح هست پروانه
دان یعنی شما پروانه سان میخواهید باتش بزنید خود را و من
میرانم و دفع میکنم شما را از اتش ضلال مقلوب معکوس و قلب
جسر و فتح یعنی مسجد نفاق که اینها ساختند مثل انست که بر روی
پل صراط که بر متن جهنم است ساخته باشند با ان پایه ها و قواعد
سست که در کلام حق خوانده که بنیانه علی شفا جرف هار
پس ان جسر در باده انها خراب شود و ساقط شوند در هاویه
جهنم تا جهودی را از شام که ابو عامر راهب بود در وان دوم
تاکید اول است یا مسجد روان جمع مسجد رو باشد و تاسیس
بهتر از تاکید است طالب انوعده صورت وعده بود
چه مکر انها در نزد حضرت هویدا بود و مکروا و مکر الله
بلکه وعید بود و کفتم وعد صوری بوده زیرا که خلف
وعد نباید کرد چه باید متخلق باخلاق الله بود و الله
صادق الوعد بلی خلف وعید را شیخ محیی الدین عربی مستحسن

میشارد و کویند که ارسطاطالیس حکیم باسکندر نوشت
که حسن وعدک عن الخلف فانه شین و شب وعیدک بالعفو
فانه زین و از اسماء الله است در وعد و لطف یا صادق
الوعد و یا من وعده صادق و در وعید و قهر یا ذا الوعد
والوعید ایمان بفتح همزه جمع یمین یعنی قسم جنتی است
بضم جیم سپر اشارتست بایه شریفه اتخذوا ایمانهم جنة
فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا یعملون یعنی منافقان
اخذ کرده اند قسمهای خود را سپر خود پس منع کرده اند از
راه خدا مؤمنین را بدر ستیکه انها بد عملند ذکر یار بیت
یا اضافه است یا بعطف از باب ذکر خاص بعد از عام از
درخت اشارتست بکریمه و نودی من شاطئ الوادی
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا
الله رب العالمین یعنی ندا داده شد از کنار وادی ایمن
که واقع بود در بقعه مبارکه از جانب درخت که ای موسی
منم پروردکار عالمین شیخ محمود شبستری فرماید روا
باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی بلکه
کفته ایم موسی نیست که دعوی انا الحق شنود ور نه
این زمزمه اندر شجری نیست که نیست بیکار کن بیا
دکاف فـ جنکجو نکول بکاف عربی انکار خلم بخاء
معجمه چو خشم بودن و معنی قبا ایطانیست چه دوم اسم مکان

است قصد کعبه قصد سوء ببیت الله کردند از کلام از سورهٔ
فیل جهیش اسباب واقعات دنیا و کشف صوری و معنوی
نکرفته اند نفی است و مراد بمجلت اینجا برهان و کشف هست
ضاله چبود یعنی حکمت که ضاله مؤمنست مانند نا قراست
که ترا بمنزل مقصود میرساند و کم کردن ان بسبب انست که
در عالم عقل و نشاه علم که بودی عالم بحقایق بودی بعلم
الله و بنور الله و همان کینونت عقل کل مثلا کینونت نفس
ناطقه بود چه مراتب متفاضله وجود را سنخیت است چون
مراتب نور ظاهر و تباین نیست و انعزال منتفیست و
تام و کامل شیٔ احق است بان از صدق خودان بر خودان مثل
انکه تو کامل شده اصدق بر خود از تو ناقص بوده پس بعد
از همنشینی با طبیعت فراموش شد و ان دانش و بینش
کم شد و باید بیمود و در ضاله نمود با مداد صبح اینجا طلوع
نور وجود از افق عالم طبع است دبشخندست یعنی انان
که خبر از معارف ندارند بر طلاب معارف میخندند دیک
چشم بود اشارتست بانکه معرفت کامله انست که ادمی
در معرفتش ذو العینین باشد نه اعور مثل انکه وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت و تنزیه در تشبیه و تشبیه
در تنزیه و اختیار در جبر یعنی تسخیر و قهر و جبر در اختیار
و ظهور در بطون و بطون در ظهور الی غیر ذلک پس انانکه

بتنزیه صرف قائلند عین یسری شان کور است و انان که
بتشبیه محض قائلند عین یمنی شان کور است و باید منزه
باشی نه مثل ملائکه که متعلم با سماء تشبیهیه نیستند و بتجلیه
تنفتی و مشبه باشی و بتجسیم تنفتی مانند قوای جزئیه یعنی
وجود عالم صورت را اغاز و انجام شمر و اصابر و راجع بحق
دانی چون عالم معنی که هو الذی فی السماء اله و فی الارض
اله نه نقایص و قصور او را که عدمیاتند پس بر خلاف
انان باشی که خدا فرموده و من الناس من یعبد الله علی
حرف ای طرف و قال الشیخ محیی الدین العربی فان قلت
بالتشبیه کنت مقیدا و ان قلت بالتنزیه کنت محددا
و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی
المعارف سیدا فلسفی فرو رفته در تنزیه باحشی مجسمه
بقرینه مقابله یا مطلق متکلم مجادل و ان ذکر بعض
عرفاء غیر محققین است و اما عارف محقق داند که همه
راه بحق دارند و اکر قصوری باشد در تحدید است و در
تضییق حق محیط است و جرح و قدحهاشان یکدیکر
را از جهت قصور و تحدید و کم کردن هنکامه است
کل حزب بما لدیهم فرحون و ان ذکر از ذوق مقصر ماکی
است تا کمان اید هر کسی حرفی همی کوید بتیره رای خویش
تا کمان اید که او قسطای بن لوقاستی قلب را ابله مثل

انکه غنی میخواهد وغنی صفت حق است ولیکن کم کرده او را در غنای
ظاهر و نداند که این همه حاجت است وهم چنین بقا میخواهد وبقا
صفت حق است واو کم کرده انرا در بقای عمر طبیعی واین عین
دثور ونجدد است بقاء حقیقی بفعلیت لطیفهٔ مجرده باقی ببقاء الله
است وحیوة حقیقیه بعلوم حقیقیه ومعارف الهیه است بلکه
وجود همه جا خیر است ومطلوب ونور حقیقی که مساوق وجود است
بکلی معشوق ومرغوب ووجوب مقوم وجود بعضی غیر خارج ازان
است پس اینما تولوا فثم وجه الله هو الاول والاخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم پس اوست معشوق حقیقی وقد قلت فی سالف
الزمان ای بره جست وجوی نعره زنان دوست دوست
کو بجو مرو د بدین کیست جز او اوست اوست پرده ندارد
جمال غیر صفات جلال نیست بر این رخ نقاب نیست برین
مغز پوست جامه دران گل ازان نعره زنان بلبلان غنچه
بر بچد بخود خون بدلش تو بتو است دم چو فرو رفت هاست
هو است چو برون رود یعنی از و در همه نفسی های و هوست
یاد بکوی دل است کوی چو سر کشته کوی بجو بجوی است وجوی این
همه در جستجوست با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
با همه بیرنگیش در همه زو رنگ و بوست یار درین انجمن
یوسف سیمین بدن آینه خانه جهان او بهمه رو بروست
پرده حجازی بساز یا بعراقی نوا غیر یکی نیست دا ز مختلف

ازگفتگوست مخزن اسرار اوست سر هویدای دل در پی اش
اسرار باز در بدر و کو بکوست پس مکو بلمی تحدید و تفیق
انها باطل است بحقیقت نیست چه هر خیالی در نشأه خود
وجود دارد بلکه مؤثر است درین عالم و اگر صورت اب در
خیال نبودی طالب آب نبودی وقس علیه وانکه گفته است
نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلوا ستی بحسب مطلوبیت
برای طالب حلوای طبیعی گوید نه انکه وجود ندارد یا مطلوبیت
ندارد یا مبدأ انکشاف حلوای طبیعی نمیشود چگونه العلم نور
حق شب قدر است یعنی یکی از ایات احاطهٔ حق شب قدری
است که در طول همه شبها باشد چون آن سالکه در اسم
همهٔ سلسله زمانست وروح انهاست واز تاویلات شب
قدر سلسله طولیه نزولیه است که مد سیر نور حق است
در قوس نزول چه نور در ان در تنزل است چنانکه باطن
یوم القیمه سلسله طولیه عروجیه است که مد سیر نور حق
است در قوس صعود چه نور در اشتداد و ترقی وعروج
است قال تعالی تعرج الیه الملائکة والروح الایه واز تاویلات
شب قدر روحانیت وجود اولیاء است چه بعض اولیاء
که ضنائن الله اند مستور ند از نظر خلق وبعنوان ولایت
ظهور ندارند و اولیائی که ظاهرند بصورت بروحانیت مختفی
اند ومعرفت ایشان صعب است ودر حدیث شریف واقع است

کان الله خبأ ثلثه فی ثلثة خبأ رضاه فی طاعاته فلا تستحقرن شیأ
من طاعاته فلعل رضاه فیه وخبأ سخطه فی معاصیه فلا تستحقرن
شیأ من معاصیه فلعل سخطه فیه وخبأ اولیائه فی خلقه
فلا تستحقرن احدا فلعله هو الولی یعنی بدرستیکه خدای تعالی پنهان
کرده سه چیز را در سه چیز پس پنهان کرده رضای خود را در
طاعتهای پس حقیر مشمار هیچ طاعتی از طاعات را که شاید رضای
او از تو بسبب ان باشد وپنهان کرده غضب خود را در معاصی
وناخوشیها پس حقیر مشمار هیچ یک از معاصی را که شاید مورد
غضب او باشی بسبب ارتکاب ان وپنهان کرده اولیاء خود
را که انسان کاملند در میان خلق پس حقیر مشمار وقلیل المبالاة
مباش با احدی که شاید او از اولیاء الله باشد کیش چونهیت
زیرک که نه معیوبات نیکو گفته است اگرچه روی تو روز
است وروز من شب تار دلیل رونق مه بی شبان تار
نیست چنانکه خال سیاه بر رخسار گلگون صبیح موجب ازدیاد
حسن اوست هم چنان خال سیاهی که وجود عزازیل باشد بر
چهرهٔ انسان کبیر موجب وفور کمال او ومزید حسن جمال
اوست یک نقطه خال حسن رخت را هزار کرد داری زنقطه
ایست که کرده هزار عین واز مقالات شیخ اجل سلطان
ابی سعید ابی الخیر است قدس سره در وصف ادم صفی
الله جلاله وگویا شیخ اینجا ترجمان لسان حق است حور انظار

نگارم صف زد رضوان بتعجب کف خود بر کف زد ان خال سیه
بران رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد احمقی
است چه بت پرستی چگونه حق پرستی است که حق محیط را محدود
داند چنانکه صاحب گلشن گوید اگر کافر ز بت اگاه گشتی کجا
در دین خود گمراه گشتی ومعلومست که چون اگاه از حقیقت ان
ومقوم وجود آن نیست گمراهست او شقی است دنیا اگر جهت
وجودیه در هر گل وخاری ونور وناری جهت حقانیه است
ووجه الله است وغبار بطلان دامن جلال او را نمیگیرد تاجران
انبیا ان الله اشتری الایه گذشت تاجران رنگ و بو
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
حال با ماد جناس مضارع دارد وبا بمال جناس ناقص غبطه
انتفاع مقابل غبن خسر زیان کاری ثم ارجع بصر اشارتست
بکریمه فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین
یعنی برگردان بصر خود را بسوی اسمان ایا می بینی در ان
انشقاقی ونقصی پس باز بگردان بصر را دو باره پس زمین
تیره یعنی هرگاه در نظر وتفکر در اسمان امر بنگر ار نظر
فرموده با انکه در باب ایت بودن صفات حق بنهایت
ظهور است کما قال زیناها للناظرین وایضا ولقد زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب که مظهر نوریت حق وربوبیت حق
وبحسب وجود واوضاع ثوابتش با یکدیگر مظهر ثبات و

دیمومت حق است که این دیمومت را بمدارك باطنه جزئیه نمی توان
بوسی جل جلال صانعه ومبدعه الازلی الابدی عن الاکتناه پس
چگونه زمین با نقص خیرگی نظر واعتبار مرة بعد اولی وکرة
بعد اخری نخواهد وباید دانست که ظاهر اسمان بهتر از ظاهر
زمین است ولیکن باطن زمین به از باطن اسمان است زیرا که
از باطن زمین قائم میشود نفوس کلیه الهیه نبویه وولویه
که اسم اعظم وکلمات تامه حقند وجامع الجوامع کلمه محمدیه خاتم
است کما قال اوتیت جوامع الکلم وباطن اسمان نفوس
جزئیه منطبعه است که بجای حس مشترك وخیال انسان کامل
است ونفس کلیه هم دارد ولی در کلیت بکلیت انسان
کامل حقیقی نمیرسد وقلت بجان باشد سپهرت کوی چوگان
بتن که قبضه زین خاکدانی که دایم جان او ابناز جسم است
تو اخرخارج از کون ومکانی تا بپالایم وتمیز دهیم شروع
است در شطری از کیفیت تدبر در ایات انفسیه در ذم
بزاء فتیره واما معنی دیگرش که افسرده وغمگین باشد اینجا
راه ندارد کابدان ماست تطبیق آب وخاك عالمین است
عالم کبیر وعالم صغیر انسانی خوف وجوع اشارتست بکریمه
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات یعنی هر اینه امتحان میکنیم شما را بقدری از خوف وبیم
وگرسنگی وکمی اموال واتلاف انفس وحواصل شما وهمه استکمال

شماست وشما را از حضیض قوة ونقص بفعلیت وکمال رسانیدن
است چرمدان بوزن قلمدان بجیم فارسی کیسه که از پوست سازند
پس محلت یعنی انسان کامل برگزیده باید تا نقد وقلب تمیز
دهد دستور وزیر یعنی انسان کامل که وزیر سلطان حقیقی
وخلیفة الله است ومادر موسی هم تعبیری از انست و
امیت تعبیریست از کلیت واحاطت روحانیت او چنانکه
عقل کل ام الکتاب وام الاقلام است وهمچنین نفس کل
ام الکتاب است واز اینجا نبی ختمی را امی گویند وشیر بحسب
تاویل علم ومعرفت است مولعی بضم میم حریصی ارضعی اشارة
است بکریمه واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه واذا خفت
علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك و
جاعلوه من المرسلین یعنی وحی کردیم بسوی مادر موسی ع اینکه
شیر بده اورا واگر میترسی بر او از فرعون پس بینداز اورا
در دریا ومترس واندوهگین مباش بدرستیکه ما بر میگردانیم اورا بسوی تو وقرار میدهیم اورا از مرسلین بد
سرشت مکمل غیر کامل مراداست واز شیر نوش مراد جان
مستکمل است که بلی من هم بیان حال کسانیست که طالب
معرفتند بتقلید نه بطلب صادق ومحبت لایق ومری
وبرابری میکنند ان شفای جان مانند اطفالی که تقلید
بالغان وعاقلان کنند در عبادت وسخنان سنجیده

در معرفت واین شبیه عبادت وامثله نوامیس است وسخن
معرفت خود معرفت نیست ولی قائلی گوید دیگری ذکر تو می
کرد ومن از کار شدم وهمه احیاء رسوم دین است ود وان
تجنیس القافیه است چه دوم روح روان مجرد است ان کسی
راهبین اصح است از نسخه دیگر که پیش انکس جد وسعی وکوشش
ان اشتر شتافت ظاهر اشتر جوینده باید میفرمود لیکن
اشارت فرموده بانکه روح ادمی چون در غایت لطافت است
وهیولویت دارد در اول ولا تعین است وایت کبری است
وعلی عالی فرموده لا آیة اکبر منی پس بهرچه رو دارد صورت
او شود لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان ودیرا
لرهبان اگر ادمی فلوسی گم کرده وجویای ان فلوس است
در روی دلش با نیست همان فلوس است واگر شتری را
جویاست شتر است مادامیکه جویای این وان است پس
از هر چیز برو د سخن دوست خوشتر است شد محقق صورت
بمعنی کشید ومجاز بحقیقت انجامید تنها روی اغاز کرد
ان طالب صادق دلیل بود اورا بر کامل پس رسید بجایی
که ربط یافت وبار یافته شد در اخر حاجت بدلیل نیست
فسوس سخریه وکلاغ سیاه تمثیل اشارتست بکریمه یبدل
الله سیئاتهم حسنات هزك یاوه وضد جد دق سرکوبی و
طعن صدق تو او در راه اولی چون مجذوب سالك ودوم چون

سالك مجذوب است قد کل حدیث نبوی است من عرف الله
کل لسانه یعنی کسیکه خدا را شناخت واماند زبانش
در حساب یعنی در بیان معرفت ذات اقدس نطوق
بشر من حیث البشریه بمنزله اسطرلاب است در معرفت
فلك وافتاب تا نسازی یعنی در وجود که باید بیت
الحرام ومسجد معنوی حقیقی بسازی بهوش باش که مسجد
اهل ضرار نسازی عیبستان جناس مضارع دارد یکی
بعین مهمله است ودیگری بمعجمه که عالم تجرد است لا تخافوا
اشارتست بکریمه لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة یعنی
مترسید واندوهگین مباشید وبشارت باد شما را به
بجنت نام چیست که ابلیس ابی اللبیس است یعنی پدر عدم
ونیستی چه مجمع حدود ونقایص وعدمیات است وفرزند
خود را مثل خود میسازد وان عدم ولیس مثل عدم العلم وعدم
المعرفه وعدم الحکمة وعدم الرضا وعدم التسلیم الی غیر ذلك و
همچنین نام دیگرش که شیطان است چه اهل لغت بعضی
نون شیطان را اصلیه دانسته اند واز شطن گرفته اند بمعنی
بعد والشاطن الخبیث البعید عن الحق وبعضی زایده گرفته
اند از شاط یشیط بمعنی هلك وبطل واوصاف والقابش
هم مشهور است ببدی مانند رجیم ولعین وخناس و
مثل اینها این نکو یعنی عاشق مبتلای بعشق را نکو پند در

هردوجا بپای فـ یعنی عبرت شد برای تو وعزتی که درچاه نیفتید
پس درچاه افتادن او ذهر نوشیدن او نیفتادن تو قند خوردن
تو شد غزان فـ جمع غز بمعجمتین وضم اول طایفهٔ ازترکان
غارتکر که سلطان سنجر را کرفته محبوس کردند اخرزمان
سابق برین نوشتیم که اخرزمان بحسب وعاء استکمال انسان
کبیراست بحسب طول نخب یعنی ازظاهر رو بباطن رفتن
فذکرهم بایام الله پس اخرین قرنها پیش ازقرون وحدیث
نحن الاخرون السابقون براهل فراست پوشیده نیست انتم
و نیز اخریم زمانا بالنسبة بسابقین و سابقیم شرفا چون از
امت مرحومه ایم که فرموده اول ماخلق الله روحی و نوری
و نیز اخریم زمانا نسبت بایشان وسابقیم دهرا بحسب
روحانیت وبعبارت دیکر بحسب ثمره وغرض که تقدم
علمی دارد واکراخریت بحسب سلسلهٔ عرضیه زمانیه باشد
اخرزمان اخرهاست چنانکه بطریق حکماء اشراق ادوار
واکواریست که اصح درتعیین هردوره وکوره مدت بیست
وپنج هزار ودویست سال است که مدت یکدوره فلك
ثوابت است والسماء ذات الرجع وسابقیت نیز معلوم است
ولا یزیده کثرة العطاء الاجودا وکرما انه هو العزیز الوهاب
وما نفدت کلمات الله عارض مظهر ومعلن کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة ونیز عرض سان دیدن لشکر برعکس یعنی

انهارا تحذیر کردی بوعید مستقبل ومارا درمستقبل مبتلا
ببلا نمودی عزخود تو ازصنعت قول بالموجب است که لفظ
قائل را برخلاف مرادش حمل کنند مثل وقالوا قلوبنا قد صفت
منا قلوب فقد صدقوا ولکن عن وداد ومانند قول مولوی
درجای دیکر سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار مسئله دور
است لیکن دو ویار و نیز صنعت رد العجز علی الصدر و
نیز صنعت مسلسل با بیت سابق دارد وکشته بکاف
داجایز است بکاف عربی مضموم بخوانیم طاغوت ازاسماء
بتان وشیطان نعم الماهدون ازاوصاف حق تعالی مثل
یا نعم الحبیب ویا نعم الطبیب بیت واشارتست بکریمهٔ
والارض فرشناها فنعم الماهدون یعنی زمین را
کسترانیدیم وفرش قرار دادیم برای شما پس نیکو کسترانیده
هستیم ما نان ونعیم بزاء معجمه در مجلس درعالم صفتهای
خدا بیش کفتیم سالکی عالم وعالمیان را مظاهر صفات و
اسماء حق می بیند چون بیت المرات زلیخا که درحجرهای
ان عکوس یوسف بود پس اسمان را مظهر رافع ورب
دائم می بیند وزمین را مظهر خافض ومعبود وحلیم ونحو
اینها ونباتات را مظهر رازق ومقیت ومصور و
جاعل فی الارض خلیفة ومانند اینها وحیوانات را مظهر
سمیع وبصیر ومدرك خبیر ومثل اینها وملائکهٔ مقربین را

مظهر سبوح وقدوس وشبه اینها وانسان را مظهر اسم اعظم وسالك
دیکر هست که درنظر او مظاهر فانی است همه اسماء وصفات
او می بیند مثلا اسمان نه بیند اکرچه بعنوان مظهریت باشد
بلکه رب دائم ونور قائم وانسان کامل نه می بیند بلکه اسم اعظم
خدا می بیند تعالی شانه شیخ عطار کوید عالم وادم طلسمی بیش نیست
اوست پس این جمله اسمی بیش نیست جمله یکذاتست اما متصف
جمله بحروف وعبارت مختلف یا جمله یکمعنی وصورت مختلف
بلکه چون بالابرود وبنفی اسماء وصفات رسد که کمال الاخلاص
نفی الصفات عنه وموصوف مشاهده کند واز تخلق بتحقق
رسد ان الی ربك المنتهی کالانعام بد مخفف بود اشارت
است بکریمهٔ اولئك کالانعام بل هم اضل انجاعتند مثل
چارپایان بلکه کمراه تر چه کمراهی چارپایان تکلیفی نیست بلکه
همه عابد ومربوب اسماء الله اند لیکن قصور تکوینی
دارند ورو باسماء مخصوصه دارند مثلا عبد السمیع البصیرند
ونمیتوانند عبد الله باشند واما انسان شقی قصور تکلیفی
دارد ومیتواند درصراط جامع رو بسوی الله را شتر عبد الله
شود ولی قناعت میکند بصراطهای ضیق حیوانی فکر کاهش
چون بخاك اندر شد وکل خاك شد متفکره او متخیله است
وبس یعنی همین در تصرف حسست وقوای او همه جسمانیست
ودراو بالفعل نشد عقل حقیقی پس او نیست مکر قوای جسمانیه و

قوای جسمانیه متناهی التاثیر والتاثر اند پس خرفست واما انکه فکرت اندر
شد وکل پاك شد مشتی عناصر واخلاط نیست بلکه چیزی دیکر
است حی بحیوة الله وعالم بعلم الله وقادر بقدرة الله وبالجمله
مصداق لاحول ولا قوة الا بالله ومتحقق بذکر لا اله الا الله است
وسستی جسمی دخل باو ندارد بلکه از همه اجسام وصور عالمین اجل
وارفع است ومحو دارد چه جای طی زمان ومکان الدنیا و
الاخرة حرامان علی اهل الله ذخیر ریخ مدقع یعنی احمق ا ت
مشهوراتست یعنی دماغ معیوب است جز مکر تاکید است و
کویا نسخهٔ اصح خود مکر باشد اجزای اوست خلد ودوزخ
عکس لطف وقهر اوست چه لوازم وعدها ووعیدها صور
اعمال وملکات سعدا واشقیاست درحدیث است که انما هی
اعمالکم ترد الیکم ونفوس خلاقیت دارند بقوت احسن الخالقین
ولی بیخبرند وایشان مظاهر لطف وقهر نبی وولی اند واین
دو مظهر اعظم خدایند جل جلاله بلکه درحقیقت نور واحدند
دو وسله نیستند ان مجاز است که ان تعظیمها انجه ازشرع
است تعویذ نفس است بتقریب کار بردن درحقیقت تفاوت
میانه خانهٔ کل وخانهٔ دل کذشت وهویداست ومسجد بیت
الله است ازان جهت که سابق نوشتیم که هرچیزی چهار وجود
وظهور دارد وجود کتبی ووجود لفظی ووجود علمی ووجود
عینی مثلا الله کتبی ولفظی وعلمی که مرائی ملاحظهٔ عقل است حق را

همه وجود حق وظهور حقند وازینجاست کرمس کتابت اسماء
الله بر محدث روانیست واینکه کفتیم ظهور حقند تجلیات
فعلیه مراداست که بدون تجافی از مقام عالیست نه تجلی
ذاتی پس مسجد بیت الله است چه اسماء الله تعم انجا حلیه
زبان بیشتر و وجود علی او در دل وجان او فراست واجتماعات
که یدالله مع الجماعه در ان اقوی واکثراست واما دل انسان
کامل عرش الله وخانه وجود عینی اوست چه عرش فانی
در دنی العرش وچه خانه بکلی نمودار ازصاحب خانه است
واما الفظی وماننددان دراو پس وجود کامل عین ذکر حق است
وذکر او ذکر حق است ادمی یعنی ادم بشری مثل خود بدون
جبروتی ولاهوتی چنانکه کفتند با نبیا ان انتم الا بشر مثلنا
باشی همان چه صنف ونوع محفوظند بتعاقب اشخاص ولکل
فرعون موسی واینکه علماء وعرفاء فراعنه ونمارده ودجاجله
ونحو اینها کویند مجاز نیست وقلت معنیش رجعت و
تکرار نیست که بصورت رجعت وتکرار داشت ضیافی مهمانی
اب وچاه بعطف نه باضافه ذینها را اینجا بناه جوجی
بضم جیم اول با خاء معجمه دراول وجیم عرب یا فه در ثانی
ویاء نسبت منسوب بتاج درویشی چه جوج بهردو تقدیر
بمعنی تاج کوشتی خروس وتیزی طاق وایوان وغیر ان امده
فت یوسف وقتی چاه تو واقطار جهان یوسف وزندان

جای تو وبجوییف فلک یونس وماهی تو بصورت کلوخی افتاده
در افتاب عالمتاب جان وبمعنی نوری محیط وبیکران
وبمراتب اظهر وابهر وبرتر از انوار عرضیه بی تعقل وبی
جان بدچاره او مسبح اشارتست بکریمه فلولا انه کان
من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون یعنی اکر نبودی
یونس از تسبیح کویان هر اینه درنک میکرد در بطن ماهی
تا روز قیامت ونون ماهی است ایت روز الست تسبیح
تنزیه است ودر روز الست تسبیح تحقیقی وحقانی داشتی
چه عین ثابت منزه بودی ومجرد از جسم وعوارض جسم
پس در ملا یزال باید وجودت مثل وجود روز ازل مجرد شود
تا تسبیح وجودی تحقیقی بکویی ماهیان کاملان نژند برای
ف پژمرده وپست وبا ماقبلش جناس خطی دارد چون
جسد وحسد که جناس لاحق نیز دارند ومراد از بی جسد
بودنشان بی تحکم جسد است جان تسبیحات یعنی تسبیحات
جسد است وروح انها صبر وتمکین وخلوص از تلوین است
فاستقم کما امرت لالا بنده وخادم که لالا سرا خواجه سرا
باشند دهی است علام وچاکر است شنو از باب یعنی باب
الله که انسان کامل است کنک بضم کاف عربی دراول
وسکون نون مرد بزرک جثه وبکسر اول پسر امرد درشت
قوی هیکل راد براء مهمله ف یکی از معانیش شجاع ویکی سخی

کو وقصه کو واینجا هر یک ازین دو مناسبت دارد وسخی کفتن
خوانندکی او باشد لا تقل ابهام دارد یعنی انسان کامل ان
ناقص بیمغز مدعی را ببطش باطن چندان بزنند که احصا نشود
ودر وبهان سفله اند که در حدیث امیر المؤمنین علی ع تعبیر
از انها بهمج رعاع فرموده بحکم یعنی تیرانداز مسلط ومتحکم
در تیراندازی بی رجولیت براء مهمله وجیم یعنی بی مردانکی
سپر با پسر جناس مقلوب دارد وبی سر با سر طباق السلب
یعنی هر که بی سر طبیعی شد از شاه حقیقی سر الهی کرفت وهر که
وجود مجازی را فدا کرد واز ابدال شد وجود حقیقی حقانی
کرفت بر زفن یعنی نخوردی ثمری از فن این علوم یعنی
علوم جزئیه وفنون مکر وحیله واما علوم حقیقیه پس نیکو
معینست در خود شناسی واغاز وانجام شناسی که اول
علم الیقین است وبعد عین الیقین وحق الیقین کولی
یعنی کیجی ونادانی کن در نزد حق واهل حق چه دارا را
چیزی نمیدهند وباید عالم بود بتعلیم الله چنانکه ملائکه
عرضه داشتند که لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم یعنی دانشی نیست ما را مکر انچه تو از دانش ودیعه
داده وعلم وحکمت منحصر است در تو ولا بد یوما ان یرد
الودایع وعلماء بالله دو صنفند صنفی عالمند بتعلیم الله
وصنفی عالمند بعلم الله در بیان بباء موحده وبتاء حتی

عقل نه جمیم وتقدیم عقل وطن اورده اش بهاء یعنی پرسید
چه متاع از وطن اورده بجهت معامله وکفت وشنود
نمود رمال جمع رمل ریک اهل وحر بعطف وحکمت
بحسب کمال عقل فکری وحریت بحسب کمال العقل علی الغوب
ماند کی جز خیال جز بیحاصلی از قبیل تاکید الذم بما یشبه
المدح است نظیر قول قائل تمتعی کرمن از فضل در جهان
بردم همین جفای پدر بود وسیلی استاد ودور ساختن
وجر العرب او را بعلت انست که علم وادراک باید
موجب غنی وبی نیازی شود از غیر حق وادراک در لغت
هم یافتن است واو هیچ نداشت مرده ریک معنیش
کذشت وان سلطان ابو یزید نقل کردیم که فرموده اخذتم
علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت
واکر علم حیل باشد معلومست که وزنی ندارد حکمتی کز
طبع زاید چون قدح کرده در حکمت وحال انکه حکمت از اجل
صفاتست ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وخداوند
بهر برهانه ذات اقدس خود ورسل خود را همه را بحکمت
موصوف فرموده ودر مقام امتنان بر انبیا فرموده
اتیان کرده ایم ایشانرا حکمت در بسیار از مواضع کتابش
واز انجمله فرموده واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم
من کتاب وحکمة الایه در حق جمیعشان وبخاتم ص فرموده

ادع الی سبیل ربّك بالحکمة الایه واجله محققین تعریف کرده اند
حکمت کسبی را که الحکمة افضل علم بافضل معلوم وموضوع حکمت
الهی بمعنی اعم که سید علوم ومحتاج الیه کل علوم است حقیقت
وجود است نه مفهوم وجود ومعنون وجود است نه عنوان
وعنوان مرات لحاظ معنون است ومطلق حقیقت وجود
خیر محض است وتصریح جمیع است بر بداهت این قضیه ومطلق
وجود من حیث الوجود نور حقیقی است وحقیقت هستی خداوند است
وشرف هر علم بشرف موضوع است وغایت حکمت
صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی بلکه تشبه
بالله است یعنی تخلق باخلاق الله است علما وعملا ونیز شرف
علم بشرف مبادی است وادلّه حکمت براهین وواقعیات
صرفه ویقینیات محضه است وخالص است از امتزاج
بتقلید لهذا تفصیل میدهد مقدمه را از غیر مقدمه که
حکمت یمانی ایمانی است وتبیین میفرماید حکیمی را که بشوب
بقوای جزئیه وهمیه وخیالیه باشد از حکمتی که بعقل مصفای
مکتحل بنور الله باشد بلکه حکمتی که بعقول جزئیه بشریه باشد
که عقل جزئی عقل را بدنام کرد نیز قاصر است چون مقتصر
بر معرفت مفاهیم کلیه است وناظر بکلیت وجودی نیست
مثلا معروف الحکمه است که عقل فعال موجودیست مجرد
از ماده وبالفعل است در جمیع صفات وتام است وحالت

منتظره

منتظره ندارد وفیاض است بر جمیع نفوس ناطقه وغیر اینها
از احکام وحکیم ایمانی مذکور مشاهده میکند او را در عقول
کلیه نبویه وولویه وکلیت وجود او را می بیند در همه از
صدر تا ساقه نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل
بلکه میگوشد بمقتضای تخلقوا باخلاق الروحانیین که مجرد
وبالفعل وتام شود وخود کلیت پیدا کند وهمه مرائی
شوند که المؤمن مرآت المؤمن بلکه متخلق باخلاق الله شود
وحضرت ختمی ص در معراج بجایی رسید که جبرئیل ع گفت
لو دنوت انملة لاحترقت اینست حکمتی که تفصیل دارد
دانای همه حقایق اشیاء کیست آنکس که شناخت حضرت
اعلی را باد داده یعنی اخلاق حمیده را ندارد وهمه را بر باد
تعطیل داده ودر بعض نسخ بیاء مثناة تحتانیه است یعنی از
یادش رفته نهایت مفاهیم اینها را ودقایق را یاد گرفته
واینها اشارتست بامهات اخلاق چه عدالت خاصه
عبارتست از عفت وشجاعت وسخاوت وحکمت وصبر
اشارتست بعفت چه عفت حد توسطست در میانه شره
وخمود وصبر که تمکین وخلوص از تلوین است نهایت عفت است
وبصبر اشارت فرمود باستقامت که باید این اخلاط عدالت
مزاج بگیرد وملکه شود وایثار غیر بر خود با احتیاج خود بموثق
که این را فتوت نیز گویند واز مقامات عالیه است اشارت

است بشجاعت که واسطه است میانه تهور وجبن وسخا را
صریح فرموده وسخای نفس فرمود اشارتست باینکه در مقام
نفس وقلب سخاست ودر مقام روح وبالاتر جود است که
سخی از اسماء الله نیست بمقتضای توقیف شرعی لیکن
سخای اینجا اعم است از سخاوتی که خلقی است میانه تقتیر و
تبذیر واز حکمت خلقی که از اجزاء عدالت است میانه جربزه
وبلاهت است چه جربزه اینجا صرف کردن فکر است بسیار
در تکثیر طرق جلب منافع وتقلیل طرق مضار وعدیم الفکر
بودن وتفریط در امور معاش بالکلیه این هم بلاهت است و
خیر الامور اوسطها در اخلاق واعمال است نه در علوم حقیقیه
ودر اخلاق اطراف همه جا مذموم است وداعی در شرح
نبراس در تطبیق ظاهر وباطن نوشتم که این اطراف ثمانیه
که افراط وتفریطند با دو جهل یعنی بسیط ومرکب ده نجاست
باطنی میشود ان الله یحب المتطهرین ودلیل بر عموم سخا
اینجا قول مولویست که گذشت که ترك شهوتها ولذتها سخاست
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست تا قیامت چونکه اینجا
کلیت دارد وحیطه دارد که اشعه عقلیه سابقه ولاحقه
جمیعا مشمول نور اویند وودیعه او تا قیامت ثانی او ومقابل
او نیستند بلکه مستودعات نور او ومتادبین باداب اویند
که اداب او را مثل خود او کلیت است الاثر یشابه صفة مؤثره

عین

عین الکمال چشم زخم وچشم بد پس اضافه بکمال لادنی ملابسه
است یعنی چشمی که بجهت جلوه کمال بران وتنك ظرفی ان زخم
میزند یا اضافه بیانیه است یعنی وجودیست قوی ومؤثر
بالخاصیه که شریف نباشد که شرافت بحکمت وحریت است نه
باین گونه تاثیرات بلکه بالاتر لیکن بد وضع این در بر گزیدا و
بجای شر برای عجبه یا انفق بس باد بك که از مود فیق ترست
جرف بفتح جیم وسکون راء مهمله بردن بالکلیه وروفتن
که مجرفه مکنسه است وجارف موت عام وسیل جراف
تراشنده زمین وجرف گذشت پس مراد فقر روبنده ملك
ومال وبرنده انها بالکلیه است شیخ چون شیر است مانند
ان مشایخ که خدا باسمه الباطن بر او تجلی کند واو را مشرف بر
ضمایر سازد واز انها بوده است شیخ ابو سعید ابی الخیر قدس سره
قاطن مقیم وساکن پایگاه کفشکن حطب هیزم فطنت زیرکی
بوی افزون انجا که فرمود بینی ان باشد که ان بویی برد گفتیم
که بو نفحات ربانیه است وحقیقت ان انفاس متبرکه عالم
عالم ربانی است که بحدایق قدس میکشاند دفع زکام چه
مزکوم رایحه طیبه را مانند رایحه مشك ادراك نمیکند و
اینجا مرض شواغل دنیویه است القوا اشارتست بکریمه
اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا یعنی پیرهن
پیرهن مرا پس بیندازید انرا بر روی پدرم تا بیاید بینا

بسوی من عظات جمع عظه اصلش وعظست چون عدة و وعد وهبه و وهب قوة عینی اشارتست بحدیث نبوی که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب امده است بسوی من از دنیای شما سه چیز بوی خوش و زنان خوب و خنکی چشم من در نماز است و خلاصه تأویل انست که طیب نفحات است از نفحات ربانیه و نساء رقیقه است از انسان کامل که آیت جامعه است پس از این جهت این دو مطلوبند پس خنکی و روشنی چشم در نماز است چون موجب نفحات ربانیه و واردات قلبیه و اختلاسات روحیه شود که بوهای خوش حدیقه قدس ربانی اند و لهذا فرمود بهر بوهای ربانیه روشنی چشم در نماز است والصلوة معراج المؤمن ومناسبت مستقیم است وصلوة قرینه و از ملایمات انست که حقایق مراد است و تبیین جهت مطلوبیت رقایق است و این بیان بنا بر رعایت قول مولویست که بهر این بو گفت و وجه دیگر اینست از برای حدیث که صلوة از صله و وصل است پس اشارت فرموده است که این ایات چه صغریات و چه کبریات بهر صلات و وصل است و برد القلب و تشفی کامل با انست و وسیله آن نماز است لیکن ان نماز تو قبول است که در وقت قنوت دست برداشتن از سر دنیا باشد پیوسته اند چون فرمود که ان بو جاذب جانت شود تا که ان بو نور چشمانت شود در حدیثه شریفه هم

طیب قوت قوة شامه است وجمال نساء باعتبار شکل قوت باصره وصلوة قوت لطیفه قلبیه است و نباید بعضی از اینها قوت و قوت هر قوا پی شوند و هر یک از دیدنیها و شنیدنیها و بوییدنیها و غیر اینها عالمی هستند جداگانه چنانکه در صیقلیات جدا می شود دیدنی از شنیدنی و بوییدنی و غیر این دو تا چه در اینها همین رنگها و شکلها و غیر اینها از مبصرات بالذات و بالعرض واقع است و در کوهها همین صدا می افتد نه رنگ و شکل متکلم و صایت و در اینه خیال و حس مشترک هر یک جدا از دیگری متراائی میشود و در عقل که میزانیست صحیح کلی هر چیزی بنحو خلوص از غیر اگر چه لوازم ان باشد منقی و مبرا از اغیار و اغبره علایق مدرک شود لهذا اینجا میفرماید که قوای نفس ناطقه همه پیوسته اند و مراتب یک حقیقتند چه وحدت نفس انسیه که هیکل توحید است وحدت عددیه نیست بلکه وحدت جمعیه است بلکه وحدت حقه ظلیه که ظل الله است چه سابق گفتیم که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست از طبع تا لطیفه خفویه و اخفویه همه مراتب نفس است و نفس اصل محفوظ همه مراتب است و همانکه مصدر افعال طبیعیه است بعینه مبدء اثار روحانیه و تعقلات است قوت با قوت جناس تام دارد چه حرف مشدد در حکم مخفف است و جناس دیدن دیده یعنی با انکه دیدن در دیده است و عشق و شوق در نزوعیه و شوقیه و صدق در قلب مع هذا اثر نفوذ میکند از هر یک بدیگری

وسبب انست که گفتیم بیت تن ز جان نبود جدا عضوی از وست جان ز کل نبود جدا جزوی از وست غیر محسوسات دید مواد غیر از این محسوسات طبیعیه ظلمانیه است والا که ان محسوسات هم محسوسات حقیقیه است دائم و اقوی پس سالک می بیند چیزی که غیر سالک نمی بیند و هم چنین میشنود چیزی از هاتف غیبی و استشمام میکند از روایح غیبیه و بالجمله از مطلق احساسات غیبیه چیزی دارد که غیرش ندارد کما ور واین وقتی است که ان دیدنیها و استشمام کردنیها و غیرها مثالی باشد و انسب بمقام و بعنوان که اغاز منور شدن اه باشد انست که مراد بغیر محسوسات همین محسوسات باشد لیکن باعتبار ایات الله و وجه الله شود چه النفس پس چون بصر ایات بین شد و نوری و نور بین شد سمع هم ایات شنو و نوری شود و هم چنین مشاعر دیگر اخرج یعنی مرعی در قول حق که والذی اخرج المرعی تا ویلش نباتات محسوسات خمسه است که باید بنحو اعتبار ایاتی و علاماتی ملاحظه شود و ذ بعد رسیدن بصفات کردد چنانکه فرموده اند اقوء هار رحنا و کلام ارسطاطالیس حکیم است که من فقد حسا فقد علما و اینست راه بافتن بگلزار حقایق و جنت بیت دانای همه حقایق اشیا کیست انکس که شناخت حضرت اعلا را کاین حقیقت تدارکست برای قولش بی حقیقت که حقیقتی که نفی شد حقیقت لفظیه بود چون در دلالت صاحب وجوه است و متشابه هیچ تاویلی نکنند همه محمول بر حقیقت میشود بی انکه تجسم و تشبه لازم اید مثلا انسان کامل

که ایة الله الکبری وکلمة الله الاتم واسمه الاعظم ومظهره الاتم دیده شد یدالله و عین الله و عرش الله و غیر ذلک محمول بر حقیقت تواند بود بی محذوری و بی تصوری و تحدیدی چونکه هر حس بنده یعنی چونکه حسهای تو تابع و مسخر عقل تو بلکه علم حضوری تو شد جمیع حسها بنده و مقهور شدند چه از یک سنخند خاصه در موحد و هم چنین محسوسات بالذات که وجود فی نفسه انها عین وجود انهاست در حواس چه فلک و فلکی و چه عنصر و عنصری بعلاوه انکه فرض اینست که بگلزار حقایق راه یافت چون جزئیات را وسیله نیل کلیات نمود پس انکه حقایق را دارا است البته رقایق را دارا است انکه حقیقت شمس را رسید که مجرد است از غواشی زمان و مکان و بالجمله از ماده و عوارض ماده چگونه صورت جزئیه اش را ندارد چیست اند رنهر که اند رجو نیست و باین اشاره فرمود که مغز آن که بوده و محسوسات بالعرض نیز آن تست چه مهیت انها و مهیت محسوس بالذات یکیست اینست که حکماء الهی فرموده اند که اشیاء بانفسها بذهن ایند و وجود هم حقیقت بسیطه است و بنظر مراتب نیز سنخیت است واصل محفوظ واحد است و مراتب چون ظل و ذی ظل و عکس و عاکسند و بینونت نیست و تخلل غیر حقیقت وجود در او منتفیست پس تراملک عظیمی است نور روح مغز نور صور عقلیه فلکیه روحست که العلم نور یقذفه فی قلب من یشاء باز عقل از روح اینها و ما بعد اشارة

است بانچه در اخبار است که روح را اقسام است روح الحیوة و روح الایمان
و روح الولایه و روح النبوة پس عقل عبارت از روح الایمان است
چه در حدیث است که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان
و مراد بروح اینجا روح الحیوة است موزون یعنی نادانی که از عقل بر است
تا احکام واتقان و درست کرداری و راست گفتاری نرسیتی از
او مدرک هر جان نشد اگر چه مدرک بعضی از خواص شد مثل
بسیاری از احکام معاد جسمانی چون خلود در عذاب تا وان
شود در و مجرد شواه احوال خضر یعنی روح ولایت مطلقه و ولایت
کبری که کل نبی و ولی و ولایت هر نبی که روح ولایتش باشد طوری
دارد که او را مقام نبوتش حامل نیست و هم چنین در موسی ع
غیر از مکالمه با خضر ع انطور بود دایما چه علم حقیقی حق است
و دائم ولم یزل و لا یزال آدم انبئهم از القاب آدمست معلم
الملک که قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم الایه
یعنی خدای تع فرمود ای آدم خبر بده ایشانرا که ملائکه بودند و یا دیده ایشانرا
اسماء ایشانرا انهم یاد داد ایشانرا خدا وند عزیز چون بذر استعدادش
و استدعائش تام شد و ندا کرد که یا مجیب دعوة المضطرین صورت
گیاه یعنی نفسی صاحب خدم و حشم و روح النبات بان عطا فرمود
و سد حاجت او نمود و چون چنین استعداد و استدعائش کامل شد
من یجیب المضطر اذا دعاه نفسی صاحب خدم و حشم بیشتر و روح الحیوة
باو کرامت کرد و هم چنین هر چه و هر که باشد بطلب صادق بهر چه ناطق

کجه

شود ان غنی مغنی انرا با وسائق شود زمین افلاک حاجت داشتند
بزمین یعنی مطلق سفلیات که در جوفشان خلا نباشد و اینها
حاجت دارند با فلاک در تحدید جهات و نیز اینها و موالید اینها
با فلاک و فلکیات و اوضاعشان و انوارشان نیازمندند و
ان بی نیاز بی انباز سد حاجت همه فرموده پس بغرا حاجت
پس محتاج بنعیم آن نوشد و محتاج برداء تخلق و تحقق ان پوشد قائلی
گوید دیریست که تیر چرخ را آماجم بو تارک افلاک فلاکت
تا جم یکشمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنیست من محتاجم
وکر آشیان عاکف مقیم و ساکن کر نبودی یعنی آب در جوی که
پست و بلند نداشته باشد مستوی الاوضاع باشد راکد
مینماید با انکه جاری باشد ولی از خاشاک در گذر که برد وی
آن است معلوم شود که در جریانست وحش نا مانوس خلا
انست که جوهر بعع در حرکت و سیر الی الله است و تبدل صفات
کاشف از تبدل ذوات است و همه ابدال میشوند افعیینا
بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید خاصه انسان یا ایها
الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه انبه مخفف انبوه
مرغ خاک کنایه از پستی نفس است بخلاف مرغ الهی و مرغ فلک
و مثل اینها که کنایه از بلندیست دون القلتین قلم بجزم قاف
و تشدید لام سبوی عظیم و مراد اینجا اکثر از کر است دلیل مراد
دلیل منطقی است از دلیل و راهشان بعطف نه باضافه

چه واصلان بمحو و طمس و محق دارا شده اند و سالک و مسلک و مسلوک
منه و مسلوک به و مسلوک الیه نمانده است و حدت است چشم
و چراغ هم که فرموده خود شان است و مدرک و ادراک و مدرک
وجود شان است که الف چیزی ندارد گویا و بلکه ظهر الظهور از
استاد حقیقی عین بطن البطون است و الف ندارد در مورد دارد
یکی در وجوب یعنی صفاتش عین ذاتست در خطبه نهج البلاغه است
که کمال الاخلاص نفی الصفات بیت گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو
در خانه اگر کس است یکحرف بس است و سابق گفتیم که اتفاق حکماء
متالهین و الهیین است که حقتعالی مهیت ندارد و وجود صرف
است و نیز گفتیم که مطلق وجود حقیقی عین حیوة و علم و اراده
و عشق و قدرت و نور و بهاء و مانند اینهاست و در حیوة و علم
و اراده و عشق نفس بخود که نفس ناطقه نیست مکو وجود جاری
کردیم پس متذکر باش و یکی دیگر در امکان چه ذات ممکن و عین ثابت
ان ماشمت رائحة الوجود را مصداقست و وجودش عاریت را مات
است و چون وجود ندارد صفات کمال و افعال ندارد چنانکه گذشت
که ما کیم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ پس ان
نداری از شدت وجود و دارایی است که ندارد حدود و تعینات
را و سلوب ان سلب سلب است و این نداری از نابودی است
ثبت العرش ثم انقش بود نان نواست و ما نابود نهایت ما
سراب و نمود بود غیر وجه الله اشارتست بانچه در بعض اخبار ائمه است

که مراد بوجه

که مراد بوجه در کل شیء هالک الا وجهه وجود ذاتست بل یعنی وجه الله الباقی
کفر و ایمان نیست کان الله و لم یکن معه شیء و نیز کان الله و لم یکن کفر و
لا اسلام انجا که تو یی چو من نباشد کس محرم این سخن نباشد ایمان
شیخ تصدیق بشیخ که من لا شیخ له فشیخه الشیطان بیخبر از جان شیخ چنانکه
یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه انست که من عرف
النفس الکلیة الالهیة من نبیه و امامه و نبی و وارث مقامات او
نفس عارف باشد لقوله تع النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم جان نباشد
جز خبر یعنی جز علم حقیقی که الناس موتی و اهل العلم احیاء در ازمون
در امتحان افزون خبر از اغاز و انجام و ایه کبری ز حس مشترک
یعنی منزه شد از تسخیر ان و تعلق بمحسوسات ان و الا خود علم
بمحسوسات و جزئیات دیگر کمال است و فقدانش نقص است خداوندان
دل یعنی انسان کامل که دل او عرش مجید است افزونست از کل چه ملک
و چه فلک و چه ادون کما قال الحقیقة المهدیة لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و پیش ازین نوشتیم که هر یک از مجردات عقلیه
هم تحدی دارند چه تقید بشتره دارند و مظهر سبوح و قدوسند
چنانکه هر یک از اجسام و جسمانیات تحدد و تقید بیشتر دارند و
انسان کامل وحدت عددیه ندارد و وحدت حقه ظلیه دارد
و هیکل توحید است و متعلم بهمه اسماء حسنی و همه ظل اویند
حتی الملائکه چه اگر علم خود شناسی و اغاز و انجام شناسی علی ما هی علیه
در او پیدا شود علم ملائکه علامه ظل علم اوست و اگر عصمت و عفت

در او پیدا شود و ملکه شود ملائکه عالم اظلال اویند چنانکه ماده علت
و ملکه یکیست و بنحو اعلای همه موجودات نیز در وجودش منطوی است
بنحو جمع پس او در این انجمن مانند عاکسی است و همه مفارقات و
مقارنات و برزخیات عکوس و اظلال اویند و هو ظل الله و مثل
الله الاعلی و مثل الله الاعلی و الله لیس کمثله شیء و لکن له الامثال العلیا
و من اسمائه تعالی یا من له المثل الاعلی مسجودشان سجده صوری سجدهٔ
دقایق ملائکه است از برای دقیقه انسان کامل و سجدهٔ معنوی همان
انقهار و انطواء حقایق در روحانیات جمیع است در وجود جامع
ادم حقیقی و سجده در نماز هم اشارت بفناست و این حق
سجده است که سجده در هر نشأه طوریست چنانکه قهر در انوار
قاهره باهر هست وجودشان است وجود انوار محدوده را که تمکین
نمیکند نور قاهر قوی نور ضعیف را از بروز در ساحت حضور خود
و قهر در نفوس و طبایع اطوار دیگر دارد تا میرسد بانکه قهر در
صورت احمرار و جر و حرارت و ضربان شریان بشدت میشود
و در سجده صوری گاه هست که انقهار و اضمحلال نیست و لیکن
سجده است که هر معنی را هم صورتیست شد مطیعش حق اطاعت
و انقیاد و امتثال امر و نفاذ امر انقهار مذکور است و امر تکوینی
انسان کامل در کل تمرد ندارد چنانکه از انسان ناقص نسبت بقوی
و جوارح خود نعصی و تابی بر نمیدارد چگونه و کامل شائی بمشیة الله
و قادر بقدرة الله و باقی ببقاء الله است رشتها تا دیل سوزنها

نفوس حیوانیه است و تا دیل رشتها قوتهای انها که مانند خطوط
شعاعیه از ان کواکب نفوسند و اعضا و جوارح مانند مطارح انها اند و مخفی
نماند اشتمال کلام مولوی سابقا و لاحقا بر محسنات معنویه و لفظیه
مثل مراعاة النظیر و طباق و ایهام التضاد و جناس و غیرها مثل تبا
مرغ و ماهی اه و تضاد بیش و کم و جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق
امر و امیر و ایهام التضاد در امدن و شدن و تضاد و جدو اه
و جناس اه و ماهی و تناسب پریدن و تضاد اکه و لعین و شقی
و سعید و غیر اینها و مثل تضاد و ایهام التناسب در قولش
هین ترفع کم شمر این خفض را یعنی بلندی مدان این قدح و مرتبهٔ
پست را که بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد
در ان حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد تو شوخ دیده مگس بین که
بر کشیده طنین را ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری مهان اسم مفعول
از اهانت اگر توصیف باشد و میشود بکسر میم جمع مه ف باشد
یعنی بزرگ اگر باضافه باشد و اول اولی است و چه در غیر ذوی
العقول استعمال میشود و که در ذوی العقول پس استعمال چه
در ید از جهت تحقیر انست و همچنین در ما بعد بهر خفاشی
شب پره که وصل افتاب نخواهد رونق بازار افتاب نکاهد
از رشک پیران یعنی کتمان اسرار نمودند چون دریغ و حیف
خوردند که هر نامحرمی مطلع شود حیث ما اقتباس است از آیهٔ

شریفه در خصوص قبله و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره یعنی در هر مکان
که باشید بجهت نماز متوجه بسازید روی خود را بسوی مسجد الحرام
بهر باشی بهر بودن در کل و حل بجاء مهمله گل او هم گوید این گفتن
بزبان حالست در سلاسل و سلاسل و اغلال تعلقات خلاصه
انست که عصاة در تنگنا و فشارش علایق واقعند و بعلل و امراض
مبتلا اند و مانند مسوخات صورت باطن ایشان مبدل شده
و برازخ اعمالشان صور حیوانیه صامت است و خود خبر ندارند مثل
عضوی که خدر باشد و ناملایم بان برسد و بعلت بیحس بودن
ادراک نکند و مانند بعض زنان حامله که بد طبع شوند و بگل
خوردن و مثل ان عادت کنند چه گرفتنی بد تر از این دو روی و کودی
تو بر تو لا بر لا شست بکسر اول مخفف نشست پیچ تو یکی از معانی تو
اندرون است یعنی زنگ با در دین پر پیچ و تاب و میشود بمعنی
پنج لا باشد و تخصیص به پنج بجهت که پنج عدد مستدیر است و مستدیر
نهایت ندارد چون حرکت مستدیره و دایره خطیه چه نهایت حرکت
بسکون است و نهایت خط بنقطه و اینجا فرجه نیست و گفتیم پنج
عدد مستدیر است چه عدد مستدیر انست که حین ضرب او
در خود در حاصل ضرب پیدا شود و اخر باول راجع شود بالغا ما بلغ
چنانکه گوی پنج در پنج بیست و پنج در بیست و پنج در بیست و پنج ششصد
و بیست و پنج و هکذا پس لازم معنی پنج لا یعنی بی نهایت مراد است
ذوق باید نشان ذوق عبادت انست که اگر امر وارد نمیشد

باز بجای اوردی چونکه مخاطبه با دوست است و نیز حضور و تدبر
نشانست که در حدیث است که اعبد ربک کانک تراه فان لم تکن
تراه فانه یراک که در قران مجید تعبیر از این شده باحسان و فرموده
ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا لا بیدن بباء موحده پر گفتن
و هرزه گفتن کاژ بزاد ف کاج و احول یعنی عقل دو بین دارد
انشخ بر بتوصیف یعنی انشخ نیکو و میشود بسکون خا و ضم باء ف
بخوانیم غر بفتح غین معجمه خدعه و فریب و غره بکسر غفلت میمیرد
میزیدن شاشیدن هستی شیخست ای فلیوای بیفایده بیهوده گو
این هستی شیخ مراد حافظست که میگوید ما در پیاله عکس رخ یار
دیده ایم و جای دیگر میگوید ایینه سکندر جام جم است بنگر
خاص م تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا الکبیت بود انشخ از طایفه
ملامتیه بوده است که خیر خود را اضمار و صورت شر از خود
اظهار میکنند و لا یخافون لومة لائم بلکه میگویند اجد الملامة
فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم مخمصه گرسنگی
و شدت عقار بضم عین و بقاف خمر سجده گاه حدیث
پیغمبر است که جعلت لی الارض مسجدا و طهورا یعنی خداوند
قرار داده از برای من تمام زمین را مسجد و پاک که هر جا امت
من نماز کنند مجزیست و لازم نیست در معبدها باشد
و همه زمین پاک و پاک کننده است کردبان بکاف ف نگهبان
کنایه است از کودن و غیران از اعضاء شر و شاید نسخه صحیح

بر کردن من نشین بوده دست خویش کنایه از عاجز و زبون است انصتوا
اشارتست بکریمه واذا قرئ القران فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون
یعنی هرگاه خوانده شود قران پس گوش بدهید و خاموش باشید
شاید خدا بر شما رحم نماید تریاق پاداش سم کان از کلماتی که بمعنی
جای انبوهی و بسیاریست چون سار و زار و ستان که گویند
نمکسار و گلزار و گلستان هم چنین گویند نمک کان و تریاق
کان یا غیاثی آه ای فریاد رس من در نزد هر اندوهی وای پناه من
در نزد هر هوایی ای اجابت کننده من در نزد هر دعایی ای پناه من در نزد
هر محنتی و در بعض نسخ بدل شهوة است دکو یا مصراع یا ملاذی بعد
از مصراع یا معاذی بوده و مشتمل بر ترصیع خواهد بود خسارت زیان
غماز پرده در همام بزرگ گفت بتعریض و توبیخ عبس چنانکه گذشت
سوفسطائی کسی است که گوید علم نمی باشد اصلا و از هیچ برهان هیچ علم
بهم نمیرسد حتی آنکه باو گویند که این را که گویی از روی علم گویی پس علمی
بهم رسید گوید باین هم علم ندارم اینوقت گویند که باید زد این را
که زدن و نزدن یکسانست بر این چه علم ندارد بزدن و خیال باطلات
بگفته خودش زهق دروغ شقاق جدا شدن از شق مشتق
است مکثر بسیار کننده شستر بکسر اول کام و اشتهی اما لم اشتها
و میشود متکلم وحده باشد یعنی این هست و خواهش دارم
و هر چند از اسلوب ف دور است لیکن در مثنوی الفاظ عربی
بسیار است بلکه کتب متاخرین مشحون است باختلاط لغتین

ووجه استحسان عربیت کتاب و سنت است کوده بکسر کاف ف
نان کرد هم ستیم نی در عبادت چنانکه گوید تو بده آه حافی پابرهنه
گفت لو کان له البحر مداد وقف بسکون در منصوب لغتی است اشارت
است بکریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا یعنی بگوای محمد که اگر بوده باشد دریا مداد
و مرکب از برای کلمات پروردگار من هر آینه تمام شود دریا پیش از آنکه
تمام شود کلمات پروردگار من و هر چند بیاریم بمثل این از دریا ها
مدد مدیدا اما لم مدادا است باغ و بیشه اشارتست بتاویل کریمة
دیگر که ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة
ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم یعنی اگر آنچه در زمین
است از درختان قلم باشد و دریا مداد شود و از بعد آن
هفت دریا مداد شود تمام نشود کلمات خدا بدرستی که قدیر قوی
و راست گفتار و درست کردار است زین سخن سخن تکوینی مراد
است بدانکه کلام دو قسم است لفظی تدوینی و فعلی تکوینی و اول معلوم
است و دوم عبارت است از وجودات فعلیه از آنجهت که اعراب اند
از ضمیر مکنون و خفی مصون چنانکه کلمات لفظیه اعراب از ضمیرات
پس وجودات چون همه شرح اسماء و صفات ذاتند کلماتند و کلمه
منه اسمه المسیح وقال علیه انا کلام الله الناطق و ورد ایضا نحن
الکلمات التامات وقال بعض العرفاء کنا حروفا عالیات لم نقل
پس تاویل ما نفدت کلمات الله کلمات تکوینیه است و هم چنین

سخن در سخن و حدیث در حدیث و قول شیخ عراقی که همه عالم صدای نغمهٔ
اوست که شنید اینچنین صدای دراز و مداد مواد و استعدادات
و اشجار و اقلام قوی و طبایع و قدر ملائکه و مدد از ابحر فلکیات
میرسد و هر چه از استعداد نفاد می یابد پس بتعاقب استعدادات
دیگر میرسد و صور بتعاقب محفوظ است و جای دیگر نیز گفتیم که افول
بر نور حقیقت و امساک بر جود او و انقطاع بر فیض او روا
نیست و صمت نیست و دایم باسط الیدین است بالعطیه بلی
مستفیض داثر و مستنیر آفل و مستعطی زایل است که مواد و قوابل
فیض باشند حبر بکسر حاء مهمله و سکون باء موحده و راء مهمله
در اصل مداد که مجرد دوات است حالت من جواب از نسبت پر خوابیست
مر ابو کاردان چون من این تن بستم بلکه هر دو جم و روح را این
گونه خواب که از حبس روح بخاری در منابع میشود نیست خواب او
غفلت است و من بعنایت او بیدار حق و اهل حقم خفیه بخواب
خفیه بیاء مثناة تحت و در این دو مصراع صنعت مقابله است
و هم چنین در بعض ابیات بعد پنج حس دیگر است نمی بینی که
در خواب و اغماء و سکر و غیر اینها این حواس ظاهره از کار افتاده
اند و مع هذا نفس می بیند و میشنود و میچشد و میبوید
و لمس دارد بلکه این بدن از کار افتاده و میبوید و میگوید پس
نفس و آن قوای نفس مجردند از این تن طبیعی اگر چه مجرد نباشند
اکثر نفوس از جسد مثالی مگر آنان که طرح کونین و خلع نعلین

ورفض عالمین کرده اند بلکه ملکه خلع تحصیل کرده اند چاشتگاه چگونه چنین
نباشد و روح نور اسپهبد است و چون بالفعل شد و بکمال رسید
نور شمس با استقلال متمکن از بروز نیست در جنب او تا ظلمت چه
باشد روز تاریکست و او شب قدر و شب روشن میان روز
تاریک عین مشغولی زیرا که مظهر من لا یشغله شان عن شان
شده ام ظاهرم بتو مشغول و دل بحق مشغول است میدم
و تو نمیدانی چه مر این تن میدانی و اگر بدانی که حقیقت آدمی روح
است چگونه اذعان نکنی با آنکه روح اگر عقل شده در جبروتست
و چون نفس معارف و علوم کلیه را میرسد بجبروت صاعد
میشود و چون معارف الهیه و صفات او را میرسد در فناء
لاهوتست و چون بمقام حواس تنزل کند در ناسوتست تا
این پرواز با وج و حضیض و صعود و نزول و خلأ و ملأ ملکه شود
بلکه در ارباب حواس نورانیه گویا پایین نمی آید پایین آمدن آنان
که کلیت و لاهوتیت دارند و حواس ایشان مبدل شده صورت
تنزل است سایه منست چه بدن سایه روح است بلکه سایه
سایه است که مثال باشد بلکه سایه یزدان بود بنده خدا
و وحدت خدا وحدت حقه حقیقیه است نه عددیه پس هم
چنین وحدت روح انسان کامل پس سایه او نیز کلیتی دارد
بر تر از اندیشها زیرا که گفته نمیشود در حقیقت روح امری
بیشتر از وجود و مهیت ندارد و چنانکه حق در اندیشه نگنجد

هم چنین حقیقت نفس ناطقه که من عرف نفسه فقد عرف ربه بنی
اما لربنا است قاصدا یعنی باختیار بلکه بکلفت خود را باندیشه کرثت
انداز هر که مسخر اندیشه کرثت نیستم طیور الصافات مراد ملائکه
مقربین است چنانکه والصافات صفا قسم بانهاست وانها برترند
از ملائکه مشار الیهم بقوله تعالی فالمدبرات امرا پر جادیر است علم
متعلق بعمل یک پر و علم غیر متعلق بر دیگر که معرفت ذات و صفات
و افعال باشد طراز عیاد لم یذق یعنی انکه بخشیده از مشرب کوارا افق مراد
افق مبین است که نهایت مقام قلب است و افق اعلی که مقام و حدت
اسمائیه است دیک تی یعنی دیک تهی ذباب مگس را ذباب گویند چه
کلما ذب آب یعنی هر چه دفع میشود باز رجوع میکند پاکت پلید یعنی
هرگاه پاک نشده و پاکها در وجود ظلمانی پلید میشود باید ریاضت کشید
کفت یعنی کلان چون نمک کلان و تریاق کلان کام و تاء کفت بکسر است
باذی الهام یعنی ادم جاهل هاری از الهام کاغذی قاعده دال و ذال را
در فارسی در شرح دفتر رابع که بتقریبی اول نوشته ام بیان کرده ام یا بتازی
کفت یعنی بعربی کفت که انی اعلم اللسان العربی با نویسد یعنی همین را
که من نویسنده ام پس این عربی کفتن و این نوشتن دعوی است خود
کواه صدق این دعوی و اینها آیت کواهی دادن حقیقت وجود بسیط
محیط است بوجوب و بتوحید چه خود وجود مطلقا امتناع دارد از
عدم چه شئ قابل مقابل خود نشود و حقیقت وجود مطلق ثانی
ندارد کما مر شهد الله انه لا اله الا هو زانکه جنس بانک او که توحید

وعلم اسماء بلکه بانک فعلی او و وجودی او و تخلق و تحقق او که اهل دل
بشنوند جنس خود ندارد و اگر بگوئی که بانک اولیا جنسیت دارد
گوییم که ان ثانی نیست نور واحدند و یک سر در بیش نیست و روی
و او از پیمبر چگونه معجزه نباشد که معرفت خداست و مصداق من
رآنی فقد رای الحق است و کلام او در حین انسلاخ از کونین کلام
خداست نه از خود که صفات فرع وجود است ان غریب که پیمبر
باشد این مثل انست که در اول گذشت که خود غریبی در جهان
چون شمس نیست او از غریب غرابت ان او از جهت آنست
که هر گوش نتواند بشنود و صوری حرفست و از دقایق عالم معنی
و جنسیت هم منتفی است که اولو العزم را اولو العزم پیغمبرانی هستند
که دین ایشان ناسخ ادیان سابق باشد چون نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی و محمد ان ذو الفطن یعنی ان حملی را که عیسی بود و ذو الفطن
بود چه مر پیمبر را ذات الفطن باید گفت بقاعده عربیت و در بعض
نسخ ای میباشد خوب نیست تباد خویش در نظر اشارتست
بجواب که این و امثال این در کون صوری صرف واقع شود و گذشت
که شبیه شی بصورتست بر بینند بیصر دیگو که گذشت که پنج
حس دیگر میباشد از حکایت که معنی که اینجا اتحاد ان نور یست
باشد یعنی انکار مکن و کمال سعادت در انست که جمع کنی میان
صورت و معنی از هر صورتی و معنیی که باشد و اگر نتوانی
معنی را مذعن باش و اگر نتوانی صورت را مذعن باش در عالم

مثال اکبر و اگر نتوانی باری بصورت در مثال اصغر قائل باش و لیکن همه جا
گوشه چشمت بامکان باشد که مقلدو دیت مشروط بامکان و مناط
حاجت بعلت امکان است بخلاف مقلدی باش که اگر با جتماع
نقیضین مثلا جزء داده شود قبول کند و گاه گوید که ان الله علی کل شئ
قدیر بلی لکن محال لیس بشئ مثل شریک باری و چه خوب تحقیق میکند
حجة الاسلام غزالی بعد از بیان مراتب وجود هر شئ که پنج است ذاتی
و عقلی و صوری در مثال اکبر و صوری در مثال اصغر و وجود شبهی
میفرماید که هر کس و عد و وعید شارع و بالجمله اخبارات او را
بیکی ازین وجودات قائل باشد چه جای جمیع مؤمن است و مصدق
و نمیتوان او را تکفیر کرد و خود را بر فتراک صاحب شرع بسته است
ولی اجتهادش کشاینده او را بطریق خاصی لیکن معلوم است که
تفاوت عظیمست میانه مقتصر و جامع و اجمع مثلا کسی قائل
باشد بهمین نار جسمانی کجا و انکه قائل باشد بجسمانی و روحانی
کجا و در جسمانی بصوری برزخی و اخروی و در روحانی بنار جهل
و نار معصیت و نار فراق چنانکه علی عم در دعائی فرموده فهبنی
صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی فراقک و خواجه عبد الله انصاری
گفته است الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چکار داشتی
و هم چنین در طرف لطف و رحمت که سبقت رحمته غضبه پس
مراتب انجا او فر است پس این کلام مولوی و سطری از ما بعد این در
اخذ معنی است لاغی برکشود یعنی بمزاح و سخریه است این و جواب حقیقی

همانست که تمثیل اعرابیست عمر دیک واو یعنی عمر را بواو مینویسند
ازجهت امتیاز از لفظ عمر بضم اول و فتح ثانی عثار بعین مهمله و ثاء
مثلثه لغزش ایس مایوس و نومید این درخت علم باشد تحقیق
در مقام انست که الفاظ موضوعند از برای معانی عامه که همه افراد
را شامل میشوند چه مجردات و چه برزخیات و چه مادیات و
از معنی مرسل و لا بشرطی است که مقید بلا شرطیت هم نیست و همه
جا لفظ استعمال میشود در همان معنی واحد من حیث التحقق در
هر فرد که باشد و همه حقیقت است و مجاز نیست سیما واضع الله
و اهل الله باشد مثلا معنی قهر غالبیت و باهریت موجودیست
شئ دیگر را خواه مثل متلاشی ساختن نار هیزم را و حرارت غریزی
مر مستحیلات بانرا و خواه مثل غلبه نفس بر قوای خود و غلبه انوار
قاهره عقول کلیه بر انوار اسفهبدیه فلکیه و انوار اسپهبدیه
ارضیه و خواه غلبه ضیاء نیر اعظم مر انوار ثوابت و سیارات را
تا انکه در جانب ادنی قهر ظرفی شرایین و غلیان دم میشود
و در جانب اعلی باهریت نور اقهر ابهر واجب الوجود تعالی میشود
هر نوری را و احاطت او میشود وجود هر وجودی را الا انه بکل شئ محیط
پس استعمال لفظ قهر در همه حقیقت است و در هیچیک مجاز
نیست پس درخت هم موضوعست از برای موجودی که اصلی
و فروعی داشته باشد خواه جسمانی باشد و خواه روحانی مثل
انکه ما ثور است که شجره طوبی در بهشت اصلش و شاخش

دردار امیر مومنانست و هر غصنی از اغصان او در دار مومنی است
و معنیش نفس کلیه الهیه است که نفوس قدسیه مومنان تجلیات
اوست و عرفا سدرة المنتهی را برزخیت کبری دانند که مو تبه
واحدیت اسمائیه است و گویند جامع الکثرة کثرتست و یعنون
کثرة مفاهیم الاسماء والصفات والاعیان الثابتات اللازمة لها
و علم شجره ایست کثیرة الفروع و ملکه اصل است که عقل بسیطش
گویند که خلاقست باذن احسن الخالقین معقولات تفصیلیه
را که فروع اند در عقل تفصیلی که این قلب است و ان عقل بسیط
خلاق بقوة الله روح است و فروع شجره علم بقدر موجوداتست
که اصل محفوظ انها و جود حقست که افتاب چنانکه حدیث است
که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و حکیم اشراقی در تعریف
علم میفرماید که العلم کون الشیء نور النفسه و نور الغیره الذی هو
نور لنفسه که ماه بحر چنانکه یکی از تاویلات انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها ماء علمست و اودیه نفوس سحاب ابر رحمت است
که رشحات او بر اراضی قلوب مستعدین فایض میشود و این هر دو اسم
ناظر است باسم ثانی که آب حیوان باشد صد هزار آثار اگر بگویی
که این صد هزار چیست گوییم اشارتست بکثرت و تحدید نیست
چه بی نهایت است بلکه بی نهایت است یکی از انها انکه خود
روح ادمی علم خود است بخود و ازین شجره علم فروع غیر متناهیه
دسته میشود که کلی انسان و فرس و بقر و حجر و مدد و کل کلیات

دیگر از علوم بمفارقات و مقارنات و جواهر و اعراض و اسماء و صفات
و احکام خود این کلیات از تماثل و تقابل و تخالف و اضافات لا تعد و لا
تحصی و باز هر کلی افراد جزئیه غیر متناهیه دارد از افراد مثالیه و طبیعیه
و یکی دیگر انکه روح عشق بخود و بباطن و مقوم خود است و خود را
میخواهد و محبت بخود و خدای خود دارد و من احب شیئا احب اثاره
و اثار خودش را فی الجمله دوست دارد و اثار مقوم و باطن ذاتش هویدا
است که نه سر دارد نه بن و از کلمات او که لا تنفد و لا تبید است
قدری گفته شد و هم چنین در باب قدرت بودن و تکلم روح
و افاضت و انارت و امر تکوینی و غیر اینها دارد هزار طبیعت
هزار بی تحدید مراد است بی شمار چنانکه حق تعالی یکیست و نام
بی شمار دارد و اینکه در شمار رند در ادعیه و اذکار امهات اسماء
است و الا اسماء العلیم باندازه معلوماتست و اسماء الحکیم بحسب
حکمتهای او در مصنوعات بیحد و بیعد اوست و اسم القدیر
بقدر مقدورات او و اسماء اضافیه او از مبدعیت و منشاییت
و مخترعیت و مکونیت و خالقیت و رازقیت بعدد مضایفات
این اسماست الی غیر ذلک هم چنین آیت کبرای او که شجره روحانیه
علمیه باشد باضافه و ازدیاد نظایر و قراین لفظ علم از عقل و
ادراک و شعور و فقه و فهم و فراست و کیاست و فطانت
و ذکر و فکر و تصور و غیر اینها مما یطول الکلام بذکرها چون نه
سر پیداست و صفتش را نه بن نیست لایق بیش ازین گفتن سخن

وهم و خیال که کل ما فی الکون وهم او خیال یعنی تعینات و مهیات بلکه اضافه
وجود بمهیات و تعینات وهم و خیال است و اما وجود حقیقی طارد العدم
پس همه الله است و حقیقة الحقایق است و عرفا چون وهم و خیال
بر عالم اطلاق کنند باید زبان ایشان را بفهمند و بغلط نیفتند
مستمعان اگر عالم گویند عالم ما سوی الله است و ماسوی مهیات
امکانیه است چه وجود حقیقی ذات حق و وجه حق است و حق و
انچه از صقع اوست حقست و اگر ممکنات را گویند واضح است که
ممکن محض مهیت است که ان باعتبار ذات لا موجوده و لا معدومه
گویند عقلا و او تعین است که عارف گوید تعینها امور اعتباری است
و میشود وهم و خیال در کلام مولوی اینجا ناظر باین نسبت باشد
چنانکه شیخ محمود گوید عدم وی خویش را فرزند خوانی اه و دیگری
گوید ای که برون کار ببندد کمخت کاه بسرش نام نهی کاه درخت
بلت رنگ هرگاه وجود بینی و بد بینی که بد از مهیت بینی و
انفصال بینی خیزد که عدم متخلل شود و هرگاه وجود بینی نیک بینی
استافیل بزبان رومی انگور است پرند محراع از صنعت مقابله
است دریای نخ صورت دریاست چه دریا کثرت بینی است و کثرت
بینی او در عین وحدتست که زبصیرت باشد و از اینجاست که
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق او زبان جمله از آیات خلیفه رحمانست
موافق اخبار که عالم بجمیع لغتی باشد و این نه مجرد همین است که
عربی و عبری و پهلوی و ترکی و لغات دیگر را بداند که این انسب بالنسبه

بلکه باید السنه اهل حق و باطل را بداند بلکه بهتر از دانش خود انها مثل انکه
میگوید مبدء وجود است صرف حقیقت وجود را میخواهد و انکه
میگوید مبدء نور است نور حقیقی و حسی را امتیاز داده و داند
که نور حقیقی حقیقت وجود است که ظاهر بالذات و مظهر للغیر است
و عقول و نفوس انوار اقرب باو هستند و انکه گوید مبدء عشق است
و عشق است که همه را محرک است حقیقت وجود را میخواهد چنانکه
است یکی عشق بخود و باطن ذات خود بود و مربوط از وجود است و
انکه گوید وجوب است وجوب شدت وجود و تمامیت انست و انکه
گوید مبدء وحدت و هویت است وحدت حقه حقیقت وجود است
و او هویت حقیقیه است که قائم بالذات و قیوم است نه معنی مصدریه
قائم بالغیر و انکه گوید نقطه است اصل محفوظ وجود را خواهد که در تمام
هم حروف است و انکه گوید صفاتش عین یکدیگر و کل عین ذاتست
بحسب وجود و مصداق خواهد و انکه گوید غیر ند و زاید ند بحسب مفهوم
خواهد بلکه اهل باطل که گوید مبدء ظلمت است مبدء قابلی را خواهد نه
فاعلی و قابل ماده است که در ذات خود فعلیات را که از مراتب انوارند
ندارد و هم چنین انکه میگوید عالم قدیم است فیض الله و نور الله که
در مهیات و مواد است می بیند و بالجمله انچه صفات خدا و از ناحیه
اوست می بیند خاصه انکه نور خدا تمکین نمیکند بروز عالم را در
نظر شهودش و عالم پیش او مانند احطابیست در کوفته بشعله
و انکه میگوید عالم حادث است مواد و مهیات مستفیضه و مستنیره

رامی فهمد بر این قیاس کن اختلافات واکر بکویم شرح آن بیحد شود اندر
دور ما چه ولی از اسماء خداست و هیغیر مظهر میخواهد پس انقطاع
ولایت جایز نیست و اولیاء خدا همیشه در عالم هستند بخلاف
نبی و رسول که اسم خلق اند پس انقطاع نبوت و رسالت جایز است
قول آن قول خدا که اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ یعنی نیست قومی
مکر آنکه کذشته در آنها ولی بمعنی اعم از نبی چه ولی اعم از نبی است
کم وجه الله است ارس براء و سین مهملتین قبیله و خزرج بخاء
و زاء معجمتین و راء مهمله و جیم قبیله از انصار لی اخی فی نفس واحد
یعنی نزایرا انما المؤمنون اخوة میکیرد ش و نزا بر خلقکم من نفس
واحده در دو دوزخ یعنی چشمی که همه جا وجه الله نبیند کور به و در دو دوزخ
دو کاسه چشم آه میشود دو بمعنی باب باشد و سکون را بجهت
ضرورت شعر یعنی انچشم دود راست برای دوزخ زیرا که هر کاه
مدارک آدمی در ادراک ایات الله صرف نشود و ادراک جزئیات
بجهت نیل کلیات و مجردات نباشد چون ابواب سبعه جهنم
میشوند چنانکه هر کاه مدارک سبعه در ادراک ایات الله
صرف شود و بتمکین رسند و عقل هم که باب هشتم است بالفعل
شود چون ابواب ثمانیه هشت بهشت شوند تا یکی کردند
چه وصول ذوالغایه بغایه بنحو تحول است نه بمحض قرب اضافی
چنانکه بعضی از حکما در احتمالات نفوس ناطقه قدسیه اتحاد
نفس را بعقل فعال قائلند پس همه نفوس کلیة الهیه که در صعود

بغایت

بغایت واحده متحول شوند متحد باشند چنانکه در عالم عقل پیش از
ورود بر ابدان متحد بودیم دیکچو هر همه مانند اقطاری که همه بیک
مرکز منتهی شوند جان نمی ماند بدین چه انچه را اتحاد کویند در اجسام
و جسمانیات حقیقت اتحاد نیست امتزاج و ترکیب است و نحو این
و اتحاد جانها فناء در غایات است دو دو بینی چون اکثری ایمان
بغیب دارند و ایمان شهودی و عیانی قلیل است و از احیاء کاملین
مکملین در اینجا بند و حال آنکه جمال اوست هر جا جلوه کرده د
معشوقان عالم بسته پرده و خدای عابرین و غابرین و احد است
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و الهیت و خالقیت بطور
نشأت است کل یوم هو فی شأن و علة سبب قدر ندانستن
انسان کامل زنده دو چیز است راه زنی صورت و حسد بلکه
از خود بطلب هر انچه خواهی که تویی لیکن بدلالت او و چنک زدن
با لعروة الوثقی کور از سر اا از اشعار منسوبه بامیر المؤمنین علی ع
قالوا حبیبک دان منک مقترب و انت ذو وله فی الحب حیران
فقلت قد یحمل الماء الطهور علی ظهر البعیر و یسری و هو ظمآن
کفتند دوست تو نزدیکست بتو و تو واله و حیرانی از فراق پس کفتم
بلی کاه ابطهور کو ارا بر پشت شتر است و او میرود تشنه د
خرندا ردمرج براء مهمله چمن از جهت اختلاط بانواع سبزه و کل و مرج
اختلاطست چون مرج البحرین یلتقیان لیلت پرش از قبیل
استثناء از ذم بما یشبه المدح است نقبوا اشارتست بکریمه و

کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد بطشا فنقبوا فی البلاد هل من
محیص چه بسیار هلاک کردیم پیش از ایشان از قرنها که بودند
شدید تر بحسب زندکی پس راه بریدند در شهرها و ایا مخلصی
هست از تقدیر ما طبل باز یعنی طبل فتح اکر بزاء معجمه باشد و میشود
بحسب تاب داشتن عبارت که بار بمهمله باشد بمعنی رخصت چون
بار یافته و بمعنی ساز مطرب و بیاق بمعنی پریدن امده و این
مناسب مرغانست مثل باز بمعجمه بمعنی مرغ معروف حیث ما کنتم
یعنی هر جا که باشید متوجه سازید روی دل را بجانب او این چیزیست
که نهی نکرده است شما را ازین چه در حالت طهارت و چه در حالت
حدث و خبث و چه در خلا و چه در ملا اذن داده ذکر نام نامی
خود را در هر حال و امر تکوینی نموده کل را و میبرد بسوی خود بنحو
استکمال وجودی الا الی الله تصیر الامور ما زاغ بود اشارتست
بقول حقتعالی ما زاغ البصر و ما طغی یعنی زیغ و ضلال نداشت
بصر پیغمبر و اعوجاج نداشت در انچه میدید و همچنین و ذکر
او نشکهد مضارع منفی از شکوهیدن بمعنای ترسیدن زقند
از اد بنون است و میشود بیاء مثناة تحت باشد لیکن دوم
که قند اید باشد البته بنونست و در بعضی نسخ قند ادب دوش
نمود داه علیین زند یعنی باید تعلق بحق داشت نه بعلیین آن
خاقانی مضاف بخاقانی یعنی انچه خاقانی منظوم ساخته در ذکر
طیور و اسم ان را منطق الطیر کذارده صدایی و عکسی است از منطق

الطیر

الطیر حقیقی ایشان و تلمیحی بمنطق الطیر شیخ عطار نیز دارد سلیمان زادمی
ذوالقافیتین است که بانکش این بهتر است از نسخه که بالش
ازبرون چون عنقای عقل کل است که مجرد از احیاز و جهات
و اوضاع و اوقات و بالجمله از مواد و عوارض انهاست بلکه
سیمرغیست که شیخ عطار از لسان طیور میکوید که هست ما را
پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست ان کوه قاف نام
ان سیمرغ و سلطان طیور او بما نزدیک و ما ز او دور دور هر
بلت ا هنکش نغمه وجود ظهوری است که اعراب از مانی الغیب
المکنون الغیب المطلق است در سلسله طولیه نزولیه از کرسی
که نفس کلیه بمعنی جمیع نفوس کلیه محرکات سموات مدد اوست
تا ثری که خاک باشد و باز از ثری در سلسله طولیه عروجیه مدد
است تا عرش که غایت داخل در مغیا نباشد و منافات با مصراع
اول نداشته باشد که کرسی مبدء بود و باید عود بر طبق
بدو باشد و عرش برون است که از صقع ذو العرش است
و متکلم و صاحب اهنک است بی این سلیمان بی انسان کامل
مکمل تخم بطی اینها تمثیل است از برای نفوس ناطقه که اصلشان
از عالم قدس مجرد انست و بتن درین عالم اجسام تربیت
می یابند بمرغابیان میمانند که از بیوض مرغابیان باشند و لیکن
در زیر مرغ خانکی تربیت یافته باشند تو ذکرمنا اشارت
است بکریمه و لقد کرمنا بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر و در فناهم

من الطيبات يعنى هر اينه تكريم فرموديم بنى آدم را باعتبار اعطاء
خلعت خلافت باو و وحدت حقه ظليه باو و ساختن اورا
هيكل توحيد چنانكه در حديث حقيقت حضرت امير المؤمنين عليه السلم
فرموده نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره
و هيكل توحيد انسان كامل است و باعتبار ابداع جوهره
لا هو نيه در او و مظهريت اسم الجلاله و ان الله است
و حملناهم حمل تكوينى است در بر عالم صورت و در بحر عالم
معنى يعنى سير داديم ايشانرا در بر عالم صورت كه مودع ساختيم
عالمين صوريه را در وجود شان و در بحر عالم معنى كه مودع
ساختيم عالم ارواح را در وجود شان و جامع جميع نشات ساختيم
ايشانرا و رزقناهم من الطيبات يعنى علوم حقيقيه و معارف
الهيه بجنبه ملكوتيه ايشان داديم چنانكه نعم صوريه
بجنبه ملكيه و ناسوتيه ايشان روزى كرديم و فضلناهم
على كثير ممن خلقنا تفضيلا يعنى تفضيل و برترى داديم ايشان
را بر همه خلايق نوع تفضيلى آنچه خوبان همه دارند تو تنها
دارى پس كلمه من بيانى باشد از براى كثير و نوع تفضيلى كه
كفتيم تكوينى باشد بر ملك و فلك و ساير انواع چنانكه جبرئيل
كفت در معراج حقيقت محمديه كه لو دنوت
انملة لاحترقت والحمد لله على
جلاله وجلاله والصلوة والسلام على
محمد و آله

من الطيبات يعنى هر اينه تكريم فرموديم بنى آدم را باعتبار اعطاء
خلعت خلافت باو و وحدت حقه ظليه باو و ساختن اورا
هيكل توحيد چنانكه در حديث حقيقت حضرت امير المؤمنين عليه السلم
فرموده نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره
و هيكل توحيد انسان كامل است و باعتبار ابداع جوهره
لا هو نيه در او و مظهريت اسم الجلاله و ان الله است
و حملناهم حمل تكوينى است در بر عالم صورت و در بحر عالم
معنى يعنى سير داديم ايشانرا در بر عالم صورت كه مودع ساختيم
عالمين صوريه را در وجود شان و در بحر عالم معنى كه مودع
ساختيم عالم ارواح را در وجود شان و جامع جميع نشات ساختيم
ايشانرا و رزقناهم من الطيبات يعنى علوم حقيقيه و معارف
الهيه بجنبه ملكوتيه ايشان داديم چنانكه نعم صوريه
بجنبه ملكيه و ناسوتيه ايشان روزى كرديم و فضلناهم
على كثير ممن خلقنا تفضيلا يعنى تفضيل و برترى داديم ايشان
را بر همه خلايق نوع تفضيلى آنچه خوبان همه دارند تو تنها
دارى پس كلمه من بيانى باشد از براى كثير و نوع تفضيلى كه
كفتيم تكوينى باشد بر ملك و فلك و ساير انواع چنانكه جبرئيل
كفت در معراج حقيقت محمديه كه لو دنوت

قال المولوی قدس سره الظعن الرابع الی احسن المرابع الظعن بالظاء المعجمه
الارتحال وقد یحرک قال الشاعر اقاطن قوم سلمی ام نووا ظعنا ان
یظعنوا فعجیب عیش من قطنا المرابع جمع المربع ای المنزل وفی الرابع والمرابع
جناس غیر تام کما فی قوله تعم والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ
المساق ومعنی فارسی این فقره کوچیدن چهارم بسوی نیکوترین
کاخها که آن دفتر چهارم است المریاض جمع الروضه ای الحدیقه
صوب الغمام انصباب السحاب بالمطر وچون صوب ونزول مطر مطلوب
است شعرای عرب او را بدعا بخواهند برای قبیله ومنزل معاشیق
کقوله سقی صوب الحیا حیا وربعا احبتنا بمغناه اقاموا معنی فارسی
فقره مثل خرم شدن باغها بریزش ابر وانس العیون بطیبت المنام
این تشبیه در کلام شعرای عرب بسیار است ومنه قوله وذات اختیال
فی مضاء ورونق ولین کما حدثت من ظبته السیف سرت بین
اهداب الشعاب علی النوی کما تلج الاجفان المامئه لطیف هزت
لها عطف ارتیاحی بشاشه ولا عزو برتاح الکریم الی الضیف
الارتیاح شادمان شدن الاشباح جمع شبح یعنی جسد وبهو نه من
الهوی بمعنی المحبه کقوله انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان
حللنا بدنا اجتنی من الاجتناء یعنی چیدن میوه از درخت المنی
جمع منیه ارزوها من اعظم المواهب زیرا که علم ومعرفه الله
مطلقا بزرگترین موهبتهای ربانی ونفیس ترین مرغوبهای
سبحانی است چنانکه بزرگی فرموده که الهی انرا که عقل دادی چه ندادی

اصول
وانرا کر عقل نداری چه داری و این کلام ترجمهٔ قول رسول ص است کرد ر
کا فی مذکور است که ما قسم الله تعم للعباد شیئا افضل من العقل
پس این دفاتر کر اغلب در عشق و درد است چه خواهد بود و شیخ
عطار رش در باب عشق و درد میفرماید ذرهٔ عشق از همه آفاق
به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست و درد
نیست درد را جز آدمی درخورد نیست مجدد عهد الاله تازه
کنندهٔ عهد و میثاق روز الست است مسهل آه آسان کنندهٔ م
دشواریهای صاحبان ریاضت است الغانیات زنان مغنیه
یا زنانی که از بسیاری حسن و جمالی بی نیازند از آرایش مشاطه و اخلی
وجد رجع الجد الحظ والبخت کقوله فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر
النجابة ساطع البرهان قال تعم وانه تعالی جد ربنا و توصیف برجع
بجهت آنست که بخت کریخته باز آمده را قدر بهتر دانند اول
تشبیه معقول بمحسوس فرموده ثانی تشبیه معقول بمعقول نایدعلی آه بالزا
المعجمه من الزیادة والثانی من الزودات تاسیس الزاد پس معنی چنین
است در ثانی که دارنده زاد تو شده است مثل توشه برداشتن عاملین
یا آنکه رایدبالراء المهمله است یعنی کسی که در سفر پیش می افتد از جماعت
بطلب آب و کیاه کقوله وقال رایدهم ارسوترا ولها فکل حتف امری
یجری بمقدار و منه الحدیث الحمی راید الموت ای رسوله الذی یتقدم
و فی حدیث اخر اطلق علی خیار الصحابه رواد جمع راید کز و ارجمع زایر
و در میان این دو کلمه بعلاوهٔ جناس خطی جناس لاحق است مثل لیل و

فقره
وامس و طریق طامس و بنابر اول جناس تام بر تقع الامل آه در این دو
صنعت طباق است مثل قوله تعم یحیی و یمیت و قوله تعم و تحسبهم ایقاظا
وهم رقود قید للعتید و صید للمزید عتید مهیا کقوله تعم ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید معنی فقره آنست که شکر کردن بزنجیر
کشیدن است نعمت حاضر مهیا را و بصید دفتن است مر زیادتی
نعمت را و کلا یکون الاما یرید ای ما شاء الله کان و ماشجانی ای احزننی
اعلل یقال علله بطعام وغیره تعلیلا ای شغله و من بود ای من ربق
و کلمه من بدلیه است و فارسی اش آنست که از چیزهای که اندوهگین
ساخت مرا اینست که من در خواب غفلت بودم و درحالتیکه
مشغول بودم بیدار از رشاف آب دهن حبیبه بخوشی و ذیدن
نسیم و میشود که اعلل بالبناء للمفعول تضعیف علل یعل باشد من العل
والعلل بمعنی الشرب بعد الشرب تباعا و در کلام استعارهٔ تبعیه
خواهد بود و از اینجاست که شاعری در باب کل نرکس کوید ما بال
هذی النرجسات اطرقت امن حیاء ذاک امن وجل علت
مداما فاغتدت مخمورة باعللا او فعها فی العلل الحان دعت آه
الورقاء الحمامة المطوقة والایکة واحدة الایک ای الشجر الملتف
الکثیر و منه اصحاب الایکة فی القرآن المجید و غرد الطایر کفرح وغرد
تغریدا و اغرد و تغرد رفع صوته و طرب به و شعراء در باب
همدستان شدن با مرغان خوش الحان بسیار فرموده اند
چنانکه شاعری میفرماید و ساعدنی بالایک لیلا حمایم تهاتفن

شجوا لا تقر قرارها بکین ولم یسفح لهن مدامع و عینی فاضت بالدموع بحارها
والصبابه الشوق رسعدی کسلمی و ندم علیه کفرح ندما و ندامة و تندم
اسف فهیج للبکا ای لبکائی و اللام للتعدیه الفضل المتقدم این کلام
مثل شده و در موارد ی که استعمال میشود تلمیح باین شعر است و مقصود
ازین اشعار حث سالکان طریقت است بر سرعت سیر و استباق
چنانکه خداوند فرموده فاستبقوا الخیرات و سارعوا الی مغفرة و حضرت
رسول فرموده سیروا فقد سبق المفردون و ایضا من اعتدل یوماه
فهو مغبون قال المولوی ره کان لله بوده در ماضی آه اشارتست بحدیث
شریف من کان لله کان الله له و شاهد است برای دادن حق
خواستهای متقین را یعنی چون متقی اراده خدا را بر ارادهٔ خود ایثار
نمود و عامل باوامر و نواهی خدا جل شانه شد شریعة و طریقة پس ارادهٔ
امکانی برای او نماند بلکه در اراده وجوبی فانی شد و ارادهٔ واجب
الوجود نافذ است بلی عبد محض وجود و توابع وجودش از مولی است
که العبد و ما فی یده کان لمولاه پس مولی هم برای اوست چنانکه
در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و کما بو فی ده
اند نهایة الفقر بدایة الغنا ذاکر شاکر را آه اشارتست بایهٔ
شریفه که لئن شکرتم لازیدنکم کاین حسام و این ضیا یکتاست
هین آه اشارتست بانکه چون خلق الله آدم علی صورته و در خدای
تعالی صفات عین یکدیگر اند و کل عین ذاتست پس علم عین
قدرتست و قدرت عین علم و هر دو عین ارادت و هم چنین کل

حسام
ذات اقدس و تفاوت در مفاهیم اینهاست نه در مصداق پس هم چنین حسام عین
عین ضیا است و بالعکس و هر دو عین ذات حسام الدین است
عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و درین بیتها
اشارتست بانکه چنانکه نور قمر از شمس عالم طبیعت است آنچه
میکویم از شمس حقیقتست شمس را قرآن آه اشارتست بایه شریفه
و هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا آفتاب اعراض را آه اکر چه عرض
را در لغت معانی بسیار است و بسیاری از آنها اینجا بیوجه نیست
بلکه بغیر معجمه هم میتوان خواند چه غرض بر مقصود خارجی اطلاق
میشود لیکن انسب آنست که جمع عرض بمعنی متاع باشد کقوله تعم عرض
الحیوة الدنیا نقد رخت یعنی نقد راست و درست چه رخت
در رف از الفاظ مشترکه است پاسخ ف بمعنی جواب سؤال است و
مولوی بمجاز در جزا استعمال فرموده این دین و داد این جزا و عدل
قال المولوی ره اندران بودیم کان شخص از عسس جمع عاس اسم فاعل
عس یعنی مرشب لقیه بضم اللام مصدر لقی کاللقا واللقیا خوش الود
آه از محالاتست طالب مجهول مطلق بودن و از محالاتست تحصیل
حاصل پس باید مطلوب از وجهی حاصل باشد و از وجهی غیر حاصل
تا از وجه حاصل جلوه کند بر طالب و بربایداو را و از وجه غیر حاصل
طالب در تک و پو افتد که مطلوب را بنحو کمال برسد و بند نهادن
و در بستن بجهت استعداد یافتن و قدر دانستن است چنانچه
فرموده است که فرقت از قهرش اکر آبستن است بهر قدر

ودیگو
وصل او دانستن است والمنساق بالتعب الذمن المنساق بلا تعب
بجهت بی نیازی مطلوب حقیقی است کا یبن فت مهر نوجبر داجی اسم
فاعل الرجاء وایس اسم فاعل الایاس ای القنوط کالیئوس من الیاس
اتش پا کنایه از سرعت حرکت است چون اتش نعل واتش دست
واتش زبان بیند المعشوق دا باشب چراغ یعنی باکوهر شب چراغ
که عبارت از رخسار اوست ومقصود انست که نعمت غیر مترقبه
بود مثل انکه طالب انکشتری معشوق باکوهر شب چراغ بیند پس
در بعضی نسخ که شب باچراغ است غلط است عوان فت عسس
چون بانک وفریاد میکند خاصه در شبها بجهت حراست اورا
عوان کویند وماخوذ است از عو بمعنی صدا وبانک وغو بالمعجمه
هم بهمین معنی است چنانکه امیر خسرو راست غو کوس کارامش
از دل ربود درافکند غلغل بچرخ کبود وبس سبعه سیاره عوانان
فلک اطلاق کنند هماره مخفف همواره ادبار ها مقابل اقبالها
پس بد مطلق نباشد در جهان اه اکر کویند که چنانچه بدی ذهن
نسبی است ونسبت چنانکه در علوم عقلیه مبرهن شده امر
اعتباری است نه حقیقی خوبی او هم نسبی است واعتباری نه حقیقی
ودیکر انکه مولوی ش قند راهم مثلا دو جنبه داد پس چه ترجیح
دارد خوب دانستن اینها بر بد دانستن جواب کوییم که مولوی
ش نمیخواهد نظر بدبینی مطلق را از مردم عامه دور کند که ایشان
بعض موجودات را من جمیع الوجوه بد میدانند واما دراکثر موجودات

انکه
که عامی وخاصی وحس وعقل اتفاق دارند بر خوبیش سخن نمی کنجد ودیکو
اشارت فرموده بمعارضه در مقام که اکر بد را بنسبتی بد واقعی بدانند
خوب هم بنسبتی بد نخواهد بود واین خلاف واقع وخلاف اعتقاد
خود مردم عامه است پس نسبت در هیچ مقام تاثیر ندارد و
النسبتان اذا تعارضتا تساقطتا پس رجوع باصل وجود شی
میکنیم می بینیم که وجود شی چون رفع عدم که شر محض است از شی
میکند خیر اوست قطع نظر از جمیع اغیار او واز اینجهت است
که اکو سرخاری بر موری کذاری میکویند که مباد وجودی که خیر
ولذیذ اوست از وکرفته وبشریت عدم مبتلی شود وهم چنین
هر وجود خیر است از اینجهت که هر معلول ملایم علت خود است
پس هر موجود چون بقلم اعلی نکاشته شده خیر است چنانکه خواجه
حافظ شیرازی فرموده پیر ما کفت خطا بر قلم صنع نرفت وهم چنین
هر وجود معلولی خیر است نسبت باکثر معالیل دیکر که در عرض او
افتاده اند مما لا تعد ولا تحصی واین نسبت اعتباری نفس الامری
است نه از قبیل نیش غول بلی نسبت با قل قلیلی از اینها که در
عرض او واقعند شریت نسبت میدهند مثلا اتش نسبت
بمعالیل وموالیدی که از ومنتفع میشوند در قوام وجود وکمال
وجود شان خیر است ونافع مکر نسبت بمظلومی که جامه او را
مثلا سوزانیده وبد بنسبت اینجاست ودر حقیقت این بدی
نسبی هم بر میخورد بعدمی که مقارن ان وجود است نه بخود ان وجود

امثال ان
زیرا که اتش چه جوهر ذاتش بد نیست وقوتش بر احراق واضائت و
بد نیست وقابلیت جامه هم احتراق را بخلاف مدر بد نیست
ضمنی
بلکه بد دفع اتصال ونفی کمال جامه است واین عدم است وهم چنین
قتل من حیث هو وجود بد نیست چه قاطعیت شمشیر وحدت او
وقدرت کشنده وقابلیت وملاست اندام کشته شده جمیعا
کمال اینهاست وانچه بد است عدم حیات شخص مقتول است
پس بعد از فحص وبحث معلوم شد که مرجع شر ودعدم ذاتی است
از ذوات یا عدم کمال ذاتی از کمالات وحکمای الهیین مسئله وجود
خیر را بدیهی دانسته اند وبیانها منبهاتی است بر مطلب واین
مسئله از برای توحید که اصل الاصول دین است بسیار ضرور است
وسالک از تعلق وتحقق باین مسئله ناکزیر است فاستقم کما
امرت ومولوی ش بخیریت ذاتیه اشیاء اشارت فرموده بقولش
کر زید یکذا است ونقولش که کر تو خواهی کو ترا باشد شکی یعنی
چنانکه در حاق واقع هم بالذات شکر است وباید وضع دانش و
بینش تو مطابق بالطبع شود کما قال النبی ص رب ارنی الاشیاء
کما هی پس او را از چشم عشاق او ببین که کو بودیده مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی نه بینی پس افتاب را مثلا از چشم افتاب پرست
ببین ولیکن افتاب پرست مشو بل عظم شعائر الله وخلیل
اسا بکو لا احب الافلین ووجهت وجهی للذی فطر السموت والارض
وبلسان الغیب نغمه سرایی کن که ای افتاب اینه دار جمال تو بس

هزاد
از باب تعظیم شعائر الله ملاحظه کن که اکر شخص انسانی فیضش بهزار
مخلوق مثلا برسد چکونه او را تعظیم میکنند واو را خیر میدانند و
نصب العین مردم میشود والعظمة لله وجل الخالق میکویند پس
چه میکویی در باب شمس که سلطان کواکب بلکه سلطان عالم جسمی
است وحیات ونشو در ین عالم از واست واو سراج عالم است
وفاعل نهار است وفیض او بجمیع جمادات ونباتات وحیوانات
میرسد وعام است وهمه کواکب با انکه اضعاف مضاعف او بند
اکر متصل شوند در شب انارت او را نمیتوانند کرد ودر روز
انوار همه کواکب در تحت سطوع نور او مقهورند چه مظهر
قهاریت نور الانوار است الله نور السموات والارض وکل الوجودات
بالنسبة الی حقیقة الحقایق هکذا وبالجمله اوصاف کمالیه شمس
اکر چه بسیار است لکن کل ذلک بقدرة العزیز العلیم افرایتم
ان جعل علیکم اللیل سرمدا من یاتیکم بضیاء وچنانکه مولوی
اشارت فرموده چون دلیل بر رب جلیل است خلیل سالک
سبیل است وثانیا ترقی فرموده که بلکه از وکن عاریت اه یعنی
از خود مطلوب دیده وام کن برای دیدن مطلوب چنانکه شاعر
کوید اذا رام عاشقها نظرة ولم یستطعها من لطفها اعارته
طرفا راها به فکان البصیر بها طرفها چشم او من باشم اه اشارت
است بحدیث قدسی مشهور که ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی
احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر

ویده التی یبطش بها و اما لغت بعض الفاظ پس سنی میشود بفتح سین با شد
چون علی وزنا و معنی و میشود بضم سین مخففه هستی باشد ای
منسوب الی السنة النبویه و برهان یک چنان میشود بجیم ف باشد
داین اظهر است و میشود بجیم عرب یعنی جان و دل یا فردوس اعلی
قال المولوی س تا از ذکردی کر یزان در خلا یعنی در خلوت در حدیث
قدسی است اذکرونی فی الخلا اذکرکم فی الملأ الاعلی بدانکه مقصود
از اذکار و دعوات معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی است
و غایت معرفت فنای در حضرت است پس هرچه مذکر باشد
انحضرت را از برای سالک مطلوب است چه باختیار و چه
باجبار مانند بلایا و محن چنانکه شیخ مهنی فرماید راه تو بهر روش
که پویند نکوست ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است و چون
مراتب نفس ناطقه بمنزله ماده است لهذا حکما اول مراتب
عقل هیولانی گویند و ماده را از صورت ناگزیر است و چنانکه
ماده جسمانیه بصور طبیعیه مصور میشود ماده عقلیه بصور
مجردات باید مصور شود اول بدانش احکام و صفات و ذوات
انها و در ثانی بنحو تخلق و تحقق بانها پس مقصود از دعوات
و حاجات و استغاثات همین مطلب کلی است که ذکر و تصور
و تصویر باشد پس از انجا که فرموده اند اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله باید مؤمن زیرک باشد و فریفته برامدن حاجات
جزئیه منقطعه نشود و بداند که غرض از مطالب و مآرب که در

ادعیه است

ادعیه است انمطلب کلی مذکور است و ذکر مطالب و حاجات همه
مقصود بالعرض و مقدمه دیگر است اگرچه حاجاتی که بلسان
استعداد است بر اورده میشود که خواص خود روش بنده بروی
داند و لیکن مقصود داعی باید تحلی لسان و قلبش باشد بحلیه
ذکر او و لا محاله اگر از جهت عدم استعداد مطلب جزئی روا نشود
از انمطلب کلی نصیب رسیده لهذا فرموده هرچند دعا کنی اجابت
نکنم زیرا که مراد من از ان زاری تست چه باید ذکر مزاج گردد
و ملکه شود و باسماء و صفات مذکور متخلق شود و اما لغت
بعض الفاظ پس اشغر بوزن عنصر بشین و غین معجمتین و بسین
مهمله هم امده ف و هم چنین لمتر چون انبر بتای فوقانی ف بمعنی
قوی و فربه ادیم بمعنی روی و بمعنی پوست امده و ثانی مراد است
طایف بلادیست در حجاز و طایف نامیده اند زیرا که گویند
در طوفان بر بالای اب بود یا جبرئیل عم او را بعد در کعبه طواف داد
یا انکه در شام بود خدا وند تع او را بدعای حضرت ابراهیم عم
بحجاز نقل فرموده و فره ف بمعنی سبقت و بمعنی خوش منش حاجب
هست امده عیار سنجیده شده و چون انسان نخبه کل موجودات
است فیه شیء کالملک و فیه شیء کالفلک و فیه شیء کالنبات و
شیء کالحیوان و شیء کالشیطان و بالجمله و فیک انطوی العالم
الاکبر عیار بران اطلاق فرموده و میشود مخفف عیار باشد و
فی القاموس العیار الکثیر المجیء و الذهاب و الذکی الکثیر التطواف

دبرد و مات از اصطلاحات لعب شطرنج است قال المولوی س چیست
در هستی اه کاه هستی گویند و ذات حق را خواهند چنانکه مولوی راست
تو وجود مطلق و هستی ما و شیخ عطار راست ان خداوندی که هستی
ذات اوست و فردوسی راست ندانم چه هرچه هستی توی و غیر
ذلک و گاه هستی گویند و عالم کون را خواهند و اینجا این مراد است
کظیم الغیظ تجرعه و الصبر علیه چمین ف مخفف چامین یعنی بول و براز
معین نزد بعضی ماخوذ از عین است پس صیغه مفعول خواهد بود
چون مبیع از بیع و نزد بعضی از معان در جری و اسراع است پس
فعیل خواهد بود قال المولوی س هو وجه تصریف اه مروحه و باد
بیزن باد زن جزو بادی کو بحکم ما در است یعنی جزئی بادی که در
حکم ما است جزء و جزئی اگرچه فرق دارند لیکن جزء بر جزئی اطلاق
میشود مجازا سیما در مقادیر جزء و جزئی یکیست هجو مصدر هجاه
ای شتمه بالشعر نهی بضم النون جمع نهیه ای العقل دی ف زمستان
این شمال و این صبا و این دبور در قاموس گفته است که شمال
بادی است که مهب او میانه مطلع شمس و بنات نعش است و
مقابل اوست باد جنوب که مهب او از مطلع سهیل تا مطلع پروین
است و صبا بادی است مهب او از مطلع پروین تا بنات نعش
و دبور مقابل صبا است کل باد از برج باد اسمان مراد از برج
بادی مثلثه بادی است که جوزا و میزان و دلو باشد و جهیدن
باد از این بروج تاثیرا ینهاست در کره هوا چنانکه همه افلاک و

فلکیات

و الا
فلکیات را در همه عناصر و عنصریات تاثیر است بقوة الله تعالی
معلوم است که مهب باد بعضی از طبقات اربع هوا است فلاح زارع
طلق بفتح اول درد زاییدن زنان و قولش که را داز باب محتمل الوجهین
است که در علم بدیع توجیه گویند یک وجه انکه ان باد و لادت اگر عطا
فرمود بجز خدا که مرسل الریاح است باقسامها و وجه دیگر انکه بانک
از جهت درد براید از زن که داد این که با جنبیده جنبانندة هست
در حکمت مبرهن است که متحرک خود محرک خود نشود چه یک چیز از یکجهت
قابل و فاعل و مستفید و مفید نشود پس ناگزیر است از محرکی غیر از
خود و ان محرک اگر متحرک باشد باز ناگزیر خواهد بود از محرک دیگر و چون
دور و تسلسل باطل است بالاخره منتهی میشود بمحرک غیر متحرک و
او واجب الوجود بالذات است و کلام مولوی باین دلیل دارد و
اطلاق این کلامش میگیرد همه حرکات را چه اینکه اینجا سخن در
بود و چه وضعیه کما فی الفلک و چه کمیه و چه کیفیه و کیفیه چه در
اجسام و چه در نفوس سماویه و چه در نفوس ارضیه بحسب استکمالات
پس مبدء و مرجع جمیع حرکات انمحرک غیر متحرک است که هیچ حالت منتظره
ندارد و واجب الوجود بالذات و واجب الوجود من جمیع الجهات است
کو تو اورا اه مصراع ثانی موافق است مع قوله تعالی سنریهم ایاتنا فی
الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مصراع اول مع قوله تعالی
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و هم چنین مصراع ثانی موافق
است با حدیث علی عم که البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام تدل علی

اشارت

المسیر فسماء ذات ابراج وارض ذات فجاج کیف لا تدلان علی اللطیف الخبیر
لد جمع الد یعنی خصم شدید الخصومه وفی القران قوما لدا ودر کلام مولوی
جنس مراداست وجمعیت ملغاة است چنانکه کفته اند در اهلك
الناس للدینار الصفر نمط طرز وروش قال المولوی ش قاصدا
اوردن بی وقت انمووع خومرص مرع الوادی اکلا وامرعت فانزل
ای بلغت حاجتك فانزل محق ظاهر کننده حق دق استیلای
حرارت غریبه است بر اعضای اصلیه وقلب که رئیس مطلق است
تا آنکه فانی سازد رطوبات اعضا را بتحلیل ودق را سه مرتبه است
اول آنست که حرارت غریبه شروع کند در افنای رطوبتی که در تجاویف
اطراف عروق صغار یست که مجاور اعضای اصلیه وسواقی انهاست
ودر افناء رطوبتی که در خلل وفرج اعضا است وانها را رطوبات طلیه
کویند ودوم آنست که افناء انها کرده وشروع کرده در افناء رطوبات
قریب العهد با نعقاد ولصوق باعضا که شبیه باعضا شده اند اما
صلب نشده اند بلکه رخاوت دارند وسیم انست که افناء اینها
هم کرده وچنانکه روده برطوبات منویه که اتصال اعضای اصلیه
با نهاست وبفناء این رطوبات تفرق اتصال دست مید هد واول
را دق مطلق کویند وثانی را دق ذبول وثالث را دق مفتت واینکه
مولوی فرموده مرد دق باشد اه صفت مرتبه اولی است چه دق
مطلق فرموده واما در ان دو قسم دیکر اثار مرض شدید وسخافت وذبول
ظاهر است ودوم صعب العلاج وسیم ممتنع العلاج است وسبب عدم

ظهور مرض در دق مطلق آنست که احساس بوی مزاج مستوی متفق
نمیشود نظر بانکه متمکن شده در جواهر اعضا مثل مزاج اصلی وشیٔ
متاثر میشود از ضد وارد در فعتر واضطراب والتهاب که در حمیات
دیکر است در حمای دقیه نیست بلکه هدو وسکون است عوج
مکان تلك لا تری فیها عوجا اشارتست بایه شریفه ویسئلونك
عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری
فیها عوجا ولا امتا ودر ایه شریفه بحسب تاویل اشارتست بانکه
بمقتضای التوحید اسقاط الاضافات هرکاه موحد اشیا را
باصل خود راجع بسازد وبداند بلکه ببیند که تمام عقول کلیه و
نفوس کلیه سماویه ونفوس ارضیه وکمالات اولی وثانیه که
درین قوابل خارجیه است عاید ند بصقع ربوبیت باقی نمی ماند
در ناحیه قابل مکر صورت جسمیه که امتدادیست دراز وپهن
وسطبر ودر ان نیست مکر قبول وتصحیح انوار وکمالات نه فعلیت
انها در موتبه ذاتش واز اینجاست که اشراقیین او را غسق وظلمت
خوانند چنانکه اصل وجود انها منشاء هم از ناحیه فاعل حقیقی است
که بر قابل ذهنی که مهیت سرابیه اوست فایض شده پس چنانکه
موحد توحید کثرت میکند تکثیر واحد هم باید بنماید باینمعنی که درین
امور مختلطه بداند که عوالی است بعضها فوق بعض وباید
نظربش کلی باشد وهمه را بهم کرد وترتیب بربیند وصور نوعیه
بسایط که انکسنح هستند عالی بر بیند وصور معدنیه را عالی

فوق اول ونفوس نباتیه را فوق انها نفوس حیوانیه را علی مراتبها فوق نفوس
نباتیه وعقول اربعه را انهیولانی وبالملکه وبالفعل ومستفاد فوق
نفوس حیوانیه بارعایت ترتیب فیما بین خود این عقول وعوالم نفوس
فلکیه ملکوتیه را پس از عوالم عقول کلیه جبروتیه والله بکل شیٔ محیط
پس همه را که متعلق ومتدلی بعرش خداید می بینند ان قابل امتدادی
را قاع صفصف یعنی بیابان قفر خالی وصاف از حلی وحلل کمالات
ونمی بیند در ان نه کجی ونه بر امدکی زیرا که جمیع عاید بحق شدند و در اخر
چنین میشود وا ینست که دنیا خراب میشود وچنانکه در اول عالم
چنین است اول هم قاع صفصف بود وبعد در ان عوالم کیاه وجانور
وادمی خلقت فرمودند وچون بترتیب افریده شدند وتفاوت
در تیح داشتند در اخبار امده که مدتها بود که عالم پیش از نزول حضرت
ادمیت نی زار بود وبعد از ان مدتها بود که پر از ضفادع بود ومدتها
بود پر از اسب بود ومدتها بود که پر از جان بن جان بود که از عقل ومعرفت
الهی چندان بهره نداشتند بجز از خیال ووهم وحس وبعد از اینها
ادم خاکی را خلقت فرمود فتبارك الله احسن الخالقین قال المولوی
ش سخت پیدا چون شتر بر نردبان کنایه است از وضوح امر چنانکه
مولوی راست بر مناره اشتر دود وفغان برارد که نهان شدستم
اینجا مکنیدم اشکارا یعنی در هنکام عصیان اخفای عصاة از برغم
ناقص خود که کسی بران وقوف نیافت با احاطه علم حضوری حق جل
شانه لا یعزب عن علمه مثقال ذرة بلکه باشهود ارباب کشف واهل

صفا چنانست که اشتر بر مناره چنین کوید لهذا فرموده از تعجب کفت صوفی
نه از استفهام چیست این مکسب کنیت مکسب مصدر میمی است یعنی
کسب کم است کفو مانند رخام سنکیست سفید وسست شیحه
ناکوار یدن طعام در معده واسباب بسیار است وسبب مناسب این
مقام زیاد تناول کردن که قدرت نداشته باشد قوت هاضمه
بر هضم ان واصل لفظ بروزن همزه ولمزه است وسکون خا بجهت
ضرورت شعر است الجهاز للعروس والمیت والمسافر ما یحتاجون
الیه شکوه فتح شین حشمت وبزرکی وبکسر شین ترس وبیم ودوم
مناسب است کودن فتح اسب پالانی کمراه وبعلاقه مشابهت
بر مردم کند فهم اطلاق شود قال المولوی ش نیست اینها بر
خدا اسم وعلم این از باب ذکر عام است بعد از خاص چه علم مقسم
اسم وکنیه ولقب است پس کاه کویند اسم است یعنی کنیت ولقب
نیست وکاه کویند اسم است یعنی فعل وحرف نیست وکاه کویند
اسم است یعنی صفت نیست واینجا اول مراد است اسم مشتق
است از اوصاف قدیم پس اسمی که علیم باشد ماخوذ از علم است
وقدیر از قدرت ومرید از ارادت وقس علیها پس مشتقات اسمات
ومبادی اشتقاق صفت واسم مثل مرکب است چه مشتق ما ثبت
ثبت له المبدء است وصفت نفس مبدء بسیط واشارتست فرموده
ببطلان دو مذهب یکی مذهب معتزله که انها بصفات از برای ذات
اقدس الهی قائل نیستند وبنیابت قائلند باینمعنی که اثاری که بر صفات

مترتب است در او نعم بر نفس ذات مترتب است مثل احکام و اتقان
فعل که اثر علم است خذ الغایات ودع المبادی و این محض غلط است چه
اثر غیر از مبدء اثر است و خود مبادی کمالات است و ذات مستجمع
جمیع کمالات است بالوجوب و سخن ایشان مثل آنست که برود غذایی
یا دوایی دفع حرارت از تن کند بالمضاده و یا دعایی چنین کند لفظا یا کتابة
معلوم است که برودت صحت طلب دارد از ثانی و اگر برود کمال باشد از لفظا
یا کتب از این کمال عاری خواهند بود و راه غلط اینها و هم چنین
اشاعره که بزیادتی صفات در ذات اقدس واجب الوجود قائلند
آنست که صفت معنی قائم بغیر است پس لا محاله زاید خواهد بود و
این باطل است نزد معتزلی پس باید منفی باشد و مطلوب است
نزد اشاعره جواب آنست که صفت مراتب دارد و منحصر نیست
بمعنی قائم بغیر مثل آنکه در مقام علم کیفیت نفسانیه است
مثل علم نفس بصور اشیاء خارجیه را و در مقامی جوهر نفسانی
است مثل علم حضوری عقل کل بخود و در مقامی ذات واجب الوجود
قیوم است و ارادت در مقامی میل نفسی و میل عقلی است که
کیفند و در مقامی جوهر نفسانی مثل خواست نفس ناطقه خود را
دان خواستی است که منشعب شود از و خواست او مرا عیان را
و در مقامی جوهر عقلی است و در مقامی ذات واجب الوجود
بالذات است و او ابتهاج و عشق ذات او بذات او است
کما اذا تم العشق فهو الله و از عشق خود بخود منشعب میشود عشق

او باثار

۲۱۰

او باثار او کمن احب شیئا احب آثاره و کما قیل امر علی جدار دیار لیلی
اقبل ذا الجدار و ذا الجدار او ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب
من سکن الدیار او قس علیه باقی الصفات و همان یکوجود صرف وجوبی
از همان حیثیت که علم است از همان حیثیت بعینها قدرت است
و ارادت و سمع و بصر است چونکه علم او حضوری است و از جمله
حاضرات در نزد او دیدنیها و شنیدنیها است و هم چنین بوییدنیها
و چشیدنیها و سودنیها پس صفات عین یکدیگر و همه عین
ذات چنانکه امیر مؤمنان فرموده کمال الاخلاص نفی الصفات عنه
لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه
غیر الصفة فمن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و مراد
نفی صفات زایده است چنانکه دانستی و در مذهب
کرامیه که انها علاوه بر زیادتی صفات بحدوث هم قائلند
خذلهم الله تع پس مولوی س باثبات اوصاف اشارت
ببطلان اول کرد و بلفظ قدیم اشارت ببطلان ثانی و اما
اسم و صفت بلسان عرفاء متالهین آنست که حقیقت نوریه
وجود صرف را که وجوب محض است بی تعینات ذات گویند
و همان حقیقت ماخوذ بتعین کمالی را صفت گویند و مجموع
ذات و صفت را اسم گویند مثلا حقیقت وجود ماخوذة
بعنوان اینکه ظاهر بالذات و مظهر مهیات است نور
گویند و نفس تعین را نوریت و ظهور و بعنوان اینکه مجردی

استحاضر ذاتش از برای ذاتش عالم بالذات و چون حاضر است مهیات
امکانیه برای او عالم بالغیر و تعین علم و چون معرب است عما فی
الضمیر یعنی مقام ظهور از مقام خفا متکلم و تعین تکلم و چون
مبتهج است و ابتهاج کامر مرید و ارادت و هم چنین و همین قدر
هوشمندان را کافی است نی مثال علت آه یعنی مثل لفظ علت
نیست که او بمعنی سقم است و اطلاق بر ذات علت میشود
و او سقیم نیست زیرا که سقم صفت کمال نیست طنز طعن
و ها عیب گرفتن یا از داهیه است یعنی مصیبت خر بر ذهب
البصر ضیا یعنی ضیاء العین صبیح حسن الوجه حاجی لقب چنانکه مردم
مولوی را که در عید اضحی متولد شود ملقب بحاجی کنند ظبی آهو
رایگان ف مفت و بی عوض و بی مشقت بدست آمده سبب
اسیر حارس پاسبان گزاف گزاف است ف یعنی بیهوده قال
المولوی س در نقاست نقاوت و پاکی نواف رونق حازم
از حزم است بمعنی ضبط امور و احتیاط و در مدیح حزم را در
مقابل عزم در رزم و بزم گرند هست پیدا اشارتست بکریمه
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و بسیمای هر دو فرقه اشارت
است کریمه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم سله
زنبیل و سبد کوچ چون سرگین فروغ آتش است اشارتست
باینکه بد مطلق نیست و برای تنظیم امور تون بکار است و مولوی
س ارخاء عنان فرموده و بنا را بر حال و مقام اکثر مردم گذارده

والا از

۲۱۱

والا از سرگین کمتر است چه سرگین فروغ و تشعیل آتش تون دهد
مواضعه و زر تون دنیا را و هنگامه حرص را گرم دارد بمواضعه و
معاونت السنه و قلت وجدان والا سنگ آتش زنه مثلا از ان
بمراتب انفع است چنانکه بر عارفان هویدا است قال المولوی س زعطاران م
رادف جوانمرد و دانا و حکیم مو تعه چراگاه و فی القرآن المجید ارسله
معنا یرتع و یلعب بخود بر آتش زدن چیزهای صاحب رایحه تا
رایحه منتشر گردد گربز بوزن هرمز مکار و محیل و معرب آنست بکاف ف م
جربزه که حکما فرموده اند که عدالت عفت و شجاعت و حکمت است
و حکمت حد وسط میانه جربزه و بلاهت است حنین انین
و ناله دانش اسباب دفع جهل شد مقرر است در فن حکمت که
علم باسباب مستلزم علم بمسببات است مثل علم طبیب بامراض
مستقبله از اسباب منذره و مثل علم منجم بحوادث عالم کون
و فساد از اوضاع فلکیه بلکه علم عامی باینکه چون آفتاب
ببرج حمل آید موالید بهیجان آیند و علم خدا وند جل شانه بما
عدا از این باب است چه علم بذات خود دارد و ذات او علت
است از برای جمیع اشیاء و بسوی این معنی اشارتست کریمه
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند خالق تعالی
معلولات خود را و حال آنکه او لطیف است یعنی مجرد و مقرر
شده است که کل مجرد عاقل لذاته و خبیر اشارتست باین و
خبرت و دانش ذات را دانش علة العلل است مه بزدلت

مقابل که دبوزن اوف بدفغان شان که تطیرنا بکم اشارتست بکریمه
قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم
تطیر فال بد زدن مقابل تفال که فال نیک زدن است هست
قوت ما آه چنانکه مدرك و مدرك باید مناسب هم و از یکسنخ باشند
پس عاقله که بجرد کامل دارد نسبت بمادون خود از قوی مدرکاتش
هم تجرد تام دارند که کلیات‌اند و خیال که تجرد برزخی دارد مدرکاتش
هم مجرد از ماده هستند نه از مقدار ولیکن حضور ماده مدرکات شرط
نیست و حواس ظاهره که تجرد ضعیفی دارند مدرکات انها نیز تجرد
از مواد دارند ولیکن حضور ماده شرطاست هم چنین غذا و متغذی
باید مناسبت داشته باشند لهذا حکایت فرموده از اشقیا که ما
بلغو فربه شده‌ایم و قوت ما کذا و کذا و کلاغ فی سر معنی دارد
فریب و هزل و بددلی و هر سه مناسب مقام است افیون تریاک
قال المولوی ق س این افسون بد شگفت فی عجب مشرکان را آه اینجا
که فرموده است انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام پشك
بفتح پای فی سرکین که جعل کرد کند و بضم و کسر پشکل گوسفند
شتر و آهو و مانند انها و قولش از سبق اشاره است بخباثت اصلی
و سرنوشت ازلی ایشان و پشك عین ثابت ایشان است یا
ماده خبیثه که از اصلاب دینه بر حمهای ردیه امده و ماده
سبق زمانی دارد نثار روش نور اشارتست بحدیث شریف نبوی
که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره د در اوایل

دفتر دوم مولوی تحریر فرموده که چونکه حق رش علیهم نوره تفرقه
هرگز نگردد نور او فرزانگی عاقلی تام رنك و شبیه چون کلفام هردو
فی عنق تکبر و تبختر و اطلاقش بر شخص بر سبیل مبالغه است مانند
زید عدل سقام درد رنجوری بیماری طبیعی از نقیصه ماده‌اش قال المولوی
ق س تا ببینم تو حریفی یا ستیر حریف هم کار فی القاموس حریفك معاملك
فی حرفتك ستیر عفیف کالمستور ابتلا همان امتحان علات جمع عدد
کالاعداد خرده فی معانی بسیار دارد و در معنی از انها مناسب این
مقام است یکی عیب و گناه و دوم خرده دانی و دقت میگوید عاشق
بیچاره از ان جهت این گزاف کو یعنی گناه بابی نکته دانی تا بر دشمنان
کا زنم گفت امکان نیست مصدر است یعنی گفتن و دود در حق
خداوند فعول بمعنی فاعل یعنی واد و بمعنی مفعول یعنی مود و دهر دو
جایز است بلکه فعول بمعنی فاعل اغلب است و اما درین معشوق
بمعنی مودود است قال المولوی ق س اند رداوری فی محاکمه
و حاکم را داور گویند پایگاه کفش کن هیچ حارس د ربعضی نسخ هیچ کالا
و کالا بنده و خادم است که بر خواجه سرا که غلام خصی باشد کالاسرا
و کالاسرا اطلاق کنند پالوده بپای فی بمعنی صاف شده از غش
پالودن مصدر است مثل سوماغ پالا و محی پالا و معنی بیت النست
که کود اگر از آلودگی بند پاك شود باز آلوده شود زیرا که چشم که حارس
است نزار دلیلت اذا جاء القضا آه حدیث است و اذا جاء
القدر عمی البصر هم روایت شده اذا جاء المقادیر سلب التدابیر

هم حدیث است خاصه چشم دل که او هفتاد تو است از خاصیت
نشأه رفیعه است که باید عدد نشأه سافله در ان ترفع بیابد پس
چشم حس که هفت پرده دارد چشم دل هفتاد پرده دارد و ان هفت
پرده حس طبقه صلبه و طبقه مشیمه و طبقه شبکه و طبقه عنکبوتیه
و طبقه عنبیه و طبقه قرنیه است و طبقه ملتحمه و سر ترفع و
توسع انست که انسان طبیعی را درین نشأه ده مشعر است پنج
قوای ظاهره و پنج قوای باطنه و در نشأه مثال هم این ده قوت هست
بمقتضای تطابق عوالم و نشات ولکن بنحو ضرب ده در ده که صد
مشعر بوده باشد باین معنی که باصره انجا باصره و سامعه و شامه و هکذا
الی اخر العشر همه هست و کذا الکلام فی السامعه و غیرها و در عالم جبروت
که عالم عقل است باز این ده قوت هست بنحو ضرب صد در ده که
هزار باشد فلا یشغله شان عن شان پس هر یك از پرده های عین در
عالم عالی ده باشد چنانکه خود عین باصره ده است و اذن واعیه
ده است و فس علیه بود کان اید که نك یعنی اینك مهین بزرگتر
مقابل کهین فی غزی اسم جمع یعنی جنگیان قال المولوی ق س دو زی
یك عنود کسیکه مخالفت حق کند و رد کند حق را با علم با و کذا
العنید گول بکاف فی ابله و نادان تا بما مار انماید آه جواب سؤال
مقدر است که کسی میگوید که امتحان کسی را میزیبد که جاهل بحقیقت
امر امتحان کرده شده باشد و اما در حق عالم بسر و علن راه ندارد
در جواب میفرماید که امتحان بجهت آنست که ما را بما بنماید تا تمامیت

وقصور خود را مستشعر شویم و در تمامیت شکر و در قصور تدارك نمایم
فلله الحجة البالغة پس بدانی که اهل شکرخانه قال الله تبارك و تعالی قل الروح
من امر ربی چون سری نفرستد در پایگاه قال تع الیه یصعد
الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه افتتاش من الفتش بمعنی
التفحص و در نسخه انتباش است من النبش بمعنی ابراز المستور
و کشف الشیء و منه النباش مرد حق را در ترازو میکند و حال
انکه هر قول و فعلی را در قیامت در ترازو می گذارند مگر قول لا اله
الا الله را که در ترازو نگنجد چنانکه در اخبار است پس هرگاه توحید
در ترازو نگنجد پس چگونه موحد خاص در ان میگنجد همانا که موسی
ع مرد حق را بمیزان خود متزن ساخت که بر خضر اعتراضات
نمود و لقد جئت شیئا امرا و لقد جئت شیئا نکرا گفت امتحانی
که بدانست آه اشارتست بکریمه و الله خلقکم و ما تعملون
زین کمان قال تع ان بعض الظن اثم خروب مشدد درختیست بیابانی
خاردار و بارش بقدر سیب ولیکن بی‌مزه و در کلام مولوی
شرحی در باب خروب بیاید قال المولوی ق س جز بنسبت نیست
معدوم را یقنوا امر من الایقان بیان مطلب انست که عدم موجود
حقیقت ندارد چه عدم رفع وجود است پس عدم سابق و لاحق
که میگویند حق متکلمین واقعیت ندارد نظر باینکه هر شیء مرهون
بوقت مخصوص است و بمرتبه مخصوصه و در غیر ان وقت و ان مرتبه
نمیتواند موجود باشد تا عدم طرد انوجود کرده باشد دیگر انکه

عدم نقیض وجود است و در علم میزان مقرر است که در تناقض وحدت زمان شرط است پس وجود در زمانی و عدم در زمان دیگر تناقض ندارند و عدم بدل وجود تناقض دارد ولیکن چیزی که وجود گرفت در نشاء طرد عدم نمود در آن زمان پس عدم بدلی هم ندارد پس عدم سابق و عدم لاحق هر شئی را باو موصوف کنند بجهت آنست که مهیت ذهنیه او را وهم طمع داشته که در جمیع ازمنه و جمیع مراتب موجود بوجود خارجی باشد و حال آنکه در زمان خاص و مرتبه خاصه موجود است پس در ازمنه و مراتب دیگر آن مهیت را موصوف بعدم می سازد ولیکن این طمع خام وهم غلطکار است نه حکم عقل خالص چه دانستی که هر موجود از حد خود نتواند تجاوز نمود و اگر او نبایدی مترقب وجود بود در همه مراتب و این زیبنده جناب کبریایی است که او را شانی است که هیچ موجود را در آن راه نیست ولیکن هیچ موجود را شانی نیست مگر آنکه حضرت حق سبحانه را با او شانیست در همه مراتب وجود موجود است کما قیل الحمد لله الذی برهانه ان لیس شان لیس فیه شانه پس معدومیت بحقیقت نیست بلکه بنسبت است و معدومیت بنسبت دو معنی دارد یکی آنکه موجودات در سلسله عرضیه و در سلسله طولیه در مرتبه یکدیگر نیستند چنانکه وجود دوره فلکیه یومیه در مقام وجود دوره سنویه نبود و در مقام دوره غدیه نخواهد بود و در سلسله طولیه وجود نازل در مقام وجود عالی نیست چنانکه نفس در مقام وجود عقل بطور نفسیت

نیست والا عقل خواهد بود نه نفس پس منشا انتزاع عدم نیست مگر وجود غیر مجتمع با وجودی سیما در ازمنه و زمانیات و دوم آنکه هر موجود نازل که ترقی کرد و بموجود عالی متصل شد بطور اتصال معنوی منتهی بغایت معدوم است نسبت بعالی من حیث انه نازل و ناقص و اما نسبت بانزل از خود و من حیث انه مستکمل بالعالی موجود است بنحو اعلی مختار ولا امت الولا الولایه است والسلطنه و اضافه مختار ما را از باب ادنی ملابسه است و این بیت از زبان بی زبان آن بی نیاز است و میفرماید که اختیار حقیقی در آن مقام است چه مظهر اعظم برای قادر مختار است و هو القاهر فوق عباده ولا قاهر علیه چنانکه فرمود که منتهای اختیار آنست که اختیار محدود در اختیار حق مطلق مفقود کردد شکال جمع شکل و چون بمثال گذشت میشود مخفف اشکال مصدر باشد بمعنی التباس والتاسیس خیر من التاکید قال المولوی س لیلت مسجد را بسازد بودتی پس بپای ف مؤمنان را اتصالی دان قدیم چنانکه ماثور است که المؤمن مراة المؤمن و ایضا وارد است که المؤمن وحده جماعه هست جانی در نبی و در ولی حاصل آنست که چهار روح میباشد روح حیوانی و روح انسانی و روح ایمانی و روح ولوی و کمیل بن زیاد از جناب امیر مؤمنان علیه السلام روایت نموده که نفس چهار است نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه الهیه و حدیث بتفصیل در کتب

مذکور است تو مجو این اتحاد از روح باد و مراد از روح باد روح بخاریست که متعلق اول روح امریست و بدن حقیقی آنست و علاقه عشقیه روح امری بآنست و این بدن مثل غلاف است برای روح بخاری و آن سه قسم است روح دماغی که منبعش دماغ است و مجرای آن اعصاب و روح قلبی که منبعش قلبست و مجرای آن شرایین و روح کبدی که منبعش کبد است و مجرای آن اورده و ادراکات و تحریکات و شهوت و غضب باین ارواح بانجام رسد متحد جانهای شیران خداست چنانکه در زیارت آثار ائمه اطهار ماثور است که انتم نور واحد برهان برین مطلب آنست که بتحقیق پیوسته است و مذهب بعض اهل تحقیق است مثل شیخ شهاب الدین سهروردی و مثل علامه محقق صدر الدین شیرازی قدس سرهما العزیز که نفس ناطقه همین وجود است و مع هذا با وجود واجب الوجود تعم متفاوتست بضعف و شدت و مهیت و مهیت ندارد بدو وجه یکی آنکه هر مفهوم و هر تعین که اندیشه کنی وجدانی تست که تو غیر آنی و بهر مفهوم اشارت کنی بکلمه هو و بخود اشارت کنی بلفظ انا و امثال این و دیگر آنکه در استکمالات و ترقیات حد و توقف ندارد چه بهر مرتبه از مراتب انواع رسد از آن درگذرد و در هم شکند بخلاف انواع دیگر که از مقام خود نتوانند گذشت قال تعالی خلق الانسان ضعیفا و قال انه کان ظلوما و چون دانستی که آن وجود است پس در وجود اقوال بسیار است و آنچه در میان محققین متداول است دو قول است یکی قول بوحدت وجود و کثرت موجود

پس گویند حقیقت وجود واحد و بسیط است و تعدد افرادی ندارد چه جای تخالف نوعی و قائم بذات است و تعدد در موجود است یعنی مهیات منسوبه بوجود و موجود بمعنی ذات قائم به الوجود نیست بلکه بمعنی منسوب الی الوجود است مثل مشمس و حداد و دیگری قول بوحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت هر دو چه حقیقت واحده است صاحب مراتب و شئون ذاتیه مرتبه خفای مطلق و مرتبه ظهور حق و علیت و معلولیت و تقدم و تاخر و غیر اینها بر وجود وارد میشود چون صاحب مراتب و سعت و احاطت است و مهیت اعتباری است و وجود اصیل بخلاف قول اول که مهیت اصل است و در وسخ در عالم واقع قائلند پس موضوع معلولیت مهیت خواهد بود و موضوع علیت وجود و حق قول ثانی است و علی ای التقدیرین والقولین نفس ناطقه سیما نفس ناطقه ولویه و نبویه وجود است و وجود واحد است پس نفوس ولویه و نبویه واحد است اگر گویی این بیان در نفوس دیگر هم جاری است چه مطلق نفوس ناطقه مهیت ندارد بنابر قول تحقیق جواب گوییم بلی ولیکن آنها چون در حد قوه مانده اند بالفعل مهیت جماد و نبات و حیوان که برای اینها هست آن را میگیرد و احکام و حدود بران وجودها غالبست و در مقام شعور خود شان وجود حقیقی جمعی نیستند و تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی نسوا الله فانساهم انفسهم برهان دیگر آنست که نفس ناطقه در اول

مراتب عقل هیولا نیست و ماده است برای صور مجرده و صور علمیه و ماده
بی صورت صورت نبندد و جانهای شیران خدا چنانکه شیخ عطار میفرماید
از یکی گو وز همه یکسوی باش یکدل و یکقبله و یکروی باش همشان
بجز هم واحد و اندیشه شان بجز صورت واحد نیست و در جای خود
مقرر است که شیئیت شی بصورت است نه بماده و هرگاه صورت همه
جانها واحد باشد همه واحد باشند و در شیران خدا همچنین است
بخلاف نفوس دیگر که با آن واحد احد ایمان اجمالی دارند و اهل کثرت اند
صور مواد جانهاشان کثیر است از یکی زر و از یکی سیم از یکی باغ و از یکی
داغ از یکی جاه و از یکی جاه فرادی و جمعا و هلم جرا پس چگونه اتحاد باشد
و از توحید حقیقی و خاص و اخص بهره نبرد اما اهل این توحید را کثرت
مهیات اعتباریه بتفرقه نیندازد و عروة وثقای حبل الله در
کثرت اعتباریه برای نظر خودشان پیوسته اند چه نقش بند
او بند و نقش غیر را از دل نوری خود زدوده اند اینست مجملی از
مفصل و زیاد برین خلاف وضع این شرح است قاعده باید دیوار
مثل شی چیزیست که با او در ماهیت و لازم ماهیتش شریک باشد
چنانکه مولوی قدس سره در مابعد تعبیر فرموده از ماهیت و لوازم ماهیت
بجمله حدود و مثال شی امریست که مناسبت با او فی الجمله داشته
باشد متحد نقشی ندارد این سر الخ یعنی دو چیز در عالم نیست که من
جمیع الوجوه مثل هم باشند چنانکه دو صورت مثل هم یا دو صورت
مثل هم نیست بلکه دو خط از خطاطها بهم نماند و قس علیه و صورت

وصورت که گفتیم چهره در انسان و چهره در سایر حیوانات و در واثر گو مشتبه
باشند و متشابه من جمیع الوجوه بنمایند بر حس مشتبه شده باشد
نظر بخفای تمایز و سر تمایز اینست که هر اسم از اسماء الله در بین عالم
مظهری دارد چنانکه مولوی راست پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان
مرآت آگاهی حق الخ پس اسم احد و اسم لیس کمثله شی و بفارسی اسم
یکتا و بیهمتا مظهرشان بیهمتایی اشیاست و ازینجاست که عرفاء
فرموده اند که ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین و ایضا لا تکرار فی التجلی
و حکماء فرموده اند المعدوم لا یعاد بعینه شب بهر خانه چراغی می
نهند چراغ بر خود شعله هم اطلاق شود و بر ظرفی که چراغ و شعله
در انست هم اطلاق شود و ثانی مراد است ای کیا بکاف عربی
بمعنی پادشاه کوچک و بمعنی پهلوان و بمعنی صاحب آمده و بمعانی
دیگر هم آمده که مناسب اینجا نیست و در نسخه چون کیا است مخفف
کیا خواهد بود محو گردد چون در آید مار الیک جار مجرور یعنی
در آید مار جمله رو بسوی تو و کوند رساند ترا تا رهی از فکر الخ اشارت
بمضمون آیه الا بذکر الله تطمئن القلوب بعد از آن خواهی الخ یعنی بعد
از آنکه ذکر ترا ملکه شد در بعض از اوقات که فارغ از ذکر لفظی باشی
قلب متذکر خواهد بود بلکه وجودت ذکر او خواهد بود که بی هم
طبع ابی چنانکه حدیدهٔ محماة بآتش هم طبع آتش است و آتش ف
ادات شرکتست که در اخر اسمی آورند مانند فیلتاش و خواجه
تاش یعنی شریک در فیل و در خواجه که نوکر یک خواجه باشند بدانکه مولوی

شرط فنای انوار اسفهبدیه مظاهر لطف در سطوع نور الانوار در روز حشر اشارت
فرمود بمحو ستاره کان در شعاع آفتاب عالمتاب و بفنای انوار اسفهبدیه مظاهر
قهر در تحت اشراق نور واحد قهار اشارت فرمود بمحو سوز و درد های
ضعیف در سوز و درد که عظیم و بعد ما اشارت باین دو طایفه در فنا
بقولش روح محجوب از بقا الخ و بسوی بیخودی حاصل از ذکر و فنای قبل
از موت طبیعی بموت اختیاری بمضمون حدیث موتوا قبل ان تموتوا
و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا اشارت فرمود بقولش آنچنانکه عود
اندر آب جست الخ و خداوندجل شانه اشارت فرموده بسوی انقلاب
نفوس چهار ضیه و چه سمویه بعالم عقول که آنها روابط حواد ثند بقدیم تعالی
بقوله تعم و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
و کل اتوه داخرین و این تبدل کلی را نفخه فزع نامند و بسوی فنای عقول
فی نور الله بهر برهانه اشارت فرمود بکریمه و نفخ فی الصور فصعق من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و این طمس و محق را نفخه صعق
نامند و بسوی موت اختیاری قبل از موت طبیعی که مولوی تمثیل فرمود
بعود که باب رود و از زخم زنبور ان خلاص شود و در حقیقت نفی
خواطر و طرد یاجوج و ماجوج خیالات پراکنده کند اشارت فرموده
بقولش الا من شاء الله در دو موضع یکی در آیه فزع و یکی در آیه صعق
زیرا که آنان مواقف خود را طی کردند در حال حیات مجازی و از فزع
و صعق ایمنند اولئک لهم الامن و هم مهتدون حروف میمی
که ملازم اعالی جبال باشد غذی اظهر انست که یا منقلب از الف غذا

باشد و احتمال میرود که غذی بمعنی متخلی باشد و بر سبیل مثل فرموده باشد
و قافیه ساختن او را با بدی از آن بابست که گفته اند که فرق میان دال
و ذال بانست که اگر حرف سابق از حروف علتست یعنی واو و الف
و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا حرف صحیح متحرکست مسبوق ذال معجمه
است و الا دال مهمله و ابن یمین را در ینمعنی قطعه ایست که در زبان
فارسی فرقی میان دال و ذال با تو گویم کان بنزدیک افاضل مبهمست
پیش از آن در لفظ مفرد که صحیح و ساکن است دال باشد و در نه باقی
جمله دال معجمست و لهذا بسیاری از استادان سخن چند کلمه را که
الحال بدال مهمله مستعمل است با کلماتیکه اخر آن ذال معجمه هست
قافیه کرده اند از انجمله کمال الدین اسمعیل گفته بزرگا سرورا از در روی
انعام ببخشش فرق کن نیک و بد شعر چو ندهی کاغذ زر شاعر انرا
بده اخر بهای کاغذ شعر بلکه بعضی مسامحه کرده اند و این قید و
شرط را نکرده اند درین تقفیه آفل غروب کننده توسن مطلق
وحشی و غیر رام و اغلب در اسب سرکش استعمال شود قال المولوی سر
کو که می کسست که مخفف کوه سر را بوزن پر را حکایت و افسانه
مثل سرواد که فسانه و سرود است هر دو حق حق همی گوید الخ انجا
که فرموده ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و سر آنکه نشاة
اخرت عین حیاتست انست که از نشات علمیه است و بنای
ان بر حضور و جمع است نه مثل عالم دنیا که بنایش بر غیبت و
فرق است و ازینجاست که حقتعالی فرموده قل ان الاولین و الاخرین

بلجوعون فی میقات یوم معلوم این بحسب زمان داما بحسب مکان در حدیث
امده که حقتعالی خلق اولین واخرین را در صعید واحد جمع کند و میشود
این مطلب که کفتیم که نشاه علمیه است رجوع بعالم نفس است که
کتاب افاق وکتاب انفس مطابقند ومولوی اشارت برجوع فرموده
بقولش هست در دل زندکی اه پس ازانکه النوم اخ الموت بدانکه
انچه در خواب ممثل میشود همه علوم نفس است خواه سماء وتظللت
وخواه ارض وتجللت وخواه انسان وتخاطبت وخواه مبهجات و
خواه موذیات وهمان علوم نفس که در بیداری است در خواب
امور عینیه وعیانیه میشود ونفس خلاقیت دارد و تخیل هر چه در نوم
وچه در یقظه بانشاء نفس است نهایت اگر مثل اضغاث احلام است
مطابقی ندارد واکر مثل رؤیای صادقه است از صور عالم مثال ومثل
ان مطابق دارد پس تمام انها عین حیات وعین علم حضوری او هستند
بلکه از اعمال ونیت بسته اند اکر کوئی که جمعی از محققین متکلمین برانند
که جنت ونار بالفعل خلق شده اند وبرخی از انها برانند که مخلوق
نشده اند وبعد ازین از اعمال وملکات ونیات مخلوق شوند
وظاهر کلام مولوی مذهب ثانی است واین خلاف تحقیق است
کوئیم اینکه فرموده از اعمال ونیت بسته اند موافق تجسم اعمال است
که در احادیث است ومطابقست با امثال این خبر که فی الجنة
قیعان غراسها سبحان الله ولیکن مع هذا قبل از خلقت عالم خلقت
جنت شده سیما جنت روحانی که جنت صفات کبریایی و جنت

عقول کلیه باشد وقبلیت جنت صوری باعتبار وجود انست فی نفسها
پس باکی نیست از تاخر وجود رابطی ان نسبت باعمال وملکات ما
ووجه دیکر انکه اعمال وملکات ما که در علم حق بوده ماده خلقت
انهاست ووجه دیکر انکه حکماء فرموده اند الازمنة والزمانیات
بالنسبة الی العقول العالیة کالان والامکنة والمکانیات بالنسبة
الیها کالنقطة فکیف بالنسبة الی مبدء المبادی وایضا المتعاقبات
فی سلسلة الزمان مجتمعات فی وعاء الدهر پس هر کاه زمان وزمانی
ومکان ومکانی بدین نسبت زمانیت ومکانیت نداشته
باشند پس ملکات روحانیه جای خود دارد لامکانی کاندرو
نور خداست ماضی ومستقبل وحالش کجاست چنانکه نفس بعد
از استکمالات وحرکات زمانیه بعالم جبروت متصل میشود
وانعالم خود سبق بر ملکوت دارد چه جای ناسوت کناس جاروب
کش هست در دل اه اشارتست بانکه مفتاح این معارف
معرفت نفس است چنانکه امیر المؤمنین علی عم فرموده الصورة
الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه وهی الکتاب الذی کتبه بیده
وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصرة
من اللوح المحفوظ وهی الشاهدة علی کل غایب وهی الحجة علی کل جاحد
وهی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة والنار
قال المولوی قس منبر مهتر یعنی جناب پیغمبر ما که مهتر وبهتر
افرینش بود فحجرة تبر مرو دلتنکی فسحت وسعت ظاهر ان

اختران ظاهرا با تنوین است باطن ما اه چه کذشت که انسان کامل حد
وتوقف ندارد بخلاف غیر او چه فلک وچه ملک وچه غیرهما وحضرت
ختمیه ص در معراج بجایی رسید که جبرئیل عرض کرد که لو دنوت انملة
لاحترقت وان کمالات اکابر است که الافلاک تدور بانفاس بنی ادم
وتشبیه باسیای بادی کرده اند این قضیه را قال المولوی قس پس
بصورت عالم اصغر تویی پس بمعنی پس دوم سای عرب واول بیت
فی حضرت امیر المؤمنین علی عم فرموده اتزعم انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر وشیخ فرید الدین العطار النیشابوری قس در ین
مقام فرموده روز وشب این هفت پرکار ای پسر از برای تست
برکار ای پسر طاعت روحانیان از بهر تست خلد ودوزخ عکس
لطف وقهر تست قدسیان یکسر سجودت کرده اند جزو وکل
غرق وجودت کرده اند ظاهرت جزو است وباطن کل کل خویشرا
قاصر مبین در عین ذل از حقارت سوی خود منکر ببین زانکه جمکن
نیست بیش از تو کسی تا انجا که فرماید چون در اید وقت رفعتها
کل از وجود تست خلعتهای کل لوا علم اشارتست بحدیث نبوی
که فرموده آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة چه بجد افتاده ام
واز ینجاست قول ابن الفارض قس وانی وان کنت ابن ادم صورة
فلی فیه معنی شاهد بابوتی اول فکر اه اشارتست بقول حکما که فرموده
اند علت غائیه در علم فاعل مقدم است ودر عین مؤخر است
نسبت بفعل اول الفکر اخر العمل خاصه فکری اه اشارتست بحدیث

لولاك لما خلقت الافلاك حاصل اندر یکزمان اه باول بر کشت کی مفازه
رفت اید با مفاز دو معنی برای کلام هست یکی انکه کی بیابان غلیظ
وکران اید بر مظفر وسترکار که مفاز از افازه الله بمعنی اظفره باشد
ودیکر انکه مفاز مشتق جعلی باشد از مفازه ورفت بمعنی ملا امال
امده یعنی کی بیابان پر شود از بیابانی که چو پیل چشم اه پیل بپای فی
هشت معنی دارد ۱ ابریشمی که کرم بر کرد خود بتند ۲ کیسه وخریطه
۳ نوعی از کیاه ودارو که پیلو ردار وفروش را کویند ۴ پلک چشم
۵ هر کره خصوصا کرهی که در میان دمل بهم رسد ۶ چرک وریمی که
از زخم براید ۷ صحرا وزمین وسیعی که در میان دو رودخانه
واقع شود ۸ پیکان تیر وبسیاری ازین معانی در کلام مولوی
راه دارد کما لا یخفی وره کندن طی مسافت است قال المولوی قس
چونکه با شیخی اه چه اصحاب اهل بیت بحسب ظاهر من ادرك صحبته
وقاربه المؤمنون وبحسب باطن من تخلق باخلاقه لحق بهم مکسل
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة کبز
بکاف وزای معجمه بودن طور چیز قوی وسطبر تا برو باند
کل ونسرین شاد یعنی پر وبسیار که باین معنی هم امده است ومیشود
که بمعنی مشهور باشد که اضافه کلاد فی ملابسه باشد یا توصیف
بتشبیه باشد بجهت شکفتن چنانکه کل خندان کویند تا که ریحان
اه اشارتست بکریمه واما ان کان من المقربین فروح وریحان و
جنة نعیم چون محمد اه اشارتست بحدیث انی لاجد نفس الرحمن

من قبل الیمن ومراد بیمن عالم جبروتست که احکام وجوب وصفات الله
برجبروتیان غالب واحکام امکان مغلوب است ودر قران مجید تعبیر ازان
بوادی ایمن شده وطایفه او بسیر حدیث را اشارت گرفته اند بکینونت
اویس قرنی در یمن وعلی ای تقدیر حدیث را امام مجسمه احمد بن حنبل
هم بر ظاهر خود باقی نگذاشته با اصرار او بر عدم صرف کتاب وسنت از
ظاهر خود مثل صرف او دو حدیث دیگر را نیز یکی قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء ودیگر حجر الاسود یمین الله
فی ارضه نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی نه بالا تو مثل اجنه وشیاطین
که موجوبند از رفتن باسمان بلکه چون معراج کلکی کلک فی مطلق
نی تا شکر یعنی نیشکر منقلب بشود بشکر سر تا بپا وهیچ از مهیت
نی اجوف نماند بل چو معراج جنینی تا نها نسخ مختلف است بعضی
جبیب است یعنی معراج حبیب الله تا نهایت مقام او ادنی لیکن
ازانجناب بقوت نبوت وولایت جسمانی وروحانی هردو بوده
از اولیاء روحانیست وبعضی حسینی است یعنی معراج روحانی
حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بمعقول کلیه یا فناء حسین
منصور بر سردار وبعضی جنینی است یعنی ترقیات جنین تا عقول
مستفاده متصل که منقلب میشود جنین انسانی از جمادی بالکلیه
بنباتی وازان بحیوانی تا عقلیت که جمادی مردم ونامی شدم خنک
اسب فرس سودن ومراد سپردن راه است نعاس مقدمه
نوم قال المولوی قدس سره هم چوان هدیه که موافق است با ایات قران

مجید

۲۲۰

سلیمان
مجید که انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء
قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر بل انتم بهدیتکم تفرحون زر ده
دهی یعنی زر خالص چنانکه زر ده نهی انست که از ده حصه یکی غش
باشد ده هم چنین تا زر ده پنجی که نصف زر ونصف غش باشد
ای برده عقل آه اشارتست بتاویل هدیه رد اف رواج روان
اول معلوم وثانی یعنی زر ده فی الحال یا ثانی ما ضافر هدیه باقی خوانده
شود وجان مراد باشد نژند بنون وزای ف امراز نژندن یعنی
برون کشیدن ومفعول طلب محذوفست یعنی کی طلب کردم هدایا
را پس هدایا را برون ببرید ومیشود که مزید حرفی باشد وصد
نادیز بد اعتمادی بر نسخه حاضره نبود عالی نرخ میتواند که غالی
بغین معجمه باشد نی بدرگاه خدا اری آه اشارتست بکریمه لا
تسجدوا للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه
تعبدون جز روان بال در نسخه چون روان پال اولا اصح است
لباب بفتح لام جمع لبیب یعنی عاقل وبضم لام خالص از هر
چیز وعقل را لب گویند چون خالص انهوا شود یا چون خلاصه
است از انچه در انسانست وغرض ازین مصراع انست که افتاب
پیش وسعت عقل چون ذره است پیش افتاب چنانکه سلطان
ابویزید میفرماید که لوان العرش وما حواه اجتمع فی زاویة من
زوایا قلب ابی یزید لما احس به وهم چنانکه مولوی ازان لباب
ثانیا بعرش تعبیر فرموده هاش بودن جعفر مکومة بر دخان

افتاد یعنی مادهٔ سماء وسماوی دخان است چنانکه در قران مجید آیت
ثم استوی الی السماء وهی دخان اشارتست باینکه اسمان در لطافت
وحی بودن مانند روح بخاری ماست که از لطایف اخلاط است
ومطیه قوی ومرکب حیاتست ومتعلق اول روح امری ربانی است
پس اگر اسمان را بخار ودخان گویی باینمعنی رواست چنانکه اگر
روح بخاری انسان را اسمان او بگویی بجاست که المتوسط بین
الاضداد کالخالی عنها وازینجاست که قابل خلعت حیات میشود
چون اسمان دیده ربانی اشارتست بحدیث شریف اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله قال المولوی قدس سره نور این شمس
شموس اشارتست بفراست مذکوره بحدیث مسطور یوم
لا یخزی النبی اشارتست بکریمه یوم لا یخزی النبی والذین آمنوا
معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر گو بخشد هم بمیغ وهم بباغ
میغ بخاراتی که بسیار باشد ولیکن بزمهریر نرسد ومنعقد
نشود تا سحاب ماطر باشد وبعربی ضباب گویند وماغ نوعی
از مرغابی وقسمی از کبوتر را هم گویند وهردو ف نور جان
بخشیدن حقتعالی بماغ واضح است ونور جان بخشیدن بمیغ
باانکه از جمادانست بعلت انکه وجود پیش حکمای متالهین
حیات ساری در هر شیء است وازینجاست که حق فرموده ان
من شیء الا یسبح بحمده وچون ازمرکبات ناقصه است مزاجی هم دارد

علاوه

۲۲۱

علاوه بر وجود هر چند صورتی که حفظ مزاج مدت معتد بها بکند ندارد
دیگر انکه همان اجزای کثیره میغ است که جانور میشود پس هرگاه
لا بشرط اخذ شود نه بشرط لا همه جانها از جان بخش برا وفایض
میشود ومناسب مقام است انکه شیخ ابوالحسن خرقانی بر در بقعه
خود نوشته بود که ای عزیزان هر که درین بقعه در اید نانش دهید
واز ایمانش میرسید که هر که بخدا بجانی ارزد ابوالحسن را بنانی
ارزد قال المولوی قدس سره باز کو دیدآه مضمون ان اینست که ارجع
الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم
صاغرون ازکرفتهمن آه اشارتست بتوحید است مرغ فتنه دانه
تعبیر از بلقیس است مقر مصد رمیمی یعنی قرار قال المولوی قدس سره
تا خورد ابلوج بیا وجیم عربی بر وزن مفلوج قند سفید ف
طرادو ذنا ومعنی عیارد لالزدلالقست ستیره مستوره اعتداد
تهیشه نا سکفت بی تکبر وبی تعجب کورده چشم اگر راه باشد
واضح است ولیکن در بسیاری نسخ زناست بزای معجمه ونون
ولفظ کژ هم بزای معجمه درین هنگام انسب است واشارتست
بانکه در بعضی مانوراست عینان تو نیان امده است سم معروف
است واشارتست بحدیث نبوی که النظر سهم مسموم من سهام
ابلیس ژرف بزای فارسی عمیق شکرف بکاف فارسی بزرگ و
نیکو ولطیف وباشکوه من سلیمان یعنی من سلیمانم هلک
هلاک محبوس جان یعنی جان حیوانی در بعضی نسخ فان اشارت

است بکریمه کل من علیها فان ومثل اینها است انکه بندا ردمیزند ود
حقیقت می خورد چه نفسی سبعی را که بیکانه از واست انکه زنده کرد
و لطیفه ربانی را که حقیقت اوست میراند بلکه سبع وتن را هم بتشویش
و غصه انداخت ومقهور از ان مکروه ساخت با انکه مکروه بنسبت
است چنانکه کذشت واین مملوک ملک واین بندکیست که سلاک رقیت
اکوان خوانند وازادی ازینها بندکی حق را حریت دانند چنانکه
فرموده باز کونه آه قال المولوی ش نقره کین بکاف ف در حال ترکیب بمعنی
دارنده وصفچون انده وهکین کدیه بکاف ف بو زن فدیه کدایی
اکو ملک سباست یعنی اکوچه وسبا شهر بلقیس است قال تعم وجئتک
من سبا بنبا یقین بدرکی بدره ف کیسه چرمی وغیره که پر از پول
کرده بجائی برند دبدره زر با بمعنی است وکاف ف با یا علامت
معنی حاصل مصدر است در حالت ترکیب مانند بندکی وبخشندکی
دنک بیخبر و بیهوش در نک مکث وتاخیر هر دو ف مرده ریک
ف میراث ومخلفات میت ومرده ری هم استعمال شود چنانکه
شاعر کفته بماند اینهمه مال از و مرده ری اکو ناصری بود وکو قادری
دبمعنی بیکاره وهیچ کاره نیز امده لفظ اول جان که یا بشری لنا هذا
غلام یعنی بشارت باد ما را این پسری است مانند یوسف در حسن
وجمال یعنی طبیعی که مسخر عقل شد مانند اهل جنت است که در حدیث
وارد است که اهل الجنة جرد مرد وکلام مولوی اقتباس است از
ایه شریفه که وجائت سیارة فارسلوا فادلی دلوه قال یا بشری وارد هم

هذا غلام نژند بنون وزای ف بمعنی پست وبمعنی پژمرده قال المولوی
ان یکی درویش کفت اندر سمر حدیث کردن خصوص افسانه وصحبت
شب نشینان قال الشاعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و
لم یسمر بمکة سامر شد سخن از من یعنی رفت سخن سرایی از من جبه
قطعه از شئ ومراد قطعه از سیم یا زر است یا مراد دانه قیمتی
است سپس بکسر اول وفتح بای فارسی بعد تکلیف مشقت
بیلک رسول ونامه بر بیلک مقابل بد وبمعنی بسیار هم امده
دهر دو معنی مناسب است ومیشود که هر دو بیلک بنون وتاکید
باشد خاصان هیبند هی بزبان دری وهندی بمعنی هست امده
فله حیرانی کان بود از رحمت موافق ایه وانی هذا بر است که قل لا تمنوا
علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان قال المولوی
ش الصلا کفتیم مضمون ایه شریفه است که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
وصلا بمعنی خوش باش کفتن برخوان نعمت ف پس بکوییدش
مصراع اول اشارتست بکریمة الا تعلوا علی واتونی مسلمین
وثانی بایه والله یدعو الی دار السلام قال المولوی ش خیال ان
خطاب یعنی خطاب ارجعی که کذشت پس حکیمان کفته اند
چنانکه فیثاغورث می کوید من صدای اصطکاکات افلاک را
شنیدم واز ان علم موسیقی را نوشتم ما همه اجزای ادم بوده
ایم اکر مراد ادم اول باشد که عقل کلی است مربی انسانها

طبیعی که حکمای مشائین او را عقل فعال کویند واشراقیین او را رب النوع
وروان بخش وروح القدس کویند ومراد به بهشت روحانی وعالم
عقل باشد مراد باجزای او بودن انست که او وجود کل نوع خود را
وکمالات انها را دارا است بنحو اعلی وبطور وحدت جمعیه وساطت
کلیه که لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ونسبت او
بافراد نوع خود نسبت انسان با نواع است زیرا که من کل شئ لبه
ولطیفه مستودع فی هذه المجموعة ومراد بلحنها مثل کلمات تامات
وحروف عالیاتست کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی
ذری اعلی القلل واکر مراد ادم ثانی صوری باشد ومراد به بهشت
صوری پس مراد باجزاء فروع او که صور مثالیه انسیه اند خواهد
بود که حقتعالی میفرماید واذا خذ من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی ومراد بلحنها اصوات
مثالیه است وکلمات فصیحه صوریه قلیا نیه خاک کرب زمین زرا عت
کمیز ف بول قال المولوی ش دد نغولی بودن حصول ف بهت
یعنی عمیق جوزبن درخت جوز اسعاد نمرت اتصالی بی تکیف
اشارتست بحدیث که ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله
من اتصال شعاع الشمس بالشمس نسناس بعضی کفته اند دیو
مردمند وصاحب قاموس میکوید جنسی است از خلق که
جستن میکند بریک پای ودر حدیث است که ان حیا من عاد
عصوا رسلهم فمسخهم الله نسناسا لکل انسان منهم ید ورجل من

شق واحد ینقزون کما ینقز الطایر ویرعون کما یرعی البهائم یعنی
بدرستیکه قبیله ارغاد معصیت کردند پیغمبر خود را پس خدا
مسخ نمود ایشان را ونسناس کرد از برای هر یک از ایشان دست
و پای واحد است از یک شق میجهند مثل جهیدن پرنده از
قبیل کنجشک ومیچرند مثل چریدن چهارپایان وبعضی کفته اند
انها منقرض شده اند واینها بر هیئت انها اند چنانکه در همه
مسوخات کفته اند وبعضی یاجوج وماجوج دانسته اند وبعضی
کفته اند خلقی هستند بصورت ادمیان واز ادمیان نیستند
ومخالفند با انها در چیزهای چند ناس غیر جان جان اشنا ک
نی یعنی غیر حق شناس نی وشیخ عطار هم جان جان بر حق اطلاق
کرده که فرموده جان نهان در جسم وتو در جان نهان ای نهان
اندر نهان ای جان جان غبی کند فهم میکنم لا حول آه کلمه علیه
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کلمه توحید افعال است یعنی
لا مؤثر فی الوجود الا الله واینجا کلمه تعجب یا استعاذت است
مثل سبحان الله که از برای تعجب کاه می اید یعنی تعجب میکنم واستعاذت
بحق میجویم از وسواس جهال واصحاب حکومت خیالی که خیال
فاسد میکنند درین کفتارهای بلند پایه ودر حوصله ایشان
نمیکنجد ولقمه ایست بزرک ودر کلوی عقل مشوب بوهم وخیال
ایشان میکیرد نیست الا حمل مصدر حمل عنه فهو حمول ای حلیم
فهو ذو حلم عادات شک واشتباه کاهل قومی کویا نسخه

ایح اهد باشد بدون که رابطه قال المولوی قدس ان باده بر یعنی
دیوار قلعه برنده باد رجست وخیز دیوار وحصار داطی کند
چنانکه کویند راه دا برید ودر بعضی نسخ از باد وبر است و می
شود که بر مخفف برد و میشود که صیغه امر از بردن باشد که
بان امر کنند بصوتی که بمعنی ببر باشد دست بر کافر اشارت
است بکریمه الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم
بما کانوا یکسبون واما ایات طوفان باد وطوفان آب وغرق
فرعون وخسف قارون وغیره که اشارات فرموده متعس الاحصات
وتخصیص بعضی بذکر دون بعضی بیوجه است در فصل ودرس یعنی
عمل وعلم ودرس بمعنی طریق خفی هم امده است ومناسب است
چون مرا یا بی همه ملت ان تست زیرا که یافتن او علم حضوری
باوست بطور فنای در شهود او وازینجاست که خواجه عبد الله
انصاری فرموده که الهی چون در تو نکرم پادشاهم تاج بر سر
وچون در خود نکرم خاکم واز خاک کمتر الهی چون تو دارم همه
دارم که تو بی من آه زیرا که قائل خوب فرموده لا ادم فی الکون ولا
ابلیس لا عرش سلیمان ولا بلقیس الکل عبارة وانت المعنی یا
من هو للقلوب مقناطیس زینت او آه بیان حال رئیسی
است که کامل نیست وبدیکران برداختن چون شمعی که خود می
سوزد وبدیکران روشنائی میدهد والله ان تو نیستی چون
روح ربانی حکم بوقلمون دارد بهر صورتی درآید ولیکن مقید

مهیت
بهیچ صورت نیست چنانکه سابق نوشتیم که از برای نفس ناطقه
نیست وحد وقوف ندارد در ترقیات ووجود است که فی ذاته نه جوهر
است ونه عرض الا بالعرض چنانکه مولوی اشارت بان فرموده بقوله قدس
که جوهر ان باشد آه یعنی روح امر جوهر وعرض مصطلح حکیم ومتکلم نیست
بلی از جوهر وعرض بلسان عرفا مضایقه نیست که ایشان حقیقت متبوعه
در عالم وجود را جوهر کویند وتعینات اعتباریه تابعه را عرض
چنانکه شیخ محمود قدس راست من وتو عارض ذات وجودیم مشبکهای
مشکوة وجودیم پس اکر قائم بذات خود شده باشی جوهری واکر
فانی در هویتی عرضی باینمعنی جمله ذریات را ودر بعضی نسخ جمله
ذرات است مناسب لفظ ادم زاده ذریات است ولیکن مناسب
مابعد ومطابق نفس الامر ذرات است چنانکه قائلی فرموده
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی اینه جمال شاهی که توئی بیرون
ز تو نیست انچه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی
قال المولوی قدس امیر شهوتم که شهوتم مستور رام شده وغضبم
کلب معلم ومراهیئت قهاریه است بر قوی نه هیئت انقهادیه
که اسیر شهوت غضب باشیم لا نه اشیانه برنده وخانه چرنده
ف ز ز نسوزد وازینجاست که در حدیث امده است در تفسیر
کریمه وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا که جمیع جن
وانس وارد بر اتش میشوند داوی عرض کرده است خدمت حضرت که
شمام وارد میشوید فرموده اند بلی ولکن جزناها وهی خامدة

وابن اشارتیست ازحضرت باینکه مواد وجود بود نیاست که نار طبیعت
ونایره کثرت باشد طین که باشد وازینجاست که ارسطاطالیس حکیم فرموده
که بدن در نفس ناطقه است نه نفس در بدن قال المولوی قدس لاقت یا
از ملاقات است یا از لیاقت اصلها پدر شریف که نفس کل است وجد
مجید که عقل کل است واز مادر که امهات اربعه عناصر است باید
خلاص شوند امة العشق الخفی صفة العشق فی الام خبر المبتدأ مثل جود
بفتح الجیم باران درشت لوم السقم لوم ملامت وهول وثانی مناسب
است خلاصه آنست که امت عشق در میان ام دیکر مثل باران درشتی
است که در ان هول ناخوشیها باشد چه باران بسیار هوا را رطب
میکند وابدان را مستعد قبول امراض میسازد ولهذا اصح الاهویه
ایبسها واکر بضم جیم بخوانیم ولوم بهمزه بمعنی لئامت بدانیم کلام از
سلاست می افتد کما لا یخفی سقیا نوشیدن بقیا جاوید بودن السالون
من سلاه وسلا عنه سلوا وسلوانسیه واسلاه عنه فتسلی معنی
فارسیش بی عشقها ومنه قول الشاعر کیف السلو وقلبی لیس ینسالک
ولا یلذ لسانی غیر ذکراک ذالت ریح یوسف اشارتست بکریمه انی
لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون لحن هر هو نغمی اشارتست بانکه
انبیا واولیا عالم بکل السنه باید باشند وبحدیث نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم قال المولوی قدس بر زبان رفته
اشارتست بکریمه قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان رب
العالمین انکسی کو سر مرغان بشنود اشارتست بکریمه وورث سلیمان

داود وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل
المبین انکه کوید آه اشارتست بکریمه حتی اتوا علی واد النمل قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا
یشعرون آز حرص ف این سبب را آه یعنی تحقیق این طولی دارد چه
بسته است بمسئله توحید ودانستن انکه برون زد خیمه زاقلیم تقدس
تجلی کرد در افاق وانفس بهر آیینه بنمود روی بهر جا خواست از
وی کفتکوی وفهمها را ازدراک این راز کلالیست واز تعمق وغوص
در این بحر ملالی بلی اکر کافر زبیت آگاه کشتی کجا در دین خود کمراه کشتی
از کجا ها در رسید کما قال امیر المؤمنین علیه السلام ما لابن ادم والفخر اوله
نطفة قذرة واخره جیفة قذرة پس ادمی باید بداند که انچه خودی
ومنیت اوست همین نطفهٔ کندیده وهمان جیفه پلید است
وانچه کمال وجمال وجلال است از غنی حمید است بود زان تو است
وما نابود خاک را ونطفه را آه اشارتست بکریمه یا ایها الناس
ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم
من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم الایه افرینت
بودن سکینیت افرین مخفف آفرین ودر نسخه خفریقیست خفریق
زشت وبدخو منکر این فضل بودی از زمان مراد انست که
اطوار خلقت انسان هر یک منکر نشاه دیکری بودند مانند ملائکه
که کل له مقام معلوم پس هر موجودی از موجودات این عالم بسته
است بحدی مخصوص که از ان تجاوز نتواند نمود چنانکه معدن در حراط

خود راه ندارد بمقام نبات و نبات بمقام حیوان و حیوان بمقام جن وجن
و شیطان بمقام و هم چنین در بواقی که هر یك تابی و تعصبی دارد از غیر
وجود خود و کمال وجود خود کل حزب بما لدیهم فرحون بجز انسان
بالفعل که خلق الانسان ضعیفا پس بهر مقام که میرسد واقف
نمیشود کل وجودات در وجود او مندرج و همه اطوار شمول او می
کردد که هیکل جامع توحید است و صورت خلق و حق در رو واقع است
و اسماء تشبیهیه و تنزیهیه جمیعا را مظهر و معلم است و اما اطوار
پس هر یك منکر مقام دیکر بودند چنانکه تراب انکار تکوینی دارد مر
نطفه را و نطفه علقه را و علقه مضغه را و هم چنین و از اینجاست
که حق جل شانه میفرماید و اذ قلنا للسموات و الارض ائتیا طوعا او کرها
و مولوی ثانیا میفرماید این کوهر چون آه اشارتست بکریمه و لقد کرمنا
بنی ادم و حملناهم فی البر و البحر ای عالم الاجسام و عالم الارواح پس چون
هر سافلی دقیقه عالی خود است و حکایت میکند او را بنحو ضعف
و عالی حقیقت ان سافل و حکایت میکند او را بنحو اعلی و بینونتی
نیست میان حقیقت و رقیقه مکر بنحو ظلیت و ذی ظلیت لهذا فرمود
که این کرم کردن مقام جمعیت باین نحو بآدمی و دارا بودن مقام جسم
و جسمانی را هم که حق تعالی بحملناهم فی البر تعبیر فرمود و عرفا بمظهریت
اسماء تشبیهیه و ایضا این قبول انقلاب و اتحاد در هر یك از
اطوار خلقت انسانی بعالی خود الی ماشاء الله دفع انکار است و عین
اقرار و عبارت از اینجا تا اخر متعلق است بقولش که پس مثال تو

چون

چون آن حلقه نیست آه و مراد بحشر جمعیت و استهلاك سافل است
در عالی و اقرار تکوینی فطری و از اینجاست که حق تعالی در اخر ایه شریفه
مذکوره فرموده قالتا اتینا طائعین خاك را تصویر آه یعنی مهیت خاك
بی وجود و بی وجوب هیچ بحت است نه تصویری و نه تاثیری و نه خصوصی
و نه انکاری از و متمشی میشود و همه بوجود بانجام میرسد و وجود محیط
که از صدر تا ساقه همه مهیات امریه و خلقیه باو موجودند و
مبدء اثار مطلوبه از انها او ست حق است ما خلقنا السموات و الارض
الا بالحق ما عدمهایم و هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما پس انکار
عین اقرار است چند صنعت رفت از انکار رود در بعضی نسخ این انکار
تا اب و کل انکار زاد از هل اتی اشارتست بایات شریفه
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه
السبیل اما شاکرا و اما کفورا و مراد انست که از ان دم که از اب
و کل انکار زاد در سر کذشت ادمی چند قسم از انکار واقع شد اول
انکار مقام لاشیئیت انسان که مقام هیولانی است دوم مقام
جسمیت سیم مقام عنصریت چهارم مقام خلط پنجم مقام نطفه
ششم مقام حیوانیت که بسمیعیت و بصیریت تعبیر شده و
همه این انکارها تکوینی و جبلی است و هفتم انکار اختیاری
تشریعی که بکفوریت تعبیر شده و ثانیا مولوی میفرماید آب و کل
میکفت خود انکار نیست یعنی بلسان وجود مظهر اسماء حسنی

واضمحلال در نور وجوب که و عنت الوجوه للحی القیوم بانك میزد بیخبر یعنی
بیخبر از فهم لسان وجود و وجرالله الساری کاخبار نیست یعنی
اخبار باقرار بدانکه شیخ اذری در جواهر الاسرار این دو بیت مولوی
را اشارت بخلقت ادم ع کرفته و بانکار ملائکه که اتجعل فیها من یفسد
فیها و انکار ابلیس که ابی و استکبر و کان من الکافرین تفسیر کرده و مصراع
اول بیت ثانی را باستعداد ادم و جامعیت او و مصراع ثانی را بابلیس
که بیخبر از کمال ادم بود و صورتش را میدید نه معنیش را شرح کرده
و این بظاهر نه مناسب مقام است که انکارات نشات اطوار
انسانیست که مولوی نظیر انکار بلقیس اسلام سلیمان را قرار داده
و نه لفظ و اضمحلال له بر این معنی است مکر انکه در بحث دوم بکوییم
که بر بعض نسخ مبنی است که لفظ ای انکار مسطور است و معنی اب و کل
انکار زاد یعنی بانکار انداخت ملائکه و ابلیس را و از هل اتی متعلق است
بچند صنعت یعنی چند صنعت و هنر که ادم دارد و در اول هل اتی
مذکور است رد است بر منکرین خلقت این خلیفه و ندای انکار
از باب مبالغه است که کویا منکر عین انکار شده است و در بحث
اول بکوییم که مرادش بملائکه منکرین ملائکه متصله موکله بر موجود
الی باشد که کفتیم منکر یکدیکرند و هر یك از حد خود تجاوز نتواند کرد
تا بر کردد بهمان معنی که ما کفتیم قال المولوی قدس سره پس سلیمان کفت
آه اشارتست بایات شریفه فقال یا ایها الملاء ایکم یاتینی بعرشها
قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا اتیك به قبل ان تقوم

من مقامك

من مقامك و انی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا
اتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك فلما راه مستقرا عنده قال هذا
من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه
و من کفر فان ربی غنی کریم عفریت خبیث منکر از عفاریت است
یعنی خبث و شیطنت پس نظر کرد یعنی نظر قهری چنانکه خواجه شیرازی
فرماید کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت
درویشانست دیده از جان آه یعنی پرتوی از نفس کل هستند که او
جان عالم کیهانست دیده در و فتی آه یعنی حیران شد و ندانست
که سخن در سنك ناقه صالح یا خوار در کاو زر سامری از قدرت
حق است و جاندار را از خود چیزی نیست چه جای بیجان چنانکه
شیخ عطار فرماید ناقه از سنکی پدیدار اورد کاو زرد نالهٔ زار اورد
شیئی در نسخ مشهور بود و ان انسب است بقصه بلقیس و تواقع
که لطیفه ربانی و جان انسانی شهی است و از خود غافل میشود و
سجده سنك و چوب میکند تو بکوهر خلیود و دانی چکنم قدر خود
نمیدانی باری ان بت بپرستید که جانی دارد استخوانی یعنی پرتو
قدرت الهی سلطان معشوقان غیور است ز شرکت ملك معشوقش
دور است قال المولوی قدس سره امداد اندر حطیم در حجر است از حضرت
زین العابدین علی بن الحسین و از ولدش حضرت باقر العلوم محمد
علیهم السلام که ان اشرف بقاع روی زمین است و در تعیین او
میانه فقهاء رض خلافست اصح انست که میانه باب و حجر الاسود است

وازحطم بمعنی شکستن است وفعیل بمعنی فاعل است وانموضع را حطیم
کویند زیراکه ازدحام مردم میشود درانجا بجهت دعا واستلام حجر
فیحطم بعضهم بعضا یا چونکه انحطام ذنوب میشود درانجا حطیم خوانند
حلب بودن ضرب جماعتی از مردم که یکجا کرد هم امده باشند فی جوق
بودن شوق معرب جوخ است بمعنی دو زن فوجی از مردم وجانور
قال المولوی رح منزل وترحال بودن تمثال ارتحال وانتقال عزی
صنمی از اصنام عرب ومونث اعز مانند سعدی مونث اسعد
فترت زمان مابین رسولین ال هوا اهل هوی وهوس اشارت
است بکریمهٔ افرایت من اتخذ الهه هواه یاوه همچو یافه ف
کم شده ومفقود حرس جمع حارس قال تع وانا لمسنا السماء فوجدناها
ملئت حرسا شدیدا وشهبا قال المولوی رح بمیلی میرسید میل
چهار هزار ذراع است وهر ذراعی بیست وچهار انگشت وثلثی
از فرسخست کیهان بکاف فت بودن حیران عالم وجهان زر
کان بوداب وکل اه قال النبی صم الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة وچنانکه اب وکل باعتبار هیولویت از برای صور کوناکون
ایست توحیداست زرهم باعتبار قبول صور زیورها ایتی است
قعده بکسر اول نوعی از قعود وانقعاد دا زمکان کرفتن اکرد او را قاعد
دبا بمعنی بفتح اول هم جایز است بی برکان بی نوایان بخالک این قدر
دادن رمز کاریست کر عزت بیش جاه در خاکساریست درجال شدند
چال بجیم فت بودن حال تنازع وکروهی که در قمار بازی بندند

تن میزند تن زدن خموشی شحنه بزرکی در بلد که ازجانب سلطان
یا حاکم ضبط امور ان بلد درکف کفایت او باشد دو جفت
لفظ جفت مثل زوج در عربیست چنانکه بر دو فرد اطلاق میشود
بر هر یک ازان دو فرد اطلاق میشود چنانکه هر یک از زن وشوهر
را زوج کویند کقوله تعالی حتی تنکح زوجا غیره وقوله تعالی امسک علیک
زوجک ودر هم چنین بر احد نعلین واحد خفین زوج اطلاق میشود
وازینجاست قوله تعالی وخلقنا من کل زوجین ودر نسخه در جفت
است ووجه حسنی ندارد مکر از جفت معنی مصدری مراد باشد یعنی
در جفت شدن قال المولوی رح اسلافش همه جمع سلف یعنی کسیکه
مقدم بر تو باشد بحسب زمان از اباء تو ملحمه بحاء مهمله حرب وموضع
قتال ونبی الملحمه نبی القتال مه مقابل که نیست جنبش اکر جنب
باشد معنی اینست که کسی در پهلوی انجناب نیست وبرابری
نمیکند واکر جنس باشد معنی انست که مثلش نیست از سملت
کش امر از کشیدن وبسین مهمله هم تواند بود یعنی شخصی از ذوی
العقول طو از معانی بسیار دارد در فت وانچه اینجا مناسبست
دیبا وهم چنین کارکاه دیبا بافی وبنابر اول اضافه اش بافتاب
از قبیل اضافه لجین الماء وذهب الاصیل است وبنابر ثانی اضافه
لامیه است ودیبا بافتن او وبنابر ثانی سبزه وریاحین رویانیدن
است با نبساط اشعهٔ او قال المولوی رح ان سکی در کو مخفف
کوی فت یعنی محله وسر کذر کود بکاف فت کود خو بحر لدن علم لدنی

کما قال تع وعلمناه من لدنا علما وقال ابو یزید اخذتم علمکم میتا عن میت
واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت دل کفت مر اعلم لدنی هوس است
تعلیم کن اکر ترا دسترس است کفتم که الف کفت دکر هیچ مکو در
خانه اکر کس است یک حرف بس است مرغ مرده مضطر اندر وصل وبین
اشارتست بانکه سالک در قبضه قدرت حق باید بوده باشد
کالمیت بین یدی الغسال بین فراق کقوله ففی قبل وشکت البین
یا ابنة مالک ولا تحرمینی نظرة من جمالک خوانده اه اشارتست
بحدیث قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء
من نمرود ا رمراه اشارتست بحدیث قدسی من عشقنی عشقته
ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
جنبشم اه بتقریب انکه از ابدال است وابدال را وجود مبدل
شده است جنبشم باقیست زیرا که بقای بعد الفنا ببقاء الله
است کوچه سیمرغ است مراد عقل فعال است که روح القدس
وروان بخش می کویند ان سیمرغ است که شیخ عطار در وصف او
کوید ابتدای کار سیمرغ ای عجب جلوه کر بکذشت در چین نیم شب
درمیان چین فتاد از وی پری لاجرم پر شور شد هر کشوری
هر کسی نقشی ازان پر برکرفت هر که دید ان نقش شوری در کرفت
اینهمه اثار صنع از فر اوست جمله نقشی از نقوش پر اوست کر نکشتی
نقش پر او عیان اینهمه غوغا نبودی در میان این پر اکنون
در نکارستان چینست اطلبوا العلم ولو بالصین از پنست

ومراد بچین نفوس کلیه فلکیه است ومراد بکشورها کرات افلاک و
بنقوش ان نقشهاییست که در نفوس منطبع انها مثبت است
ودثور وزوال دران نقوش نیست واین نقشها که حکایت انها
میکنند واینجا ثبت میشود دثور وزوال پذیراست چون اینجا
در الواح مرکبه است وکل مرکب ینحل وچون محل منتفی شود حال
دران منتفی کردد ومراد مولوی بسیمرغ نه انست که شیخ میفرماید
کوهمه سیمرغ وکوچل مرغ بود انچه دیدی سایه سیمرغ بود من
بکف خالق عیسی دم چنانکه ماثور است که علی ممسوس فی ذات
الله که عصای کف حق که انکشت سلیمانی نباشد چه خاصیت
دهد نقش نکینی طنطنه حکایت صوت طنبور ونحوان زین
شیرین کیاه زهرمند کلام متعلق است بقولش میچرند و
اشارتست بکریمهٔ فذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل
فسوف تعلمون وبکریمهٔ فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا
یومهم الذی یوعدون وشیرینی وزهرمندی امور دنیاست که
بظاهر نوش وبباطن چندین نیش است ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
کلاب جمع کلب وشخندی اه اشارتست بکریمهٔ اما الذین کفروا
فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا کرد بکسر کاف فت بمعنی دور
وحوالی شی وبمعنی جمع شده وکرد امده وشهر ومدینه وخیمه و
خرکاه امده ودرین ابیات بمعنی اول ودوم مناسب است

مودعه کذارده شده قال المولوی س خین بلقیسا و مستر بوزن
مکسل نهی انستوه امدن کور اکو بفتح کاف باشد سه معنی دارد کبر و
قومی از کفار هندوستان و نام شهری از ملک بنکاله کر خرابست
واکر بضم باشد مراد عالم طبیعی است که کورستانست و ازینجاست
که حکمای اشراق عالم اجسام را عالم موت و ظلمت و غسق خوانند
یا مراد تن است که کور نفس ناطقه است و علایق تن کور معنوی
روح است کبود اینجا کوهی است یا کور عناصر باشد و کبود اسمان
کبود عالم خود انسان عاقل شستر بکسر اول مخفف نشستر ظاهرا
خانه ای که صفه مردان خداست چه مناسب فرموده است حکیم
مردان همه اصل پاک دارند نسبت چه باب و خاک دارند
ابند ولی کذارشان نی خاکند ولی غبارشان نی در بحر وجود
خویش غرقند فارغ ز قبول و رد خلقند چون اتش اکر زبان ندارند
سوزند ولی زبان ندارند چون اب روند بی علایق امیخته
با هر خلایق در صحبت خار و خس نشینند ره پیش برند
و پس نشینند در علم و عمل زبانشان راست میزان صفتند
بی کم و کاست با حق جمع و ز خود پریشان لا نعرفهم شعارشان
کو تو نیکو بختی و سلطان زفت اه استدلالست بر انکه بخت
انسان کامل ذاتی و داخلی است نه عارضی و خارجی که اکر چنین بودی
واین بخت روزی رفتی زیرا که العارض یزول و پیرایه خارجی فقرات
نه بی نیازی تو بماندی چون کدایان بی نوا در وقت زوال عارض

کی کم

کی کم شوی یعنی کی بخت ذاتی خداداد کم شود و مفقود کردد چه خود
بخت و خود ملک و مال خودی و سلب شی از نفس محال است قال
المولوی س خلق دیوانند و شهوت سلسله خلاصه انست که
کارها بشوق و خوف نظم می کیرد بلکه بهمان شوق تنها چه
خوف هم از شوق و عشق هر موجود است بخود که هر موجود خود را
میخواهد و ابحر را میخواهد از برای خود میخواهد پس شوق مانند
ملکی است باعتبار جهت نورانیش که همه جهانرا زیر انجم
اورده است و در همه جا تصرف دارد و سیمرغی است که شنیدی
که اینهمه نقش و نکار از فر اوست سایه یست سر عشق در اعیان
علی الدوام کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام واذا تم العشق فهو
الله فی جیدها حبل المسد اقتباس است از ایه شریفه الجید
العنق والمسد الحبل من اللیف قد جعلنا الحبل فی اعناقهم
اشارتست بکریمه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا واتخذنا اشارت
است بحدیث انما هی اعمالکم ترد الیکم و بقاعده تجسم اعمال
مستنقه ۳ لیس من مستقذر پلید مستنکر چون مستقذر قط الا طایره
فی عنقه یعنی نیست پلیدی و نه سعیدی هرکز مکر انکه طایرش
که نامه عملش باشد در کردنش است اشارتست بکریمه و کل
انسان الزمناه طایره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة یلقنه
منشورا چونکه اتش شد یعنی اتش رفت و زایل شد غرا د
بغین معجمه و دو راء مهمله میشود مخفف غراده بمعنی قلت

قطانت باشد و می شود که اصل براسه باشد قال فی القاموس والغرار
بالکسر حد الرمح والسهم والسیف والقلیل من النوم وغیره وظاهر
قولش وغیره انست که بر قلیل از هر چیز اطلاق شود مثل سن قلیل
و فهم قلیل و معانی اول هر کلامش هم مناسب مقام است خل بفتح
اول سرکه نکال عقاب بیضه زرین کنایت از افتابست چنانکه
بیضهای زرین کنایت از ستارها و مراد تصرف مقربان خداست
در سماویات چنانکه تصرف در مساجد و در کعبه تصرفشان
بود در ارضیات خاصه تصرف ختم رسل که شق قمر و ارجاع شمس
فرمود املاک جمع ملک کالملائکه کقول اسمعیل الحمیری یقول و
الاملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع چنبر قید دیو بکدم
کردد در نسخه کژ برای فی بود و انهم مناسب است چون سلیمان
شود اه یعنی اکر روح امری و لطیفه ربانی قاهر شد و قوای تو مقهور
او معنی ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه ومن یزغ منهم عن
امرنا نذقه من عذاب السعیر بحصول پیوندد پس سگ غضب
کلب معلم کردد و خنزیر شهوت غزال دام شود و معنی شیطانی
اسلم علی یدی انجام پذیرد و شیخ عطار هم فرماید دیو را وقتی که در
زندان کنی با سلیمان قصد شادروان کنی دیو مکر و حیله فن
تا ندزدد بخواطر پراکنده هواجس و وسواس قال المولوی س
پس از تو بحر دست از باب اضافه شبیر براست بشبیر یعنی دستی
که مثل بحر است در عطا فلسفه حکمت لفظی است یونانی ترجمه اش

تشبه

عون
تشبه باله یعنی تخلق باخلاق الله عنا رنج بولهون من المهموز ای بفزع
و کلمه هم تاکید لضمیر بولهون والهنا چون فزع عنا د اقوال دیکر هم
هست در اشتقاق لفظ الله مثل اله بمعنی سکن و وله بمعنی تحیر
و لاه بمعنی احتجب و تفصیل در جای دیکر است دیان جزادهنده
فلیو بوزن غربو بیهوده فی در نسخه هیچ دیوانه نهادی و
نهاد باطن و دل انسان حید دشیره هم چنین حادر و حید ره
وازینجاست رجز امیر مؤمنان علی ع انا الذی سمتنی امی حیدره جمله
مطوی بیمین ان دو دست اشارتست بکریمه والسموات مطویات
بیمینه و یمین حضرت حق سبحانه عالم عقول کلیه است و چون وسعت
و احاطت و تجرد از ماده و لواحق ماده دارند در جنب انها عالم صورت
طی است و سجل سماء دفاتر امکنه و مکانیات و ازمنه و زمانیات
در وجود عقل کل مطوی است استعینوا اشارتست بکریمه
یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر والصلوة یمرد ریا عطا
وجود و بر البر الاحسان تنک شعر مراد بار حریر است و جایز
است که شعر بفتحتین باشد بمعنی زعفران و سکون عین ان
با بضرورت شعر باشد خلق ما بر صورت خود کرد حق مضمون
حدیث شریفی است که ان الله خلق ادم علی صورته وصف ما
از وصف او کیرد سبق یعنی سبق درس حاصل انست که چنانکه
ادم را افرید بر صورت خود تا هم چنین صفة و فعلا پس چنانکه
ذات پاک او مجرد است از مواد و اوضاع و احیاز و جهات و

ازمنه بلکه ازمهیت هم چنین جان پاک و روح امری خلیفه هم مصورت
مستخلف مجرد است ازمواد و اوضاع و نخوان و چنانکه ذات او نه
داخل عالم است و نه خارج عالم و ذره از ذرات وجود از و خالی
نیست هم چنین لطیفه ربانی و روح انسانی نه داخل بدن و قوای
بدن است و نه خارج و قوتی از قوای بدن نیست و عضوی از
اعضای بدن کثیف که وعا است و بدن لطیف که روح بخاری
است که مودع در انست و بدن مثالی که در نوم متصرف در انست
و هم چنین در بعضی نشآت دیگر متصرف در انست نیست مگر
انکه اورا با اینها همه شانیست بلکه همه شئون ذاتیه اوست
و چنانکه بحسب صفات هو الحی العلیم المرید القدیر السمیع البصیر
المتکلم الی اخر الصفات العلیا کذلک الانسان بالفعل هو الحی
العالم الشائی القادر السامع الباصر الناطق الی اخر الصفات لا
یشذ عن وجوده شئ منها و هو مظهر کلها و علم ادم الاسماء کلها
و هم چنین انسان را بحسب افعال مثال اعلی ساخت که در عالم خود
نفس علاوه بر تکوین انشا و اختراع و ابداع دارد هر حقیقت
از حقایق را در عالم خود انشا میکند چه بسیط و چه مرکب و
چه فلکی و چه عنصر و عنصری و بالجمله هر چه در دار ربك
او پدید ابداع کلیات کند و مهیات مطابقه با حقایق را
در حیطه وجود خود ارد و بعضی از کمل بجهت مراد را بخارج ارند
و صاحب مقام کن شوند باذن الله و خبر کن اباذر از سید رسل

درغزده

درغزده بتولی مشهور است مفیق اذا فاقر است این پیمبر گفت اه
یعنی این مثل زق منفوخ صحیح که از باد ندرد و زق منفوخ پوسیده
ناصحیح که از باد بدرد پیغمبر فرمود وقتی که شنید قدح و طعن مردم
جاهل را که چرا احمد ص از مدح خوش دارد و فربه گردد شد ذنبا
اه اشارتست بحدیث نبوی اذا مات ابن ادم انقطع عمله الامن
ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یستغفر له وام
فی قرض بعد شکر کلات خای گذشت که کلات مطلق نیست
که مناسب با شکر است اندر فشار چنانکه بمعنی حاصل بالمصدر بسیار
می اید گاه بمعنی اسم فاعل می اید یعنی فشارنده فی تری خاک صاحب
و زبر دهی غلام و چاکر فی دستور و زیر از دست یعنی صاحب دست
می توان با فیداه کنایتست از حماقت اصغا گوش دادن بسخن
متکلم قال المولوی س بنده کردی بکاف فی وادات استفهام
انکاری محذوفست ژنده پوشی را تعبیر از حضرت کلیم است
نام او نور اه اشارتست بایه نور که نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء و منظور تنظیر است یا مراد انکه آیت کبری میشود
برای نور علی نور در بوی عنبر بر عبیر در اصل عنبر خلاف است
و موضع تفصیل جای دیگر است و اما عبیر نوعی از طیب است
مجتمع از اخلاطی پس بود ظلمات اه اشارتست بکریمه ظلمات
بعضها فوق بعض در وز عرض روز ظهور و بروز عند الله کما قال
تعم و بر زوا لله الواحد القهار یا از عرض الامیر الجند باشد یعنی

مفسر لسانی انجمن فی مجلس و بمعنی گروه مردم نیز آمده ستنبه بسین مهمله
و تای فوقانیه چون شکنبه فی کویه المنظر درشت که طبع از دیدنش
هراسان گردد حین بجای مهمله چو هیز نامرد و مخنث و ناپاک دامن
فی تیز تند عیبش این دم بر تو پوشیده شده است اه حبك
للشئ یعمی و یصم و اگر عیب کار ها پوشیده نبودی اشکار ا بدیک
شخص نبوی که این تلخ روی او در جمع داد خاد برای مه کسی است
موافق حدیث شریف یکی شوهر زن ود و مر زن پسر و سیم شوهر
دختر و معاینه شکی در باب شهوت کلو که دایم مثل را قع مشغول
رفعه روزی است با یصال بدل ما یتحلل جلباب تن را و کار
عشق و روزی است لطیفه ربانی حی بالذات با موات و غرایق
عالم کون و فساد چه جانداره چه بیجان مانند شهزاده که خم خورده
بود و دخمه مجوس را حجله عروس پنداشته جثث اموات عجایز را
در اغوش کشیده و قصه مشهور است و هکذا بعد المشرقین اقتباس
است از کریمه یا لیت بینی و بینك بعد المشرقین فبئس القرین
این پشیمانی قضای دیگر است یعنی کل مقضی است چه افعال ما و
چه صفات و ذات ما و پشیمانی از صفات ماست این پشیمانی
بهل و بگذار و حق را بپرست قل کل من عند الله و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم چه این پشیمانی با عموم قدرت و اطلاق خیریت
اثار و اخلاص در توحید خاص منافی است پشیمان خورشوی از باب
محتمل الضدین است که از محسنات بدیعیه است دو وجه دارد

یلی

یکی انکه قوت تو و غذای تو شود دوم انکه نیست شود و بنا بر ثانی
معنی پشیمان تر شوی نافی و مفنی پشیمانی شوی نیم عمر ست اه نظیر
قول بعضی از عرفاست که بسالکی برخورد و گفت در چه مقامی
گفت در مقام توکل و بعد از مدتی مصادف او شد و گفت در چه
مقامی گفت در مقام رضا و بعد از مدت متمادی موافی شد باز
گفت در چه مقامی گفت در مقام تسلیم فرمود ای مسکین تمام
عمر مشغول بخود بودی کی مشغول بحضرت حق خواهی بود و منظور
اغراء و ازعاج بوده است بر سرعت سیر و در رسیدن بحق چنانکه
حدیثست که سیروا فقد سبق المفردون نه ترك تخلیه و تحلیه
چون ز ترك فکر این اه یعنی چون از ترك فکر پشیمانی عاجز شدی
و از ترك گناه هم انگاه که مرتکب شدی عاجز بودی پس با وجود عجز این
پشیمانی از چیست چه در امری که اختیار نباشد پشیمانی راه ندارد
پس باز جو که عجز تو از جنب کیست که هیچ مقهور بی قاهر نیست
پس معلوم شد که همه بقضای الهی است پس باید تو مثل میت
بین یدی الغسال باشی و هستی تو در هستی حق نیست باشد
این نیست که هست مینماید بگذار و ان هست که نیست
مینماید بطلب و باید بدانی که خداوند جل شانه را دو قضا است
قضای حتمی و ان در مقضیات غیر افعال عباد است و قضای
تعلیقی و ان در مقضا تیست که افعال العباد است چه معلقست
بر اراده و اختیار عباد و اراده و اختیار انان هم قضای دیگر

عین امر هم واختبر حالهم پس مراد عرض است که یکی از مواقف حشر است
و او عرض خلایق است تا شناخته شود اعمالشان فیعرف المجرمون
بسیماهم وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم چنانکه رسان می بینند
لشکر را و می شناسند از هیئات شان جنگیان و کردان و بیکارگان
را سئل رسول الله صلعم عن قوله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا فقال
ذلک هو العرض آن فرشته عقل آه اشارتست بمضمون کریمه واتبعوا
ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان ولکن الشیاطین یعلمون الناس
السحر وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت الایه مراد از هوا تو آه
از عقل جزئی بهوا تعبیر فرمود چونکه عقل جزئی آمیخته بهوا است و
چون هوا غالب شد او مسمی بهوا میگردد تغلیبا چنانکه در حدیث
از عقول جزئیه باوهام تعبیر شده کقول باقر العلوم عم کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم الحدیث
و چون مولوی از عقل جزئی بهوا تعبیر فرمود ثانیا از عقل جزئی عقل
کل بعقل مطلق تعبیر فرمود که هوا عاجل بین است و عقل جزئی آجل
بین و در اندیشه یوم الدین و در دیده اش دم پایان کار و بحران
کل متحمل زخم خار است قال المولوی رح او چو بیداریست این هم چون
درست اول خواب ولهذا وسنان آن نائم است که خوابش مستغرق
نباشد اهرمن ف باصطلاح مجوس رهنمای بدیها هم چو یزدان
که رهنمای خوبیهاست و در حقیقت اسم شیطان است همین مراد
حرف باز از حقیقتست دولت مراد دولت حقیقت است در ف

همان دم

دو سهم
همان دم سر زیر منکوس آتراس کالدواب قال تعالی ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
عند ربهم ادبیر ضرب از ماراست در کند از صورت آه حکیم خاقانی
راست در صف مردان بیار قوت معنی که هست از ده صورت
یکی مردم و مردم گیا قال المولوی رح که من این را جانم وانوا احام بودن
کتاب قضاء الموت و قدره این نجوم و طب آه دلیل است بر نبوت
که اینها همه بوحی الهی است و عقل و حس را بسوی آن بی سو و بی جهت
راه نیست چه میان مدرک و مدرک مناسبت لازم است پس حسها
دور از نیست بعالم حس و شهادت و خیال بعالم مثال و قلم و عقل
عالم عقول و مفاهیم کلیه مطابقه با حقایق است پس آن موجودی
که فوق عالم عقول است چه جای کونین صور بین چگونه این مدارک را
باو راهی است مگر بنور الله نور الله مدرک شود و دیده دل را
نوری از خود و امر دهد تا بچشم یار بیند یار را پس اصحاب وحی
و الهام مبادی این علوم و علوم شریفه دیگر را از انحضرت گیرند
و بدیگران رسانند پس عالم نکن براست از وجود اصحاب وحی
الهام حرفت کسب قال المولوی رح گوید این فهم مر قابیل را
آه ترجمه ایه شریفه است که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه
کیف یواری سواة اخیه قال یاویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا
الغراب فاواری سواة اخی فاصبح من النادمین علمناک ناک
کل را ۳ حرف اتصاف است در ف چون نمناک و غمناک عقل گفت ما
زاغ البصر اقتباس است از کریمه ما زاغ البصر و ما طغی ترجمان

است چنانکه مولوی در پشیمانی فرمود پس این مقهوریست وعبدیت
محض است نه جبر عیب کار ذلت یعنی مشقت او واز باب مشاکله
بعیب تعبیر شده مثل قوله تعـ وجزاء سیئة سیئة مثلها واین
دو بیت مضمون کریمه است که عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم
وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم هبا ذرات منثوره در جو
قال المولوی قدس ان حشایش اه جمع حشیش یعنی گیاه کشاد فتح ذخرت
نغول بضم وغین معجمه تعمق در فکر فی امر حق بشنو اه اشارت
است بکریمه فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر ان برون آثار آثار رحمت
وظل ظل است مثلا نار جزئی که در نفس انسان است در مقام خیالش
ظل نار کلی است که در عقل اوست ونار خارجی طبیعی ظل نار جزئی
نفسانی است وان دو نار که در عالم دل وجان است که حقایق اشیا را
رسیده اند در حقیقت نار است چه مهیت نار در هر ان ثلث
محفوظ است ووجود ان دو نار ابسط واقوم واوسع است از
وجود نار طبیعی واین در لوحی است دائر وزایل وان دو نار دیگر
است بسیط غیر منحل واگر کس این نار نفسانی را نداشتی بنار طبیعی
راه نیافتی وطلب او وتکوین او نکردی وان نار کلی عقلی که در قلب است
حکم رب النوع را دارد که اشراقیین قائلند که دارای کمال اول وثانی
کل افراد نوع خود است وبنحو رشح بقدر ظرفیت وحوصله مواد نها
کمال از وبر انها فایض میگردد پس هم چنین است کلی عقلی بنوع کل

افراد طبیعیه است خاصه بنا بر اتحاد عاقل بمعقولات وارباب انواع و
هم چنین قیاس کن سایر موجودات را در باب ظلیت از برای انچه
در قلب کامل است وهمه مبادی آثارند یعنی کمل واد وهر وایقی واز
ارباب کرامات آثار حسیه مشهوده بجهت انفس قدسیه شان
بظهور میرسد بلی از صور نفسانیه آثار مادیه بر وفق مآرب تن و اغراض
نفس مسوله واماره چون بظهور نمیپیوندد در اغلب لهذا در نزد
عوام ان صور اشباح وعکوسند برای صور طبیعیه داثره زایله و
حکما هم در بدایات بلسان اهل حجاب اطلاق وجود ظلی بر صور نفسانیه
کنند وبعضی از سفلا اینها را موجود ندانند با وجود تاثیرات دیدنها
مع انکا هی فی الاعدام ولا تاثیر فیها ولا خبر عنها ولا اشارة الیها اشارة
حسیة وخیالیة او وهمیة او عقلیة ان خیال باغ اه مراد خیالاتی که
در قوت خیال است نیست بلکه معنوی لغوی مراد است یعنی
انچه ممثل شود از برای تو در خواب یا در بیداری از صور واشباح
واز بیجاست خیال سلی عن الاجفان لم یغب وطیفها عن عیانی
غیر محتجب خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم ان اضطراب اشارت
است بسیلان ودثور عالم طبیعت ایدشان بسر یعنی بسر رسید
قال المولوی قدس هم چو طفلان سوی کش بزای چون می غزی یعنی معجم غزم
وزای فتح خزیدن ونشستن راه سپردن ناموس عصمت وعفت
رب بما اغویتنی اشارتست بکریمه فبما اغویتنی لاقعدن لهم
صراطک المستقیم اغنان کس خویش بعد ودر نسخی شود در مکرهی

محقق مکروهی کین چنین رفصان رود در مکرهی از اسم مفعول اکراه است
تا ابطا نشود وهر دو مصراع استفهام انکاری است واگر یکی بجهت
دفع ابطا مکرهی مخفف کراهی بخوانیم معنی سلامتی نخواهد داشت بیست
من بعضی گفته اند مرعدد پنجاه است فی ده چنگ ده انگشت که
صواب اینست اه بیان چنگ زدن است مکره اسم مفعول اکراه
کام من چون چنین تعلیل سیاحت شناوری حسبی الله فقره دعای
ماثور است که حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا الی آخره کنعان پسر
حضرت نوح عم مشید اسم مفعول شاد الحایط یشیده ای اطلاه
بالشید والشید ما طلی به من جص ونحوه پس فی مشید اندوده
شده ومراد بکوه اندود شده انست که از صافیت گویا اندوده
شده که خدا هم اه بدانکه منت بمعنی نعمت وبمعنی احسان در قرآن
وادعیه ماثوره بسیار آمده واز ثانی ماخوذ است منان اسم شریف
خدا ودر کلام مولوی هم این معنی مراد است چه منت بمعنی تعداد منعم
نعم خود را بر منعم علیه واستعظام ان از صفات رذیله است
وواجبست تنزیه خدا وبندگان مقربش از ان چه باید متخلق باخلاق
الله باشند ففی الدعا یا من لا یکدر عطایاه بالامتنان وقال تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی پس منت
نوح عم عبارت از احسان اوست بقوم خود ومنت کشیدن
خدا جزا دادن احسان اوست بقوم بدلیل قول مولوی قدس چونکه
شکر منتش گوید خدا چه شکر گفتن خدا جزا دادن اوست کقوله تعـ

شکر الله سعیک وشکور از اسماء الله تعـ بمعنی مجازی است دیگر انکه
خدا را بندگانی میباشد که فانی در او یند واز کمال اتصال معنوی
فعل وانفعال منسوب بانها را بخود نسبت داده مثل قوله تعالی
فلما آسفونا انتقمنا ومثل یا موسی مرضت فلم تعدنی پس قبول
کردن بنده خدا احسان نوح را قبول کردن خداست اشنا شناوری
فی ملی غنی ومالدار تبع مصدر بمعنی اسم فاعل یا بمعنی خود از باب زید
عدل مبالغة البله جمع ابله چون سود جمع اسود وخضر جمع اخضر دو
توست تو بمعنی پرده ولای چون تو بر تو وبمعنی درون مقابل برون
نظر بفتحتین جمع نظور کسی که بسیار نظر کند بمطلوب وغفلت از و
نکند وبیدار او باشد فی القاموس النظور من لا یغفل النظر الی من
اهمه عقل را تو با یکی اه از رباعیات منسوب بشیخ المشایخ سلطان
ابی سعید ابی الخیر است تا در طلب وصال جانانه شدیم اول
قدم از وجود بیگانه شدیم او علم همی شنید لب بر بستیم او عقل
نمی خرید دیوانه شدیم عقلها باری بعنی نسیی است از حد بقرا و
عقلها انسو فرستاده عقول الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه مانده این سو یعنی در زمین خاکدان انکه گول است و
فضول چنانکه حق در باره بلعم باعورا فرموده اخلد الی الارض
واتبع هواه دو دی سیراب قلاوز بزای معجمه راهبر لشکر که پیش
از لشکر برود بجهت محافظت اتفاق قال المولوی قدس بد گهر را
علم وفن اموختن اه اشارتست بحدیث شریف نبوی که واضع

العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجوهر واللؤلؤ والذهب قرآن جمع قرن و قرن
را معانی بسیار است وچندی از انها مناسب مقام است مثل عمر
و بلندی و سید و دست و قوت ونحو اینها و از معانی مناسب مقام آن
از زمان است که مقرونند اهل ان زمان بحسب اعمار و احوال شان
و در تعیین قرن باینمعنی خلافست و در قاموس هر یک از عقود
عشرات را نقل کرده مگر تسعون را تا مائه ثم و مائه و عشرون و
ترجیح داده که اصح مائه است چه پیغمبر ص دعا کرد در حق غلامی که عش
قرنا فعاش مائة سنة و اینجا قران با جاه و ملک مراد است
ارسلان مخفف الب ارسلان ملکی است از ملوک عجم یعنی
حکم تلخ کما یقال الحق مر شاه را در خانه بیدق نهد از ملاعبات لعب
شطرنج است و در علم اعداد هم خانه بیدق و نحوان استعمال شود
بعمر بعین مهمله ای خام غمر بغین معجمه وچون که مشهور است که در
عمر بعین مهمله فتح وضم عین جایز است پس اگر بفتح بخوانیم غمر معجمه فرو رفتن
در آب خواهد بود که اینجا کنایه است از تعمق در تفکر و مفتوح الاول
باشد و اگر او را بضم بخوانیم این را هم بضم میخوانیم و معناه الجاهل الغر
الذی لم یجرب الامور و فی القاموس انه مثلث و یحرک و بنا بر اول
میم خام بسکون است و بنا بر ثانی بکسر است قال المولوی ره خواند
متزملا اصلش متزمل است و تا بزاء بدل شده و معنیش متلفف
پس بعضی گفته اند پیچیده شده بجامه اش مراد است و بعضی گفته اند
متحمل اثقال نبوت مراد است و بعضی گفته اند متزمل و متلفف

برای

برای نوم مراد است همام ملک عظیم الهمه و سید شجاع ارنب خرگوش
غوث امام الاولیاء و قطب الاقطاب والفرد الاعظم الذی جمیع
طبقات الاولیاء تحته همای مرغیست مکرم که طعمه او استخوان
است ف انصتوا اسکتوا قاید کشنده هر که او چل گام مضمون
حدیث است که من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم
من ذنبه وما تاخر مکرتو مصدر مضاف بمفعول مکرها ان
مکر می اموختند اشارتست بکریمه ومکروا ومکر الله والله
خیر الماکرین نره بالتشدید و ها همان نر بتخفیف قیامت نک یعنی
اینک منم چه قیامت قیام عند الله است و نهوض از مقام
خودی و مهیت و ماده و اتصال بمبدء که معاد همان مبدء است
کما بداکم تعودون و اینها همه در حق آن صدر نشین محفل جهان
بلکه برزخ بین الوجوب والامکان بخواتم محقق است و لقد علمتم
النشاة الاولی فلولا تذکرون وعده وصل تو اغیر بفردا انداخت
داد مرا امید که امروز بفردا نرسد غلام پسر قال المولوی ره بد
سکالیدی بد اندیشیدی ف جری بود ن غنی وظیفه و مستمری
جاری علی الاتصال و ی شود یای نسبت و مخفف اجری باشد
اجر بمعنی مزد شیر فحول باضافه نه بتوصیف چه فحول جمع فحل است
و میشود فحول بخاء معجمه باشد یقال تفحل فلان ای اظهر الوقار و
الحلم چه شیر هم تکبر دارد قال المولوی ره یکه کره مخفف کرده
اصطبل جایگاه دواب عقل اگر غالب شود ای کلام مولوی ره

نص است در تفضیل انسان کامل بر جمیع اصناف ملائکه هر چند مقربین
انها باشند چه نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقا است
و نفس کامل مقام روحانیت را بنحو کمال بالفعل ساخت و عقل کل
و روح اعظم مدرج در ان وجود کردید چنانکه جبرئیل در شب معراج
بپیغمبر ما گفت لو دنوت انملة لاحترقت و پیغمبر بر تر رفت و
بعضی از اولاد طاهر انحضرت میفرماید روح القدس فی جنان
الصاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره پس مقامات طبع و نفس
حسیه و نفس نطقیه قدسیه و نفس کلیه الهیه و لاهوتیه جمیعا
را طی نمود پس در مقام نفس کلیه و لاهوتیه انچه کمال جبروتیین
است دارا شد مع زواید دیکر از مقامات طبایع و نفوس
فکانه العاکس و الکل عکوسه کانه عکس نور الله و اسم الاعظم
و مجلاه الاکمل الاتم و بعضی بر انند که صنفی از ملائکه میباشد که
انسان بران تفضیل ندارد و ملکه او بر انسان تفضیل دارد و
انها عالین اند که مامور بسجده ادم نبودند لقوله تعالی استکبرت
ام کنت من العالین و قول حقتعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا را اشارت باین میکیرند و موضع بسط جای دیکر است
ابتر ناقص دم بریده و این بیت اشارتست بقول حق تعالی
اولئک کالانعام بل هم اضل و بین بشرهم اه اشارتست بتقسیم ثلاثی
کرد در قران مجید است که کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما
اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و السابقون

السابقون

السابقون السابقون اولئک المقربون و اشارت بموضع دیکرهم
هست از کتاب الهی که فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات مرده کردد شخص چه نفس ناطقه جوهریست در غایت
لطافت از آب صافی بغایت لطیف تر پس هر چه دارد رنگ
او پذیرد بخصوص در اوردن در همه عمر بطریق تمکن و چون ملکه
توجه بعالم کثرت و اجسام میته پیدا کرد عین ان اموات شد
و حیات حقیقی که عبارت از علم و معرفت و ایمان بالله و الیوم
الاخر است حاصل نشد خر شود یعنی چرا و صاف خر که از سنخ شهوت
و غضب است بر او غالب شد و شیئیت بدن بنفس است و تمامیت
جنس بفصل حقیقی و ماده بفعلیت و انچه فعلیت و نفس این
قسم است بافعلیت و نفس بهائم بی تفاوت است و لکن
تناسخ محال است او زجیوانها اه اشارتست بعذاب او بجهت
استعداد و قابلیت او برای تحصیل معارف و لکن سد حاجز
واقع شد که ملکات رذیله باشد که تعلق با همین دنیا سنش
مقید فرمود مذمومیت این علوم را بتعلق بدنیا که للدنیا تحصیل شود
و عمر در تفاصیل انها صرف شود و از معرفت خود شناسی و خدا
شناسی و فرمان خدا شناسی طرفی نبندد و الا اصول اینها در معارف
بکار است چه هندسه معظم فایده اش برای علم هیئت است
و دانش هیئت برای معرفت ایات افاقی بکار است و قدرت
از احوال نجوم را رسیدن متحقق شدن است بمضمون کریمه

ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار و دانش کلیات طب بابی از معرفت نفس است و اما
فلسفه نتیجه حقه نیست مگر معارف ثلثه که گفتیم و دانش ما نیست
که عرفاء شامخین رسیده اند چه فلسفه تشبیه بالله است علما و عملا
یعنی تخلق باخلاق الله که در حدیث نبوی مذکور است و در چنین
علی مولوی قدح نمی کند داین واضح است و دیگر آنکه اقتصار بدانش
و عدم تخطی بمقام بینش قصور است عین الیقین و حق الیقین
را چه نسبت بعلم الیقین یقظه آمد حس حیوانی نماند الناس نیام
اذا ماتوا انتبهوا سکته مرضی است که معطل میشود در آن مرض اعضا
از حس و حرکت بسبب سده تامه در بطون دماغ قول المجنون
هوا نا فوق خلفی و قدامی المهوی هوا در دو موضع بمعنی مهوی است
یعنی محبوب قال المولوی س آنکه او باشد مراقب نگهبان چون رقیب
و مراقبه با خود گران مقامات سالکین است حراست خود است
از زلات و عثرات بلکه نگهبانی دل هم از خواطر پراکنده از تو صحبت
صحبت بکلمه از استعمال شده اعراض و هجرت میشود بخلاف آنکه
با تو می بود نظیر شغل و رغبت در عربی که چون بعن متعدی شوند
بمعنی اعراض باشند مثل من شغلک عن الله و من رغب عن سنتی
جان ز هجر عرش قلب المؤمن عرش الله بتر بتای خوق تانی بوزن
پیه بیابان خطوتین تثنیه خطوة یعنی گام و نکته تثنیه آنست
که قائلی می گوید یکقدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست نه

اگر شین

اگر شین باشد معلوم است که شراست و اگر شست ف باشد بمعنی
دام مطلق است و ثانیا ولیست چه جناس مضارع در کلام
خواهد بود بلکه جناس تام بنابر آنکه در رفع حرف حق نیامده
و شصت اسم عدد هم در اصل بسین است مخلخل بودن مسلسل
من خلخل العظم ای اخذ ما علیه من اللحم پس حاصل آنکه گوشت و
استخوان مجنون از هم جدا شدند میدان صدق گاه باشد بنظر
چنین رسد که در هر دو مصراع عشق باشد بهتر است و نه چنین
است اما لفظ صدق که باشد در بیت صنعت ذو القافیتین
خواهد بود و اما معنی اشارتست بضرورت صدق برای سالک
در لسان و در جنان و در فعل و در وفاء بعهود با خالق و
با خلق و با دل خود ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
و چون ملازم صدق و متمکن در این مقام گردید صدیق است
پس کلام دلالت دارد که دعوی عشق مولی با میل بنا قدرتی
خاکی دعوی دروغ و چراغ بی فروغ است جذب خدا جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین مستثنی ز جنس یعنی یعنی از
جنس باقی سیرها نیست چه این سیر بپای حق است یعنی
قدرت او نه بپای خود چه در سلالت انس و چه جن نی هر جذب
عام مثل توفیقات الهیه اصحاب یمین را جذبات عام است
فضل احمد یعنی ملت سمحه سهله او و قبول مراتب ایمان امت
مرحوم مر او که رحمة للعالمین است قال المولوی س کالبد نامه

است باعتبار قوای ان کرد فاتر منعوشه بصورند ان کتاب الابرا للفی علیین
وان کتاب الفجار لفی سجین اکر متعلق بعرش حق است اول است واکر
در سجین طبیعت تن و سجن دنیا است ثانی است بکشا بخوان
قال تعم کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و فی الحدیث حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا پاره کن بمقراض تو بر وانا بر نامه دیکر نویس سبدل
الارض غیر الارض لیک فتح نامه یعنی فتح حقیقت وذات و باطنی
ذات این نسخه نامه الهی را جز از رب مدان یعنی بعنایت ان
فتاح فتح مبین می‌شود و سر این نامه دیده میشود چه دشوار بهت
من عرف نفسه فقد عرف ربه فهرست ف نوشتن ابواب کتاب
و مطالب ابواب کتاب در اول بنحو اجمال ذانکه در حرص نسوا الله
فانساهم انفسهم که موافق اه مثلا اقرار زبان لا اله الا الله است
ولیکن اله متخذ داری کما قال تعم افرایت من اتخذ الهه هواه ورق
اکوانی و متمسک بعروة الوثقی که توحید است نشده پس در باطن
کفر نفاق داری چون جوالی اه نظیر خودی است که از مولوی است که
شده نقد و قماش جو دیان قدس را در جوال ترکمانی یافتم دانی که
چیست ان هم مرده ریک یعنی پراذیکی است وجود تو که عبارت
از نقوش پراکنده اغیار باشد و رسوم و علوم جزئیات بی وفا
وانهم مورونه و مخلفه از غیر میناس میت چون نمی تانی اه یعنی چون
جوال کالبد یا وجود محدود مجازی را پر از جواهر معارف الهیه نمی کنی
و تخلیه و تحلیه هر دو را موفق نمیشوی از سوء استعداد بادی

از

از
تخلیه مکن دیگر نهی بهتر که هم جنس تن که شهوت و غضب است دان
باشد پس بای تنی بای تنکیر است نه یای خطاب و کویا نسخه اصح ذهن جنس
باشد قال المولوی ش یکفقیهی ژنده اه برای خف پاره و کهنه پیراسته
ف اسم مفعول از پیراستن بمعنی کم کردن چیزی برای زیبایی مانند بریدن
شاخهای زیاد درخت و مقراض کردن سر زلف خوبرویان مقابل
اراستن است ناموس ف بمعنی عصمت و عفت و شریعت الهیه
و غیرها امده و اینجا اثار شریعت و عصمت مراد است چادر بره کنایه
از دو دست و دو پا شید مصدر شاد الحایط ای طلاه بالشید کما مر و
اینجا فریب مراد است که لازم معنی است چه چیزی را که اندودی
ظاهرش را جلوه دادی و عیبش را پنهان کردی چون مذهب و
مفضض لهذا علم صنعت را علم حیل کویند و اماشیدا هرمن بمعنی
نور الشیطان که کنایت است از خیالات باطله بکسر شین است
وف دغاف دغل قال المولوی ش اندرین کون و فساد مراد مطلق
وجود و عدم در عالم حرکات است نه مصطلح حکما چه این فریب
و پند ذر مطلق محقق است بیان اجمالی برای این مطلب انست
که شئی یا بالفعل است من جمیع الوجوه و ان واجب الوجود است تعم
که هیچ حالت منتظره ندارد یا بالقوه من جمیع الوجوه است و هیچ
فعلیت ندارد بجز فعلیت قوت و ان هیولی است که مشائین قائلند
باو یا مرکب است از فعلیت و قوت چون بسیاری از موجودات
و چون قوت توجه بفعلیت است و حکیم متعال انرا عبث موضع

نساختن باید ما بالقوه بفعلیت خارج شود و انخروج یا دفعی است و ان کون و
فسا داست و یا تدریجی است و ان حرکت است و چون حرکت ملتئم است
از منصرمات و متجددات پس متجدد در کار خود پس است و منصرم در
کار بند چه در فلک و فلکی که کون و فساد مصطلح را در ان جای نبند اند
و چه در عنصر و عنصری خاصه بنا بر قول تحقیق که جواز حرکت جوهریه
باشد پس بقا و ثبات خدا را است و عالم طبیعی آنا فانا در تجددات است
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و از ینجا است که شیخ محمود شبستری
میفرماید در گلشن راز بهر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز
امکان نیست گردد جهان کل است و در هر طرفة العین عدم گردد
و لا یبقی زمانین دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و اسمانی
اگر چه حاجت بحدیث جزء و کل نیست چه جوهر عالم بنا بر حرکت
جوهریه در تبدلات است بلکه اعراض و مشخصات عالم باتفاق کل
متغیر است و شخص عالم متبدل است و تحقیق آنست که ذات عالم
و صفاتش و اعراضش کل متجدد و حادث و داثر و زایل است کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام محاق لیالی اواخر
ماه که قمر در تحت شعاع شمس محترق النور گردد انامل جمع انمله
سر انگشت و در ان نه لغت است تثلیث همزه و تثلیث میم بطریق
ضرب اعمش صفت مشبهه است از عمش بفتح میم بمعنی ضعف دیدن
با سیلان دمع در بیشتر اوقات پس اب از وی چکان تصریح بما علم
ضمنا یا تعریف خواهد بود محترف از حرفت بمعنی صنعت و کسب است

یعنی هنرمند سبلت اگر بکسر سین و لام و سکون با بخوانیم فارسیست بمعنی سوتش
و سر پشم صحافان است کنایت خواهد بود خامی سبلت از سستی قدم
در راه حق و اگر بفتح بخوانیم عربیست بمعنی برودت و شارب یعنی خام
را سبلت بر کند پس مگو اه چه دنیا بیوفایی در زشتی خود را با علی
صوتش اظهار کرد و تو گول و کر بودی چگونه چنین نباشد و حال
انکه هر گاه جزئی بودن و انکی درنگ بودن هر لذیذ جسمانی را بنظر
آری و زمان جزئی عیش را اگر چه صد یا هزار سال باشد با عمر ابد
روح انسانی که در پیش دارد منعما یا معذبا که خلقتم للبقا لا للفنا
بسنجی سزد که بر خود بخندی و انگبین تو عین حنظل و تریاق تو
عین سم گردد و اینجاست که جناب امیر المؤمنین علی ع فرمود انما
الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد راه نائم
او کبرق لاح موافق الامل و کلمه او در موضع اخیر برای اضراب است
بلکه اینها در مقام تمثیل است یا ملاحظه انست فی نفسه و الا
اگر بالجلیت وجود و دوام روح بدوام الله تعم بسنجی متناهی را
بغیر متناهی چه نسبت است ضیاع بضاد معجمه و یای دو نقطه
تحتانی جمع ضیعه یعنی چیزی که معیشت انسان از و است مثل
عقار و املاک و همچنین صنعت و تجارت و مثل ان عمی
فعیل من العمی بمعنی الاعمی ان یکی را صحبت خار اختیار الی اخر
البیتین بعض اقسام جناس در کلام محقق است اینجا جناس شبه
اشتقاق و در دهد جناس مزدوج علاوه است مثل قوله تعالی

و در خار و خوار معنا با غیر بر خار جناس تام حرف داود در تلفظ نیست
و در اخبار با ر و خار با ر جناس ناقص است

من سبأ بنبأ وقولهم النبيذ بغير النغم غم وبغير الدسم سم مستهان حقیر
ودرین بیت صنعت ذی القافیتین است که پشیمانی بدی چنانکه گذشت
قال المولوی س ای بکرده آه ای نموده اعتماد محکمی بر حیات دنیا که دمی بیش
نیست و بر چاپلوسی بزرگی از اهل دنیا و بحسب تاویل چاپلوسی و اطاعت
نفس اماره مراد است چنانکه تصریح بنفس میفرماید واهی سست ذبر
بزاء معجمه و بای موحده بوزن فلز قوی شدید اندهان فی جمع انده
مخفف اندوه آب وحی حق مراد ایمان است چنانکه شیخ عطار فرماید
آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را طال بقاش
یعنی طال بقاؤه که در تمجید میگویند مقصود آنست که گر بر بنای ظاهری
فی بقیه مثنو نور از آن خوردن اه چه گذشت که معنی افاضت آنست
که اثر از فیاض بیاید بطریقیکه از او نکاهد در عود چیزی بر آن نفزاید
که غیر این تولید است نه افاضت وهو لم یلد ولم یولد در ذاتی افزون
شد یعنی در وقت ابداء نزد را فناء اگر چه کلام در آن بود بلبل فلوش
حق ز ایجاد اه ابجد اولاه یعنی خلق در حق نبود اکنون هم نیست پس افزونی
نیست یا معنی آنست که مهیات امور اعتباریه اند والاعیان
الثابته ما شمت رایحة الوجود قط ولم یشم بعد پس عدم محض موجب
افزونی نشود این حکم مظاهر است و اینکه فرموده در اثر افزونی است
حکم ظهور است که افزونی و تفاوت در ظهور است نه در ظاهر چنانکه
فرموده شد فزونی اثر اظهار او قال المولوی س تفسیر فاوجس اه الوجس
بوزن الوعد الفزع یقع فی القلب والصوت الخفی فاوجس ای احس و اضمر

سنك

سنك مولك اعم است از موت اختیاری و اضطراری و فناء فی الله که حق
توحید خاص است و توحید خاص معیار فرق میان معجزه و سحر است
کاز بکاف فی دندان و دندان گرفتن جابر تلافی کننده چون جبر کسر عظم
و از بجاست جبار و جابر در اسماء الله تعم چون تلافی نقصانات و
قوای مواد می فرماید بکمالات و فعلیات و مهیات بسبب امکان
ذاتی و عدم جبلی هر قدر رو بعدم میروند آن جبار النقایص انها را
بساحت حضور و منصه نور می آورد از اینجا نیز جوهر لحظه بتبدیل
و از آنجانب بود ایجاد و تکمیل نور محشر اه اشارتست بقول حق تعالی
لقد کشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید که حالی دیده اند یعنی
که الحال چشمند قال المولوی س بیاموزد فطا کبوتر جندل بجیم عربی
سنك و اما بچیم فی ار غطر باد ست و بعضی گفته اند صندل است
وعلی ای تقدیر آن مراد نیست کان مظهر کند یعنی نبی انعم که مظهر
اعظم حق بود اعور واحد العین و ابلیس واحد العین الیسری
و فاقد الیمنی مسند چشم تو یعنی تکیه گاه و یار چشم او چشم تو است
چه چشم او علف در غیر موقع اکل بیند و اگر چشم تو یاری او نکند
بخورد و فساد عظیم شود نصف قیمت کاز است بشاکله فرمود
و نصف دیت مراد است جاده معظم الطریق و جاده شرع انور
مراد است قال المولوی س رفت بیش از ما مر یعنی زیاد از آنکه
تردد بسوی جاد کند تردد بسوی مطبخی نمود گفت دهلیزی
است بکسر تای گفت باضافه دم چنین گفت سابق گفت قاصد

یعنی قاصد اعادامیکنند بکشای خشم بجای مجهه و از کظم غیظ بکشودن او تعبیر فرموده مجازا و اکر بجیم ف بخوانیم ابطا میشود و شاید تصحیف منهای بوده و انکهان کفت خدا آه اشارتست باین حدیث که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قال المولوی س وخلاقت دلق ظاهر او ثوب خلق یعنی جامه کهنه بی توفیر تو اکر بفا بخوانیم بمعنی تکثیر از توفر است و اکر بقاف بخوانیم تبجیل و تعظیم است از وقار اقتصاد میانه روی و اینجا میانه تبذیر و تقتیر مراد است و مدح شاهست باینکه چنانکه مقتر نبود مسرف هم نبود ابتشار بشارت ای ترش کنایتست از انقباض او بجنب باطن صحن ارض الله اشارتست بکریمه یا ایها الذین امنوا ان ارض الله واسعة فایای فاعبدون لا مکانست آه چون اطلاق ارض بر قلب عارف فرموده اشارت فرمود بنفی لوازم جسمیت بر نفی جسمیت ان جر آیت کبریست از برای حضرت یک چند چون دیع نما و زیادتی بر اصل هفصد است اشارتست بکریمهٔ مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة ماة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم که کو احمد او شد آه چه بهترین حمدهای تو خداوند جل شانه را آنست که وجود تو حمد او باشد و هم چنین در ذکر تو چه حمد اظهار جمیل است و وجود تو باید مظهر جمال وجلال او شود و یاد از صفات او بدهد کما قال ص من رآنی فقد رای الحق از چه تاریکست کما قال تع ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین

امنوا

امنوا وعملوا الصالحات تلک آه ف تر و قعر اشارتست بحدیث الدنیا سجن المؤمن عین جاریه اشارتست بقول خدای تع فیها عین جاریة فیها سرر مرفوعة مقعد صدقی اشارتست بقول خدای تعالی ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر شاهد شاهدا آه یکی ف چون شبست و شاهد و دیکری از شهادت و هزاران میشود عدد شاهدان متفرج در ایام بهار باشد و میشود بحذف عاطف بلبلان باشد پس کلام از باب توجیه و محتمل الوجهین است که از محسنات بدیعیست مصاف جمع مصف بتشدید فاء مکان صف ارایی بجهت حرب بجلدی ف چابکی متعلق است بکمر کین با بهای وهو ناقدان جمع ناقد یعنی نقدشناس و صراف چون شیاطین آه اشارتست بکریمهٔ انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم انا جعلنا الشیاطین اولیاء الذین لا یؤمنون در سرایت آه وحال آنکه در حق ائمهٔ دین وارداست انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح دیو دزدانه اشارتست بکریمهٔ الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب وقوله تع الا من استرق السمع قال المولوی س انهم جواسیس القلوب اقتباس از حدیث نبوی است که اذا جالستم اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی هممکم همه ز نبض علت هم ز چشمت دانشت هم ز رنگت سیمایت نه برون بجست چنانکه در حکمت طبیعی مقرر است که هوای محیط بطاس مکبوب بر یخ از شدت برودت

طاس منقلب باب میشود و مانند شبنم بر بالای طاس قرار میگیرد نه
انکه آبی از درون طاس بیرون آمده باشد و نه از خارج طاس نزول
کرده باشد و مقصود مولوی انست که روح امری عارف که متصل
شده بلوح محفوظ و بعالم لاهوت قوای انهم در یقظه مشایعت کردند
نظر بقوت از روح پس چنانکه روح حقایق را مشاهده میکند قوی
و مشاعر هم رقایق مثالیه را مشاهده میکنند بحیثیتی که مؤدی
میشود بحس مشترک که مثل آیینه در دو رو است گاه از ظاهر صورت
در ان می افتد و گاه از باطن پس بهمین حس مشترک صور ملیحه
و اصوات فصیحه و روایح طیبه و غیرها که امثله و حکایات حقایق
اند درک میکنند پس چنانکه مدارک تابع اعلی المدارک شدند
مدرکات بالعرض هم که موجودات طبیعیه اند مستقلات در مدرکات
بالذات از قوی گردیدند و مکیف شدند بالعرض بکیفیات انصور
بعینه مانند مکیف شدن هوا ببرودت آب کوزه و یخ طاس و
مصور شدن او بصورت اب از حجاب یخ و شش مراد مشاعر
ظاهره و باطنه طبیعیه ده گانه و عقل فکری است که حجبند از
کشف حقایق و رقایق گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید مراد احکام
طبع و مثال و عقلست چه رده حمرا و رده صفرا و رده بیضا ب
عالم طبع و عالم مثال و عالم عقل اطلاق کنند و جهت در یقظه
بود احوال این عوالم ثلثه بر و طاری میشد خود نه ان بوی است
ا استفهام انکاری است و اشارتست بحدیث شریف ان لله

فی ایام

٢٤٤

فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها صد هزاران آه شیخ عطار هم
فرموده صد هزاران پرده دارد بیشتر هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در
انچه بانت مراد بازی است که از طیور است و احتمال دیگر هم
میرود بوی رامین میرسد از جان ویس ظاهر چنین مینماید
که عکس این شب باشد چه رامین نام عاشق و ویس نام معشوق
اوست و هر دو حق و مراد رسیدن بوی معشوق است از
جانب عاشق لیکن انچه مولوی فرموده حق همان است اما اولا
در مقام تصالح الاضداد هر گاه از فرعون با کمال معادات با
موسی بموسی تعبیر شود چنانکه فرموده موسی با موسی در
جنگ شد پس چه میگویی با علاقهٔ عشقیه که مؤدی شود باتحاد
میان عاشق و معشوق کما قیل انا من اهوی و من اهوی انا
چه عاشق و معشوق ذیک مصدرند و اما ثانیا از معشوق
بوی عاشق شنیدن اوفق است با استشمام کردن سلطان
ابا یزید رایحهٔ شیخ ابی الحسن را چه سلطان رایحهٔ شیخ را که عاشق
بود از معشوق حقیقی که خداوند بهره نوده و فهو ظهوره است
استشمام نمود چه علم بعلت مستلزم علم بمعلول است چه
علت حد تام و حاکی کافی وافی است برای معلول و لکن معلول
حد ناقص و حاکی ضعیفی است مر علت را و لفظ هم در قولش
هم از اویس دلالت دارد بر اینکه دو مصراع هر یک از بابی است
نه اینکه هر دو از باب استشمام بوی مطلوب باشد از طالب

قرن علم قبیله اویس چه قرن بن دومان یکی از اجداد اویس بوده
الحلیه بالکسر الخلقه والصوره والصفه کذا فی ق حلیهای نوح در
یکدو نسخه که حاضر بود دوی بود د بی شک غلط است و ثاق
ف خانه کاغ ف کما مر تعب مرد خفته در عدن اسم بلدی ست
بساحل یمن دیده فرق یعنی فرقه ها خفتکی او را واقامت او را
در انجا دیدند و مع ذلک عکس او بر جسم عرق کرده از کرمی عشق و
حرکت طلب او و خلسه او واقع شده یا بعد مراحل و این تمثیل است
و عرق فرض کرده چه عکس جسم صیقلی می خواهد مانند اب وغیره
بلک حریص یعنی ان بشیر که حریص بود بوسانیدن پیرهن یوسف
بیعقوب و مژده دادن و احتمال میرود که از حرص بفتح بمعنی شق
باشد کما فی ق الحرص الشق و ثوب حریص یعنی پیرهن هنوز
ملازم اثواب مشعوفه یوسفیه بود مثل قبا قد داد ودفتی که
فرمود اذهبوا بقمیصی هذا یا ثوبی که بشیر قمیص را در ان ملفوف
ساخت که یعقوب دریافت و فرمود انی لاجد ریح یوسف
قال المولوی س وحی حق بقرینه وحی دل معلوم است که معنی
لغوی مراد است که اعم از الهام است چه وحی در لغت بمعنی سرعت
است و اما در اصطلاح ملیین ان کلامیست که از جانب حق
ملک بیارد و بر نبی ع القا نماید که هم صورت ملک را بر بیند
و هم صوت ملک را بشنود و در این زمان انقطع الوحی و
بقی الالهامات والمبشرات والوحی القلبی که ان سخن کفتن دل است.

کر منظر

کر منظر بیجانی است با ادمی صاحب دل مؤمنا ینظر اقتباس است از حدیث
شریف اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یا انکه المؤمن کیس فطن
ینظر بنور الله قال المولوی س عیب فقر شاه یعنی در فقر طعامهای خوانی
بیشتر رسد از مکاه دستر شد اشارتست بحدیث حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات شبرف مسک معروفی که املس و سیاد
سیاه است یمرشود ان درد بزرگی چون بحر شود اجو اکاه شد
مزد را کاهاند کما قال امیر المؤمنین علیه السلام ما عبدتک خوفا من نارک
ولا طمعا لجنتک وانما وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک توجیه
کرمی چنانکه امیر خسرو هم مطابق فرموده مولوی کفته است تو
بنداری جهانی غیر ازین نیست زمین و اسمانی غیر ازین نیست
چوان کرمی که در کندم نهانست زمین و اسمان او همانست
ان یکی کو مرد که اصلها ثابت وفرعها فی السماء اثیر شای مثلثه
مختار و اجرام علویه را اثیریه کویند سها از کواکب ثابته است بر
ذنب دب اکبر و نور چشم را برؤیت ان اختبار کنند کنده
آهن بکاف عربی و ف توان خواند که چرا آتش تیز تند عذر
است از قصور تمثیل نیم کام یعنی در انی روح باسمانها میرود
و بلادی کردیده می سیر چه هم قلم و تخیلش هستند چه جای تعقل
و تصور حصول حقایق اشیاست بانفسها الا باشباحها چنانکه
در موضع خود محقق است این سهل است که انچه در عالم خود
نفس است از منشآت و مجعولات نفس است اکر تصورات است

بجعل بسیط واکر تصدیقات است بجعل مرکب چنانکه شیخ محیی الدین عربی
در فصوص فرموده که کل انسان یخلق فی قوة خیاله ما لا وجود له الا فیها
وهذا هو الامر العام لکل انسان والعارف یخلق بالهمة ما یکون له وجود
من خارج محل الهمة هذا کلامه دو دردم ومثل اینست انچه مولوی فرموده
کوهی اندر پنبه دانی یافتم دانی که چیست بحری اندر سرچه دانی یافتم
دانی که چیست مراد از پنبه دان حدقه است که شبیه بحب القطن است
واز سرچه دان مجاویف دماغ است که شبیه مثلث است بارنامه
ف بار جامه مکرد رجم شش معنی دارد ۱ اسباب تجمل ۲ منت ۳ غرور
و تفاخر ۴ فرمان ۵ رضا و رخصت بدخول خانه سلاطین ۶ مدح ووصف
واکثر این معانی اینجا راه دارد یک کمان بلکه اتمله چنانکه گذشت قال المولوی
س خیره گشت ف حیران گشت تاب ف خشم و شعشعت از معاینش
هر دو مناسبست شمس بشین معجمه ف بت پرست قال المولوی س
مغز بزای ف نهی از مغز بدین که گذشت سبق بفتح با انچه گرو گذارند
در مسابقت کما فی الحدیث لا سبق الا فی خف او حافر او نصل اینجا چند
مال و غبطه مطلق مراد است و سبق درس هم محتمل است چنانکه بعد
از سطور بیاید که هر صباحی اید و خواند سبق تارک بفتح رای مهمله ف
میان سر خود عدویت اوست کما فی الحدیث اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک مذل ذلیل کننده غرم بضم غین معجمه مثل غرامت ادای
چیزی که لازم شده باشد و بر خود انچه هم اطلاق میشود که مغرم باشد و
اینجا مغرم گناهان مراد است کما فی الدعا اعوذ بک من الاثم والغرم مغرم حق

اشارتست

۲۴۳

اشارتست بکریمه ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة قال
المولوی س بیامد با سعود جمع سعد مثل سعود منازل و سعود کواکب
و سعود عرب لیکن اینجا اسم معنی است و در انجاها اسم عین علم کوه
ها حرف تنبیه انا ادعوک کی حرف تعلیل عالم ادبرفست آه چون
سلطان تسلیم بود در دید قدرت حق خاصه بعد از موت طبیعی س
لسان حق میگوید که عالم باعتبار تعینات اعتباریه و مهیات
سرابیه در نظر پندار اگر روپوش حقیقت وجودی نماید مانند برف
کرد روپوش آب است تو زبرف باش وازمن رو متاب که حجاب وجودی
نیست بجز فرط ظهور و وفور نور کما فی الحدیث من حده فقد عده
واین تمثیل است که قائلی گفته است وما الناس فی التمثال الا کثلجة
وانت بها الماء الذی هو نابع ولکن یذوب الثلج برفع حکمه ویوضع
حکم الماء والامر واقع قال المولوی س انخوب خدکو نه خشک می اورد
کنایت از بی اعتنائی باوست زلت لغزش گرگین چو غمگین ف
صاحب جرب و چون ذکر سرایت علت فرمود از امراض مسریه
مثال زد چنانکه منظوم شده است که بود مسری دهشت نوع
از مرض خذ رکی اذان تا نیابی خره جذام و برص آبله س فجه
و با وجرب ما بنیا وبخی از بوم اد از نحوست او و بوم ف
مرغ جغد است که بنحوست معروفست و اورا بوف هم گویند
فضوح چون فضیحت رسوایی اسم مصدر است قال المولوی س
داح او و روح او باضافه جایز است و مبتدا و خبر هم وداح خمرست

و روح بفتح راحت و رحمت و نسیم و ریحان گیاه خوشبو کما فی قوله تعالی
فروح و ریحان و جنت نعیم بنود انعمها نیش بی مائده طعام و خوان که
بر آن طعام باشد و اینجا تاب هر دو دارد و اما در ما بعد طعام مراد است
خاصه در قولش جامه از دیکش سیر نی مائده شوی بکس شبی معجه
کباب عقل دو عقل است کما قال امیر المؤمنین علیه السلام رایت العقل عقلین
مطبوع و مسموع ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع چون ز سینه راه
صندوق پر از کتاب سودی ندهد باید که کتاب خانه در سینه بود
نبع جوشیدن آب از زمین قال المولوی قدس سره یک طایفه را لشکر
که فرستاده شوند بجانب اعدا که اقل آنها پنج نفر و اکثرشان چهار صد
نفر است و باین اسم مسمی شده اند چون سری بمعنی نفیس و شریف است
و آنها خلاصه و خیار عسکرند هذیل قبیله از عرب حکم غالب را بود
ای یعنی که انس چهار عنصر دارند و جن هم و چون حکم تابع عنصر غالب
است اصل انس از تراب و این را نار گویند پس آنان که احکام فرشتگان
بر ایشان غالبست در باطن فرشته و بهتر از فرشته اند و آنان
که احوال بهایم و سباع بر ایشان غالبست در باطن انعام و پس تر
از انعام اند گو در هر دو صنف بصورت انسان باشند تازی ف
عربی ریاضت رام کردن ستور رایض اسم فاعل ریاضت دهنده
سکسکان ف جمع سکسک بضم هر دو سین مهمله اسپی که راه نداشته باشد
یرغان ف جمع یرغ بوزن صمغ اسب آزموده ایلغاری لیکن از کلام
مولوی چنین مفهوم میشود کما المشهور که نوعی از روش اسب باشد

قل

قل تعالوا قل تعالوا مکرر فرموده است که یکی اشارت بآیه مباهله باشد
و دیگی باواخر سوره انعام قل تعالوا اتل ما حرم علیکم الا تشرکوا به شیئا
و گویا زیاد برین نباشد صف صف شدند اشارت است بآیات
شریفه و الصافات صفا و انا لنحن الصافون و جاء ربک و الملک
صفا صفا قال المولوی قدس سره زنده اند از محو قهر مراد عالم طبیعت است
چه باطن نار ذات لهب و ظل ذی ثلث شعب طبیعت سیاله و
جسم واقع در تغیر و تفرقه صاحب ابعاد ثلثه است که در وی بروز صور
ناریه قطاعه نزاعه ظاهر خواهد شد و آنکه مفتاح زندانش بدست است
تا اینجا که گفتی ای یا رسول الله مکن هم در این مطلب است که حق
تعالی فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون و جناب امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید دواؤک فیک و ما تبصر دایما پهلو به پهلو بیقرار یعنی
دایما از بیقراری از این پهلو بآن پهلو میگردی با آنکه در پهلوی
قرار و آرامگاه هستی و در نسخه پهلو به پیلو و بدم بپای فیل بودن
لیمو یعنی تکبر بجوب ادراک مثلا داری در آرامگاه تا عمر در برابر است
جست و جو گواه یعنی طلب و طالب که مضایف است بی مطلوب صورت
نبندد و حرکات و طلبات بی غایت و ثمره نیست که عبث لازم آید
بلکه همه در طلب اویند و لکن لا یشعرون و فی طغیانهم یعمهون چنین
هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از این که آفتاب چیست
مثلا طالب غنا و بقا طالب اوست چه اینها صفت اوست و لکن
طالب غنا را در غنای مجازی و بقا را در بقای مجازی که عین فقر و

فنایند کم کوده است و معترضی که کلام مولوی در واست از باب کل موجود
یحب الفرد اینه مستبد برای شده است ولیکن ندانسته است که فرد است
در تسلیم و تبعیت محض انسان کامل است مناص ملجا و مفر منهاج
راه روش مکمن اسم محل از کمون بمعنی استتار دهن کو افد جستنت
یعنی بسیار جستنت چه کو افد باین معنی هم امده اکرچه بمعنی بیهوده شتر است
چنانکه در ان مصراع کرکو کو افد دل هیچ پید پناه بر جستر زبن یعنی مرد کان
عناصر که حیات کو فتر اند که موت ذاتی انها بود و حیات عارضی و عاریتی
و عارض بذاتی منتهی میشود و عاریت بمعیر بر میکردد بفهم که بجز
مظهریت و مجلویت چیزی ندارند و ظاهر و متجلی دیکری است دانکه
در خانه امر از دانش یعنی بدانکه بی مقر کاه یعنی حرکت چنانکه ما منه
میخواهد ما الیه میخواهد ان الی ربک المنتهی اردشیر زاده مخفف اکر
صیرفی صراف محبر محل حبر و سیاهی مداد یعنی دوات که رش هر دو ف
و ثلاث مهمل او لحوین کج مزمن عقل است یعنی عقلش زمین کیر است و در
نسخه خومن عقل کو تن میدو در عربی است چون عزمن قائل و کلمه من
بیان میکند ضمیر خش با عزر او مدخول ان در معنی فاعل است بجعفر طیار
زر جعفری زر خالص که منسوب است بجعفر کیمیا کو یا جعفر برمکی که زر
مسکوک را بی غش و خالص کردند مقل لی انها یعنی با وجود معاینه دیدن
باصره و چشیدن ذائقه و رسیدن لامسه و شامه قل لی انها خمر تا
سامعه هم قوتی و نصیبی برد تا هر مشاعر من از ان پر باشد حبا و عشقا
للمشتهی و کو یا کلام مولوی قدس سره تلمیح است بقول قائل که الا اسقنی خمرا و قل

لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح باسم من اهوی و دعنی عن
الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر و این بعکس شرب انکه کوید
ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم من جانب الغرب خوف القیل و القال
اقول بالخد خال حین اذکره خوف الرقیب و ما بالخد من خال بلی جنب
است و للناس فیما یعشقون مذاهب هر بنی و هر ولی را مسلکیست
لیلت تا حق میبرد جمله یکیست قال المولوی قدس سره بعره رای کنده رای
بعره بشکل حیوانات ذوات الخف و الظلف مخ مغز اینجا مغز سر
است اخ بضم در نهایت خوشی استعمال شود و بفتح در خوشی داخ اخ
بجای بخ بخ در عربیست کاج ف احول کالاف متاع جریده فبوزن
دسیده تنها مجرد فرزین فب مهره شطرنج برنا ف جوان نقل نقل
اول بضم ما یتنقل علی الشراب دوم بفتح معروفست جناس مروف است
و اضافه از قبیل لجین الماء است خلاصه معنی انست که این عدد
بنایش بر نقل صحیح است از معصوم قال المولوی قدس سره که نلت بزدان
منم بدان ایدک الله تعم که لطیفه روحیم چنانکه در حال بقاء قبل
الفناء بسبب غفلت از کوهر ذات خود که خلیفة الله و مشیة الله
و جام جم و مظهر اعظم میباشد و موجودیست مجرد از مواد و اوضاع
و جهات و کیفیات و نه داخل بدن است و نه خارج و حلول ندارد
در هیچ بیت از اعضاء و بشر و مرقس خود را همین بدن میداند
و لفظ انا و من از ذات او ذکر میکوید اشارت و عبارت میکیرد از
همین بدن که مانند مدفون بوده است درین خاکدان و چون دیدن

داخل است در بحری ازین ربع مکشوف ازین کرهٔ خاک که مقداری ندارد
در جنب افلاک چه جای عالم معنی هیهات هیهات کا هیست همه جهان
در بجاده تو بی نسوا الله فانساهم انفسهم وعمله در بنکر انا میکوید و خود
را این مدره محدوده پندارد علاقهٔ عشقیه بجسد و شدت توجه با نست
پس هم چنین هر گاه بی مبالات شود باین تن خاکی و خالی شود از خود و بی شود
از توجه بحق و علاقهٔ عشقیه او بحق مستحکم شود و بمقام تمکن و استقامت
رسد از ما سوی چه جسد خود و چه غیر جسد فراموش میکند و انا و مرادفات
او را بر معشوق حقیقی متوجه الیه و مستغرق فیه خود اطلاق کند و این
از قاطعات طریق اگرچه مسموع نیست بلکه از شطحیات است لیکن از
فانین فی الله الباقین به مستبعد نیست و استبعاد از جهل است بجلالت
حضرت آدمیه و اگر تفکر در آیات افاقی و انفسی نمایند بنظر استغراب
که گویا از بد و عمر ندیده اند هر اینه بنور الله نور الله را در خلیفة الله معاینه
بینند و اینکه متفطن نمیشوند بتقریب آنست که بنظر عادی نظر میکنند
در افاق و انفس و حال آنکه سعادت خواهی از عادت گذر کن و الا
می بینند که هر فعل و صنعت او عجیب است و ذات او اعجب العجایب و سبب
دیگر آنست که متفکر و متفکر فیه همه امثالند و بسیارند و الشیء یعز حیث
یند رپس فرض کن که نوع انسان منحصر در فرد باشد در انواع موالید و
نسبت داده شود اطوار او با اطوار این انواع اگرچه اطوار حایك و حجام باشد
که بنظر عوام حقیر است پس چه بسیار عجایب قدرت و غرایب علوم غریبه
که مشاهده میکنند از دهقان زارع مثلا و متنبه نمیشوند کما قال تعالی

دکاین

دکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون مثل اینکه
در بذر افشانی بذر چه باشد و چند و کی و کجا و چگونه باشد و مانند این
در کود او و مثل آنکه کی میرسد و رسیده شده چه و چند و چگونه
خواهد بود از لون و طعم و رایحه و نحوها و کی میرسد بکمال و بچه سلامت
ماند و از چه آفت بان رسد و مانند اینها و گفتار و اخبار او
که جزئی ازینها بر اکمل الکمل از حیوانات مخفی است و اگر انسان پای
انعام را نداردخود و اغذیهٔ خود را نا الفند پس گویا ادنی الادانی
از انسان رب الجنس است چنانکه اعلی الاعالی از آن گویا رب النوع است
و مرتبه او را نداند مکر خدا و ندجل شانه و این العیان من الاثر و
الشفاه من الخبر زین سری کز آن سری گفته بود چند توجیه دارد
یکی آنکه حرف شرط در اول محذوف باشد یعنی که ازین نشاه و که از آن
نشاه دوم آنکه شرط محذوف نباشد معنی این باشد که این سر که
محسوس است چیزی از آن سر که غالب است برو ذکر کند سیم آنکه یکی را
بکسر سین بخوانیم که بمعنی راز نهان باشد چهارم آنکه سری عربی
بمعنی شریف باشد ترک بی الهام میشود بکسر کاف ترک بخوانیم
یعنی ترک بی الهام قبل از محسوس است عربی دان شده بعد از محسوس است
با سکون بخوانیم یعنی ترک بی توسط ملک و الهام او کدام خواطر
ملکیه بالهام ملک است چنانکه هواجس و وساوس باغوای
نفس و شیطان است و در هم غیر منحصر است بخلاف خواطر ملکیه
در باینه که غیر متخلل نیست و بمحض عنایت پرورد کار است و ما نحن فیه

ازین قبیل است شرح راه آه یعنی حفظ مراتب عبودیت از مستان استغراق
حقیقت که کوری سکر دارد و از ماسوی چشم پوشیده که پرسد کو دیجم
کاف ف پهلوان کوه یعنی در عظمت چو کوه بودند و احتمالی میرود که
مرکب باشد بکسر کاف ف و سکون را که کرد کوه کوهیست در مازندران
که کویا ملحدان شدید الالحاد از ان موضع برخواسته غیر نقش روی او آه
یعنی دیده که در آینه ظهور ندارد و فانی در عکس و نقش عاکس وان
عکس و نقش تمکین نمی کند انرا از برون خاصه در حالتی که ناظر بهمان
عکس باشی و آینه الت لحاظ باشد نه ملحوظ بالذات پس غیر نقش
غیر آینه که صورت تو باشد اگر تو ناظر با ینه باشی در اینه نیست
پس اگر تفت کنی بان بخود کرده و اگر تجبیل کنی او را خود را کرده که او از
صفا و بیرنگی خوب و زشت همه را بنماید مدام از اسماء خمر هراسان
باش تو کما قالوا الوقت سیف قاطع اهتزاز حرکت بر سبیل بسط
و شکفتگی نکال عقاب قال المولوی شی او لا شی بود گویند شیطان
بدرگاه غفار معروض داشت که خداوند تو فرموده رحمتی وسعت
کل شئ و من شئ ام بموجب این نص امیدواری باشم از حکم غضب الهی
حکم صادر شد که ما ترا از شئ هم بیرون کردیم پس اینکه مولوی فرموده
اشارت باین است و جواب دیگر هم هست که بر فرض تنزل که تو شئ
باشی این رحمت واسعه رحمت رحمانیه است که ما تو راست که سبحان
من اتسعت رحمته لاعدائه فی ضمن نقمته نه رحمت رحیمیه که مخصوص
باهل ایمان است اگر بگویی که چگونه میشود که ابلیس لاشی باشد وان

شیئیت

شیئیت که از اموری است که اعم العامات است بیرون باشد گوییم که اسم
ابلیس اطلاقات دارد چرا و را معنی است و صورتی اما معنی مثل مجمع جلود
و نقایص و ظلام و اعدام و مثل مهیات امکانیه که مکثر ند نظر موجد را
و مثل جهل کل مقابل عقل کل اما اعدام نفی محضند و جهل هم عدم است
و مهیات هم امور اعتباریه سرابیه اند شیئیت وجودیه ندارند و اما
صورت مثل صور مثالیه که ظاهر میشود بان صور از برای مرتاض
مرتاض مانند صورت کلب جائع و مثل صورتی که فی نفسه قطع نظر
از ظهور بر غیر بر انست بر طبق معنیش که مذکور شد و پیش ملیین
صورت جسد عنصری است که خفیفان بر وغالب و ثقیلان در وی
مغلوب است پس بنا بر معنی لا شیئیت او واضح است و بنا بر صورت
اضافی است و بنا بر صورت معنی قول حقتعالی که بیرون کردیم ترا از
شئ باعتبار عین ثابت و مهیت سرابیه اوست که اولی است با
عتباریت از مهیات مظاهر لطف کش گوی ترنکی است تلت قعر
حوض و چاه و مانند ان و ایضا تکاپوی و بکاف ف هم باین دو معنی
امده پس بنا بر معنی اول چشم قلیل التحدیق و التعمق مراد است
و بنا بر ثانی قصیر الخطوط الشعاعیه و ضعیف النور مراد است خلاصه
انست که دلیل انی اندیشه کوران است و دلیل لمی بینش محققان
است سره ف زر رایج و ایضا هر چیز پسندیده اعلی قوصره بقاف
و صاد مهمله بوزن قنطره ظرفی که خرما در ان کنند هزارش نام داد
چه قلب کامل مظهر هزار اسم خداوندی است که و علم ادم الاسماء کلها

انکه نبود آه چه رق اکوان نیست وحریت دارد و نهایت فقر بخداوند
دارد و فرموده اند نهایة الفقر بدایة الغناء قال المولوی ش پیرو
نور خود چرا زخدا میکرد نه از وسایط و مصداق اتقوا الله یعلمکم
الله است تابع خویشست آه جمع بین متقابلین فرموده است که
عرفت الله بجمعه بین الاضداد چه یک خویشست که نورانیست کم
کوهر ذات و باطن ذات خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و یک خویش است که ظلمانیست که فرموده اند که خود پرست بدتر است
از بت پرست مؤمن خویش است مانند اسم مؤمن که بر خدا اطلاق
میشود شهد الله انه لا اله الا هو چو سنگ ف بوزن و معنی همسنگ
چنانکه خاقانی راست بقسطاسی بسنجد از موبد که جو سنگش
بود قسطای لوقا و در کلام مولوی اشارتست بقول حقتعالی ومن
خفت موازینه فامه هاویة و بدو قسم اول اشارتست بقول حق
تع لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و بقسم سیم اشارتست
با مثال قول حق تع ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا
کد بکاف ف کدای قال المولوی ش بد بد ندان خمیر یعنی نهان در
دل آب مقلدت همصد رمیمی یعنی قدرت بوی جنت خواه خاصه
جنت صفات که تخلقوا باخلاق الله وجنت لقاء الله که من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
نقش بنود پالت این دوست را جانرا قال تع یحبهم ویحبونه و معلوم
است که خدا دوستدار جان است نه تن و دنیا را لعنت فرموده

قال المولوی

قال المولوی ش میکفت اللهم ارحنی رایحة الجنة و از بعضی طرق اسانید
رسیده است اللهم لا تحرم علی ریح الجنة واجعلنی ممن یشم ریحها و
روحها و طیبها دبر بفتحتین مقعد عنل جفاکار درشت چشم و بعضی
گفته اند اکول منوع چون علی تو آه اه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث
طویلی که راوی ان کمیل بن زیاد است اشارت بسینه مبارک کرده
میفرماید آه آه ان هاهنا لعلما جما لو اصبت له حملة و اجناس پری
دفتی و سر بچاه ها کردی و دانها فرمودی حضرت شیخ عطار منظوم ساخته
است که مصطفی جایی فرود آمد براه کفت آب آرید لشکر را ز چاه
رفت مردی باز آمد در شتاب کفت پر چون نیست چاه و نیست
آب کفت پنداری ز درد کار خویش مرتضی با چاه کفت اسرار خویش
چاه چون بشنید ان تابش نبود لاجرم پر خون شد و آبش نبود جلد
اکر بذال معجمه باشد بمعنی ترسان است و اکر بمهمله باشد بمعنی سریع
جحدر بمعنی پایین آمدن و اسراع آمده است و در حدیث اذان
است که اذا اذنت فارسل و اذا اقمت فاحدر ای اسرع فی الاقامه
لا فی الاذان پهنبر پهنا هر دو بپای ف اول میدان و دوم عریض
کر نیابد طرف آه هر دو بفتحه پس سکون اول منتهی ثانی چشم کیتم
فعیل بمعنی مفعول یعنی پنهان قال المولوی ش نه بسباحی نه بشنا
کری کفت موتوا نظم حدیث اینست که موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا الم یاتکم نذیر این بیت و ما بعد اشارت
است باینین که تکاد تمیز من الغیظ کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها

الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیء
ان انتم الا فی ضلال کبیر قال المولوی س یاد نارد زانش هسوز و حسیس
اواز نرم و آهسته بخصوص صوت حرکت آتش چنانکه در کتاب مجید
میفرماید ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
لا یسمعون حسیسها الایه بدانکه حکما هم فرموده اند که بر جانور قوة
حافظه ندارد پس انجه بلا مساس ادراک کرد مستثبت نمیشود ومن بعد اخری
وکرة بعد اولی بر شعله واقع میشود هاینکه شعرا و عرفاء فرموده
اند عشق دارد منافی نیست که تمام حرکات بمیل و عشق است سار
است سر عشق در اعیان علی الدوام کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام
مذکر بکسر کاف ایابش بیای دو نقطه تحتانیه بمعنی رجوع وبنون
ازانابت چون اقام الصلوة اذا قامت جاین است قال المولوی
س عقلش مخوان کذشت که عقل جزئی مشوب بوهم وخیال را هم
خوانند کقوله کلام میز مموه باوهام که الحدیث جوار جواری جمع
جاریه یعنی کنیز سهم ف ترس و بیم جسم و جانش جان ان بنده از
باب التفات از خطاب بغیبت که بکشتم من عوانی را بسهو اه اشارت
است بکریمه ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین
یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذی من
شیعته علی الذی من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه الموت قال هذا من
عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال المولوی س بانام خدا اشارت
است بما ثورات که انبیاء و اولیاء اسماء حسنی هستند بلی کسی که

میفرماید

میفرماید که من رانی فقد رای الحق اسم اعظم ونام افخم اکرم خداست
چنانکه در اوایل این دفتر رابع حقیقت اسم را ذکر کردیم وتیغ بیحیا کن
دم آه اکر بکوی حضرت مسیح بعد از حضرت موسی علیهما السلام امد کویم
جناب موسی باعجاز نبوت خبر میدهد و دیکر انکه در روحانیت ان
جنابان را ماضی و مستقبل و حال نیست و دیکر انکه مسیح نوعی میشود
مراد باشد مثل الکحل فرعون موسی دام حیوان وحشی غیر درنده
دد جانوران درنده هر دو ف قدید کوشت قاق نو بنو بیند
افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید عارفان در دمی
دو عید کنند عنکبوتان مکس قدید کنند وخلاصه ابیات
مولوی در نفی جادوی از موسی ع انست که مدرک وحدت
انکسی میباشند پس اکر تو فانی از خود باشی عالم پیش تو فانی است
واکر تو باقی باشی عالم نزد تو باقیست و اکر نور شده عالم نور
است و زمین و اسمان و موالیدی نیست چنانکه قائل کفته
است در مقامی که شهود است نه لا و نه الا است   در نظر جمله
خدای است وخدای است وخدا است   تمت الکتاب

سنه ۱۳۶